

هانری ترواایا



امiralat Daneshgah Tehran

۸۷۱

نهايشنامه

زندگان

ترجمه

حبيب الله صحبي



انسارات دانشگاه تهران

۸۷۱

نمايشنامه «زندگان»

اثر

هانری تروايا

نمایشنامه درسه پرده

ترجمه

حبيب الله صحبي

چاپخانه دانشگاه تهران



بها ۸۶ ریال

... tu deviens sincère. Et moi aussi, je deviens sincère. C'est un des premiers et des plus purs miracles de la mort, cette brusque sincérité qui s'installe dans le cœur des hommes. Les mensonges, les politesses, les habitudes, tombent comme des lambeaux d'étoffe pourrie. Les candidats au dernier hoquet se présentent nus, après mille métamorphoses. La vérité éclate dans leurs yeux.

تو آدمی صادق و راستگو میشوی . من هم بهمچنین راستگو میشوم . این صداقت ناگهانی که در قلب انسان جایگزین میشود یکی از اولین و خالص ترین معجزه های مرلک است . دروغها ، تعارفات و عادات ، همه مانند تکه پارچه های پوسیده فرو میریزند . کسانی که قرار است آخرین نفس را بکشنند پس از هزار گونه استحاله و تغییر صورت بر هنده و عربیان ظاهر میشوند و حقیقت در مقابل چشم انداشان تجلی میکند .

بوده - کلمه فارسی معادل آنرا قرار داده‌ایم. از ترکیب این کلمات گاه جمله‌هایی درست شده که شاید چندان شباهت بجمله‌های فارسی ندارد. علت آن اینست که طرز جمله‌بندی و گاهی طرز بیان مفاهیم درالسنّه مختلف با یکدیگر تباین دارند. در بعضی جاها که معانی بعضی از جملات کمی دوراز ذهن است ما مفهوم آنرا بفارسی سعمولی در وسط پرانتز () گذاشته‌ایم.

برای سهولت مراجعه و مطالعه، متن فرانسه نمایشنامه در صفحه دست چپ و ترجمه فارسی آن در صفحه دست راست قرارداده شده است. در خاتمه، لغات مشکل کتاب و بعضی مشتقات آنها را هم با معانی مختلفی که هر لغتی ممکن است داشته باشد در آخر کتاب افزوده‌ایم. امید است اگر سهو و تصوری مشاهده شود بانتظر لطف عفو فرموده و ما را باتذکر آن از خود سمنون سازند. ح.ص.

مقدمه

نمايشنامه (زندگان) که مناسب‌تر است « ماسک زندگان » ناميده شود اثر (هائزى تروايا) نويسنده نامى معاصر فرانسوی است و برای اولین بار در سال ۱۹۴۶، در پاريس بهعرض نمایش گذاشته شده است. منظور نويسنده اثبات اين حقیقت است که انسان تا زمانی که از نعمت زندگی و آسایش برخوردار است، مبادی آداب و آراسته و پیراسته است، اما اگر بلاعاجتناب ناپذيری اميد زندگی را ازاوسلب کند آنوقت ماسکی را که تا آن زمان برچهره داشته از صورت برمیگيرد، وظائف اجتماعی و معمولی خود را فراموش میکند و طبیعت حقیقی خود را آنچنانکه هست بی‌شم و حیا ظاهر می‌سازد.

موضوع، ساده و متداول است، جنبه فلسفی هم‌ندارد، فقط مهارت نويسنده توانسته آنرا ضمن محاوراتی که گاه جنبه‌كمیک و گاه جنبه ترازیک (جنبه بشاش و جنبه محزون) دارد بطرز ساده و قابل فهمی برشته تحریر درآورد.

إنشاء نمايشنامه نسبة آسان و روان است و کسانی که معلوماتشان در حدود ستوسط باشد بیتوانند با کمی دقت و با استعانت از کتاب‌لغت فرانسه آنرا بفهمند. معدلك برای تسهیل کار دانشجویانی که مایل به کسب معلومات صریحتی باشند ما آنرا کاملا تحت‌اللفظی ترجمه کرده‌ایم باین معنی که در مقابل هر کلمه فرانسه - تا آنجائی که ممکن

PERSONNAGES.

<i>MARGHERITA</i>	35 ans
<i>FAUSTINA</i>	25 ans
<i>LUCIA</i>	17 ans
<i>SIDONIA</i>	94 ans
<i>LORENZO</i>	30 ans
<i>RIPAMONTI</i>	65 ans
<i>SOMAGLIO</i>	33 ans
<i>LE GUITARISTE</i>	
<i>LE MOINE</i>	
<i>SERVITEURS</i>	

L' action se passe au quatorzième siècle, dans le château du banquier Ripamonti, en Toscane (Italie.)

أشخاص

مارگریتا	(زوجة لورانزو) ٣٥ ساله
فونسینا	(نامزد ریپامونتی) ٥٢ ساله
لوسیا	(برادرزاده ریپامونتی) ١٧ ساله
سیدینا	(دايه ریپامونتی) ٩٤ ساله
لورانزو	(شوهر مارگریتا) ٣٠ ساله
ریپامونتی	(بانکدار تروتنند) ٦٥ ساله
سوماگلیو	(شاعر) ٣٣ ساله
گیتارزن	
کشیش	
گماشتگان	

واقعه در قرن چهاردهم میلادی در قصر ریپامونتی بانکدار در توسکان (ایتالیا) میگذرد .

ACTE PREMIER

DÉCOR- Le salon d'entrée du château de Ripamonti,
quelque part en Toscane.

Au fond et à droite, un escalier de pierre menant
aux chambres.

Au fond et à gauche, une large fenêtre à balu-
strade, ouverte sur les jardins.

Au fond et au centre, une haute porte à deux
battants, en bois plein, donnant sur le vestibule et
la sortie.

Quand le rideau se lève, la pièce est éclairée par
un violent soleil. Il fait chaud. Les person-
nages: Ripamonti, Lorenzo, Margherita,
Lucia et Somaglio, sont accoudés à la balu-
strade et tournent le dos à la salle. Ils parlent
entre eux, mais on ne comprend pas leurs
propos. De temps en temps, monte un rire dc
femme. Dans le jardin, en contrebas, bourdon-
ne le chant monotone et grave d'une guitare.
Au bout d'un moment, Ripamonti se détache
du groupe et descend d'un pas lourd vers le
devant de la scène. Il s'éponge le front. Loren-
zo et Margherita l'accompagnent. Lucia et
Somaglio demeurent face à la fenêtre et conti-
nuent d'écouter la musique.

پرده اول

چشم انداز (دکور) - سالن ورودی قصر ریپامونتی، جائی در (در نقطه‌ای از نقاط) توسکان. درته سالن، طرف راست، بطور مورب، پلکان سنگی که با طاقها می‌رود.

درته سالن، طرف چپ، یک پنجره پهن نرده‌دار که بطرف باغ باز است.

درته سالن و در مرکز آن یک در بلند دو لنگه‌ای تمام چوب که بطرف دالان و در خروجی باز می‌شود. وقتیکه پرده بلند می‌شود سالن بوسیله نورآفتاب، خیلی روشن شده است. هوا گرم است.

اشخاص ذیل : ریپا مونتی، لورانزو، مارگریتا، لوسیا و سوما گلیو بطاری بارنج تکیه کرده‌اند و پشتیان بطرف تالار است. آنها بین خود صحبت می‌کنند ولی کسی حرف آنها را نمی‌فهمد. گاه‌گاهی صدای خنده خانمی شنیده می‌شود. در باغ، در قسمت پائین پنجره، صدای یکنواخت و بم گیتاری آهسته طین انداز است. پس از لحظه‌ای ریپامونتی از جمع جدام می‌شود و با قدمهای سنگین بطرف جلو صحنه (پائین) می‌آید و عرق پیشانیش را پاک می‌کند. لورانزو و مارگریتا او را همراهی می‌کنند. لوسیا و سوما گلیو پهلوی پنجره می‌مانند و بگوش کردن بموسیقی ادامه می‌دهند.

RIPAMONTI. — Ouelle chaleur! Oh! Quelle chaleur!

Je ne sais si vous êtes comme moi, seigneur Lorenzo, mais je trouve que le chant de la guitare précipite les battements du cœur et active la transpiration.

MARGHERITA. — Faites taire le guitariste.

RIPAMONTI. - A quoi bon? Même s'il se taisait, je continuerais de l'entendre. Depuis qu'il est là, je sens des vibrations qui courent sur ma peau. Je frissonne. Regardez. Mais regardez donc!

LORENZO. - C'est exact, vous frissonnez.

RIPAMONTI. - Je vous remercie. (*Il s'éponge le front.*)

En vérité, j'aurais préféré un luth, ou une viole, ou quelque autre instrument de choix. Mais les joueurs de luth et de viole ont tous succombé à la dernière épidémie. Les artistes résistent mal aux épidémies. C'est une question de constitution physique ou de nourriture. On ne sait pas. Somaglio lui-même, après avoir battu la campagne, n'a pu me ramener que ce joueur de guitare espagnole. Alors, j'écoute la guitare. Et je sue. Sans doute, suis-je tout luisant, tout défaillant?

ریپامونتی - چه گرمائی ! اوه ! چه گرمائی ! آقای لورانزو من نمیدانم شما هم مثل من هستید ، امامن میباشم (من یقین دارم) که صدای گیتار ضربان قلب را تند و تعرق بدن را تسريع میکند.

مارگریتا - دستور بد هید گیتارزن ساکت شود .

ریپامونتی - فایده اش چیست ؟ حتی اگر ساکت هم بشود من باز صدای آنرا میشنوم . از وقتیکه اواینجا است من حس میکنم که تمام بدنم مرتعش است . من میلرزم . نگاه کنید . آخر نگاه کنید !

لورانزو - درست است ، شما میلرزید .

ریپامونتی - از شما تشکر میکنم (عرق پیشانیش را پاک میکنند) در حقیقت اگر چنگ کیا کمانچه و یا ساز منتخب دیگری بود بیشتر ترجیح میدادم ، اما نوازنده گان چنگ و کمانچه ، تماماً درناخوشی اخیراً پا در آمده اند . مقاومت هنرپیشگان در مقابل ناخوشیهای مسری کم است . این قضیه مربوط بساختمان بدنی و یا طرز تغذیه آنها است . کسی چه میداند . سوما گلیو ، خودش ، پس از اینکه تمام این ناحیه را گشت کسی جزاین گیتارزن اسپانیولی را همراه نیاورد درین صورت ، من بگیتار گوش میدهم و عرق میکنم . بلاشک پوست بدنم از عرق کاملاً براق شده و خودم ضعیف و بی رنگ و رو شده ام ؟

LORENZO. - Allons donc! Vous avez le teint généreux, l'oeil vif. J'aime les couleurs dont vous êtes vêtu. Quant à ce soleil d'or, épanoui sur votre genou droit, il est d'une audace qui enchantera les plus difficiles.

RIPAMONTI (*présente son genou orné d'un motif doré*).

- Je l'ai fait coudre pour cacher un pansement qui déforme mon articulation.

LORENZO. - Le galant subterfuge! Plus j'avance en âge, mieux j'apprécie les étoffes rares, les objets richement travaillés, la musique, les fleurs, les vins, la vie quoi! C'est bon, la vie! (*Il soupire voluptueusement*).

MARGHERITA. - Il y a autre chose dans la vie que les vins, les fleurs, la musique et les étoffes rares.

LORENZO. - J'essaye de l'oublier. Est-ce un crime? (*Il palpe le pourpoint de Ripamonti.*) Vous l'avez payé cher?

RIPAMONTI. - Très cher. Comme tout ce que j'achète. Mais le tissu est un peu lourd pour la saison. (*Avec rage.*) Surtout quand on héberge un joueur de guitare qui ne peut s'arrêter de gratter sur son instrument!

لورانزو - چه فرمایشی ! رنگ و روی شما خوب و چشمانتان درخشناد است. من رنگ‌های لباس شمارا دوست دارم. اما راجع باین خورشید طلائی که روی زانوی راست شما شکفته و خندان است، آنچنان متناسب و بجا بکار رفته که مشکل پسندترین اشخاص را مسرور و محظوظ میکند.

ریپامونتی (زانوی شلوارش را که روی آن پارچه طلائی رنگی دوخته شده نشان میدهد) - من آنرا داده ام بدوزند برای اینکه پانسمانی که مفصل زانویم را بدتر کیب کرده و تغییر شکل داده بپوشاند.

لورانزو - چه تدبیر خوب و خانم پسندانه‌ای ! من هرچه بیشتر پابسن میگذارم بیشتر از پارچه‌های کمیاب، از اشیاء خوش نقش و نگار، از موسیقی، از گل، از باده‌های ناب و خلاصه از همه چیز زندگی لذت میبرم (مثل کسی که از چیزی لذت میبرد آه میکشد). زندگی چقدر خوب است !

مارگریتا - بغير از گل و می و موسیقی و پارچه‌های کمیاب چیز دیگری هم درزندگی هست.

لورانزو - من سعی میکنم آنرا فراموش کنم . آیا این جرم محسوب می شود؟ (اول لباس ریپامونتی را لمس میکند) آیا آنرا گران خریده اید؟

ریپامونتی - خیلی گران. مانند هرچه که من میخرم. اما پارچه این لباس برای این فصل کمی سنگین است. (با تندی و خشم) مخصوصاً وقتیکه انسان مجبور باشد گیتارزنی را که بهیچوجه از ساز زدن باز نمی‌ایستد درخانه خود منزل دهد !

MARGHERITA. - Qui vous forçait à convier chez vous ce musicien frénétique?

RIPAMONTI. *avec un salut.* - L'estime où je tiens mes invités, madame. C'est encore une idée de Somaglio. (*Somaglio tourne la tête.*) On ne peut parler de lui sans qu'il tourne la tête. Les poètes ont l'oreille fine. Somaglio prétendait que mes hôtes se seraient ennuyés à la longue, dans ce château solitaire. . . .

LORENZO. - Quelle folie, mon cher Ripamonti! Nous sommes trop heurcux chez vous. Ce château, où tout semble agencé pour le plaisir de l'esprit et des sens.! Ces fontaines chantantes, ces étuves parfumées, ces mets exquis! . . .

RIPAMONTI. - Les heures sont longues en été, les siestes laborieuses. D'ici deux ou trois jours, vous regretterez, peut-être, votre résidence de San Miniato.

MARGHERITA. - Le fait est qu'à San Miniato nous ne courions pas grand danger. Et, au moins, nous étions chez nous. Entourés de grandes familles.

LORENZO. - Ne l'écoutez pas, Ripamonti. San Miniato, c'est déjà Florence. Et Florence est ravagée

مارگریتا - چه کسی شمارا مجبور کرده بود که این ساز زن سرسام آور را
بخانه خود دعوت کنید ؟

ریپامونتی (با سرتعظیم کوچکی میکند) - احترام و اکرامی که نسبت
بعد عوینم دارم، خانم. این هم باز یکی از فکرهاي سوما گلیو
است (سوما گلیوسرش را بر میگرداند). نمیتوان از او حرف زد
بدون اینکه سرش را برگرداند. شعر اگوششان تیز است.
سوما گلیومدعی بود که مهمانان من بالاخره درین قصر دورافتاده
کسل میشوند.....

لورانزو - ریپامونتی عزیزم، چه جنونی ! (چه فکر سخیفی !) مادر من زل
شما بی نهایت خوشوقتیم. همه چیز برای لذت روح و حواس (روح
و جسم) ترتیب داده شده، مثلا این چشمها بی که زمزمه
میکند. این حمام‌های معطر و این اغذیه لذیذ و گوارا !

ریپامونتی - روزهای تابستان بلند است و بعد از ظهرها انسان ناراحت
میخوابد. تادو سه روز دیگر شاید شما افسوس محل اقامه خود
(سان مینیاتو) را بخورید.

مارگریتا - حقیقت مطلب اینست که ما در (سان مینیاتو) چندان در معرض
خطر نبودیم. لااقل درخانه خود بودیم و خانواده‌های بزرگی
دور و برا ما بودند.

لورانزو - ریپامونتی، بحرفهای او گوش ندهید. سان مینیاتو جنب
فلورانس است و طاعون، زیان فراوانی به فلورانس رسانده است.

par la peste. Le refuge que vous nous offrez est inespéré.

RIPAMONTI. - La peste est souvent préférable à un vieux banquier maniaque.

LORENZO. - Vous ne me paraissiez ni vieux, ni maniaque. Et vous êtes plus notre ami que notre banquier.

RIPAMONTI. - Je n'en ai jamais douté, seigneur Lorenzo. Mais je suis flatté de vous l'entendre dire. Il est difficile d'avoir beaucoup d'amis lorsqu'on a beaucoup d'argent.

LORENZO. - Il est plus difficile encore d'avoir beaucoup d'argent lorsqu'on a beaucoup d'amis.

RIPAMONTI. - En vous invitant chez moi, c'est mon ami, et non mon client, que j'ai voulu sauver de la colère divine. Ici, vous ne craignez rien. La statue de saint Roch qui orne ma chapelle est un gage de sécurité. Autrefois, elle protégeait un village pouilleux des environs. Mais la municipalité était à court d'argent. Je leur ai acheté leur saint Roch pour une bouchée de pain. Maintenant, il travaille pour moi. Il me bénit du matin au soir. Grâce

پناهگاهی که شما بمالطف کرده‌اید نعمتی غیرمتربقه است.

ریپامونتی - طاعون، گاهی بریک بانکدار پیرمالیخولیائی، رجحان دارد.

لورانزو - شما نه پیرید نه مالیخولیائی. دوستی شما نسبت بما بمراتب بیشتر از دوستی بانکدار خودمان است.

ریپامونتی - من هیچوقت نسبت باین قضیه شک نداشته‌ام، آقای لورانزو. و خوشوقتم که از شما چنین حرفهایی بیشنوم. وقتیکه انسان پول زیاد دارد مشکل است که دوستان بسیاری داشته باشد.

لورانزو - وقتیکه انسان دوستان زیاد دارد شاید داشتن پول زیاد مشکل‌تر باشد.

ریپامونتی - از دعوت شما بخانه خود، منظورم نجات دوستی از غضب الهی بوده نه نجات یک مشتری. اینجا شما از هیچ چیز ترس نداشته باشید. مجسمه (سن‌رش) که زینت افزای کلیساي کوچک خانه من هست، خیام امنیت و صیانت است. سابقاً یک‌ده مفلوک این‌حالی در تحت حمایت آن قرار داشت. اما شهرداری آنجاد رمضانیقه پولی قرار گرفته بود. من مجسمه را با پول یک تکه نان خریدم (با شمن بخسی، با قیمت نازلی خریدم) حالا این مجسمه برای من کار می‌کند. صبح تا شام در حق من دعای خیر می‌کند. از برکت

à lui, la maladie s'arrête aux premières herbes de mon jardin. Et là-bas, on crève. (*Il se frotte les mains en riant.*) N'est-il pas naturel que je fasse profiter de cette exception les quelques personnes de qualité qui n'ont pas encore quitté la Toscane? Vous, votre femme... et Faustina!

Un silence gêné.

MARGHERITA. - Chère Faustina! Elle ne semble guère pressée de confier sa précieuse personne à la double garde d'un banquier et d'un saint.

RIPAMONTI. - N'est-ce pas? Son imprudence me donne le vertige. Voilà bien deux jours qu'elle devrait être là. J'ai posté des serviteurs à tous les carrefours, et ils ont ordre de m'avertir dès qu'ils entendront rouler une voiture. Mais ils ronflent, bien sûr, pleins de chaleur et de vin. J'aurais mieux fait d'aller la chercher moi-même à Florence.

MARGHERITA. - Sans doute ne peut-elle s'arracher au souvenir de son mari défunt?

RIPAMONTI. - Il y a déjà trois mois qu'il est mort!

وجود اونا خوشی در حدود اولین علوفه‌ای باعث من متوقف می‌شود. ولی آنجا (در آن ده) مردم پشت سر هم می‌میرند. (او دسته‌ایش را بهم می‌مالد و می‌خندد.) آیا طبیعی نیست که من چند نفر از دوستان شریف و با منزلت‌تم را که هنوز از توسکان نرفته‌اند از این استشنا بهره‌مند سازم مثل شما، خانم شما.... و فوستینارا !

(سکوت ناراحت‌کننده)

مارگریتا - فوستینای عزیز ! او مثل اینکه ظاهراً چندان عجله‌ای ندارد که وجود شریف خود را تحت حمایت دوگانه بک بازکدار و یک مقدس قرار دهد.

ریپامونتی - بله. بی‌احتیاطی او مرا بسر گیجه‌انداخته (مرا ناراحت کرده) الان دوروز است که او می‌باشد اینجا باشد. من نوکرهای خود را سرچهار راهها گذاشته و بآنها دستور داده‌ام که بمحض اینکه صدای کالسکه‌ای راشنیدند بمن خبر دهند. اما مطمئنم که آنها، از شدت گرما واژکثرت شرابخواری، اکنون مشغول خروپ هستند. بهتر بود خودم بعقب او بفلورانس میرفتم.

مارگریتا - لابد او هنوز نتوانسته شوهر مرحومش را ازیاد بیرون کند؟

ریپامونتی - سه ماه است که شوهرش مرحوم شده !

MARGHERITA.- Qu'est- ce que trois mois pour une veuve au coeur sensible? Juste le temps de commander une robe de deuil et de se mettre en train pour pleurer.

RIPAMONTI. - Mais elle ne l'aimait pas!

MARGHERITA, *avec perfidie.* - Vous m'étonnez. L'aurait-elle épousé pour son argent?

RIPAMONTI, *confidentiel.* - Ses parents l'avaient obligée à ce mariage. Elle a un tel respect de l'autorité paternelle! Voilà comment les malheurs arrivent !

MARGHRITA. - Pauvre Faustina!

RIPAMONTI. - Qu'importe! A présent, elle est libre, libre, libre ... (*Il ouvre les bras et s'arrête.*) N'ai-je pas craqué une couture?

LORENZO. - Les femmes n'imaginent pas de plus bel hommage qu'une couture craquée à leur intention.

RIPAMONTI. - Si j'étais sûr de son amour, je craquerais pour elle toutes les coutures qui me restent! Croyez-vous vraiment que....

مارگریتا - سه ماه برای بیوه‌ای که دارای قلب حساس است چیست؟
درست زمانی است که لباس عزائی سفارش بدهد و بعد شروع
بسوگواری بنماید.

ریپامونتی - اما او او را دوست نداشت!

مارگریتا (با بد ذاتی) - شما مرا متعجب میکنید. پس او اورا برای
پولش بشوهری اختیار کرده بود؟

ریپامونتی (خودمانی و محrama) - والدینش اورا باین ازدواج مجبور
کرده بودند. او برای قدرت پدر احترام زیادی قائل است، و
بدبختی‌ها و تیره‌روزیها اغلب بدینظریق اتفاق میافتد.

مارگریتا - فوستینای بیچاره!

ریپامونتی - چه اهمیتی دارد! حالا او آزاد است، آزاد، آزاد.....
(بازوهایش رابطوفین بازمیکند و ناسگهان متوقف میشود) آیا درز
لباسم رانشکافتم؟

لورانزو - خانمها هیچ تکریم و تمجیدی را بالاتر ازین تصور نمیکنند که
درزی بخاطر آنها شکافته شود.

ریپامونتی - اگر من از عشق او مطمئن بودم تمام درزهای لباسم را که
باقي مانده بخاطر او میشکافتم. آیا حقیقته فکر میکنید که....

LORENZO. - Je ne connais pas assez Faustina pour être admis dans ses confidences. Mais tout ce que je sais des femmes me porte à croire que vous avez raison d'espérer.

MARGHERITA. - Pour moi, je la connais encore moins que Lorenzo. (*Avec insistance.*) Bien moins que Lorenzo. Mais, comme lui, je suis sûre qu'elle prendra vite conscience des avantages que lui assurerait une passion sincère et désintéressée pour un banquier de votre envergure.

RIPAMONTI. - La différence d'âge...

LORENZO. - L'âge du cœur, Ripamonti. Le seul qui compte.

RIPAMONTI. - C'est, ma foi, vrai. L'âge du cœur. J'ai un cœur de jouvenceau qui aurait mangé trop de raisins. Un cœur qui bat, qui bat. (*Il prend la main de Lorenzo et l'applique contre sa poitrine.*) Ecoutez-le. Il répète: «Faus-ti-na, Faus-ti-na». Avez-vous remarqué sa poitrine quand elle est essoufflée? Je lui ferais monter et descendre des escaliers du matin au soir, rien que pour la voir haleter. Ses seins se gonflent un peu, se soulèvent. Tout cela, par devant, se déplace. Le feu

لورانزو - من بقدر کفايت فوستينا رانمی شناسم که محروم اسرار او باشم.
اما آنچه که راجع بزها میدانم اينست که شما حق داريد
اميدهار باشيد.

مارگریتا - اما من، من او را از لورانزو هم کمتر ميشناسم. (با اصرار.)
خيلي کمتر ازلورانزو ! اما مانند لورانزو من هم تردید ندارم
که او بزودی ملتفت خواهد شد که اگر عشقی صادقانه و
بی غرضانه نسبت بیانکداری با همیت و فراست شما بورزد برای او
خيلي مفید خواهد بود.

ريپامونتی - اما اختلاف سن

لورانزو - سن قلب، ریپامونتی، تنها چیزی است که در عالم عشق بحساب
می‌آید.

ريپامونتی - بجان خودم که راست است. سن قلب. من قلب يك جوان
نورسی را دارم که زياد انگور خورده باشد. قلبی که می‌تپد،
می‌تپد (او دست لورانزو را می‌گیرد و روی قلبش می‌گذارد)
بان گوش کنيد. لاينقطع تكرار مي‌کند : « فوس - تى - نا ،
فوس - تى - نا » آيا سینه اورا وقتیکه بنفس نفس می‌افتد مشاهده
کرده‌اید؟ من حاضرم از صبح تا شب اورا از پلکانهاي بالا و پائين
بirm فقط برای اينکه به بینم او بنفس نفس می‌افتد. درین حال
پستانها يش کمی باد می‌کنند و بلند می‌شوند و آتش (حرارت)

colore ses joues. Et son odeur de femme devient pénétrante, comme si elle se couchait sur moi Ah! vraiment c'est une belle âme. Croyez-vous que mon parfum lui plaira?

Il avance sa tête vers Margherita.

MARGHERITA, avec une moue. - Le moins qu'on en puisse dire, c'est qu'il donne le vertige.

RIPAMONTI, sentencieux. - Ambre gris, musc, lavande, etc. Je me suis laissé dire que peu de femmes résistaient à ce mélange puissant. Mais Faustina est si différente des autres femmes! La nuit, je me promène en chemise et je récite des vers à sa gloire. Et parfois, j'imiter le chant du rossignol. Mais ceci tout à fait entre nous. Oui, oui, la jeunesse du cœur. Vous avez bien raison. Quand je contemple ma nièce, j'ai l'impression que c'est elle qui a soixante-dix... hum... soixante cinq ans, et moi dix-huit.

MARGHERITA. - Lucia est charmante, bien que mal développée.

RIPAMONTI. - Vous êtes trop aimable. Mais je la sais parfaitement idiote. Regardez-la. Somaglio lui parle, et elle ne sait même pas qu'il est à côté d'elle.

گونه هایش را برمیافروزد و بوی زنانه اش ، مثل اینکه روی من خواهد بود ، نافذ میگردد . آیا فکر میکنید که عطر من مورد پسند او واقع گردد ؟

(اوسرش را بطرف مار گریتاجلو میبرد .)

مار گریتا (با اخم) - کمترین چیزی که راجع بآن بتوان گفت اینست که سرگیجه میآورد .

ریپامونتی (ناصحانه و باوقار) - این عطر ، مخلوطی است از عنبر خاکستری ، مشک ، سنبل و غیره . من شنیده ام که زنهایی که بتوانند در مقابل این مخلوط قوی مقاومت کنند بسیار قلیل اند . اما فوستینا با زنهای دیگر تفاوت دارد . شبها من یکتاپراهن ، در باع گردش میکنم ، و بافتخار او شعر سیخوانم ، و گاهی آواز بلبل را تقلید میکنم . اما این حرفها بین خودمان باشد . بله ، بله ، جوانی قلب . شما حق دارید . وقتیکه من بدخلت برادرم نگاه میکنم ، میبینم که او است که هفتاد هوم ... شصت و پنج سال دارد و منم که هیجده سال دارم .

مار گریتا - لوسیا دلربا است هرچند که خوب رشد نکرده .

ریپامونتی - شما خیلی مهربانید . ولی من اورا کاملا خرف وابله میدانم اورانگاه کنید . سوما گلیو با حرف میزند واو هیچ ملتافت نیست که سوما گلیو پهلوی اوایستاده .

MARGHERITA. - Les vierges ont une façon d'ignorer la présence des hommes qui est bien provocante.

RIPAMONTI. - D'accord. Mais Lucia est plus vierge que les vierges ordinaires. Elle existe à peine. (*Il crie.*) Lucia! Lucia! Vous voyez, elle ne tourne même pas la tête.

LUCIA. - Vous m'avez appelée, mon oncle?

RIPAMONTI. - Non. Viens ici.

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Tu aimes cette musique, Lucia?

LUCIA. - Quelle musique?

RIPAMONTI. - Celle que joue ce guitariste infatigable.

LUCIA, *s'approchant.* - Le guitariste? En effet. Il joue. Mais je n'aime pas encore sa chanson.

RIPAMONTI. - Comment cela, pas encore?

LUCIA. - Quand elle sera finie, alors je l'aimerai.

MARGHERITA. - Les jeunes filles de la nouvelle génération sont nourries de subtilités charmantes.

مارگریتا - این رسم دوشیزگان باکره است که هنگامی که مردی پهلوی آنهاست چنین وانمود میکنند که از وجود آنها بیخبرند و این طرز خیلی تحریک‌کننده است.

ریپامونتی - موافقم. ولی لوسیا بکتر از باکره‌های متعارفی است. او زورکی وجوددارد. (او تقریباً وجود خارجی ندارد.) (او فریاد میزنده) لوسیا! لوسیا! میبینید که اصلاً سرش را هم برنمیگرداند

لوسیا - عموجان، آیا مرا صدا کردید؟

ریپامونتی - نه. بیا اینجا

لوسیا - بچشم، عموجان

ریپامونتی - تو این موسیقی را دوست داری؟

لوسیا - کدام موسیقی را؟

ریپامونتی - موسیقی‌ای که این گیtarزن خستگی ناپذیر مینوازد.

لوسیا (در حالیکه نزدیک میشود) - گیtarزن؟ بله. در حقیقت. او مشغول نواختن است. اما من هنوز ترانه او را دوست ندارم.

ریپامونتی - چطور نه هنوز؟

لوسیا - وقتیکه ترانه‌اش تمام شد آنوقت آنرا دوست خواهم داشت.

مارگریتا - دختران جوان نسل جدید طاریهای دل‌انگیزی دارند.

LUCIA. - C'est pourtant bien simple. J'aime toujours mieux les choses et les gens lorsqu'ils sont sur le point de disparaître. J'aime le jour quand la nuit vient. Et l'été à l'approche de l'automne. Et les fleurs au moment qu'elles se fâpent. Et la musique lorsqu'elle se tait. Et vous-même lorsque vous êtes loin . . .

RIPAMONTI. - Bref, tu n'es jamais contente de rien.

LUCIA. - Je suis contente de tout, mon oncle.

RIPAMONTI. - Cela revient au même.

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Ne dis pas toujours: bien, mon oncle.

LUCIA. - Bien.

RIPAMONTI. - Bien qui?

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Parfait. Tu peux disposer. (*Elle retourne auprès de Somaglio.*) Que vous disais-je? Dès que j'aurai épousé Faustina, je me débarasserai de cette enfant trop sage. Faustina ne

لوسیا - با وجود این، این موضوع بسیار ساده است. من همیشه، اشخاص و اشیاء راهنگاسی که در شرف ازین رفتن هستند بیشتر دوست دارم. روزراو قتی که شب می‌اید. تابستان راهنگام نزدیکی پائیز. گلها را سوچی که پژمرده می‌شوند. موسیقی را وقتی که ساکت می‌شود و شما راهنگاسی که دور هستید....

ریپامونتی - خلاصه تو هیچ وقت از هیچ چیز راضی نیستی.

لوسیا - عموجان، من از همه چیز راضی هستم.

ریپامونتی - این هردویکی است.

لوسیا - خیلی خوب، عموجان.

ریپامونتی - همیشه نگو: خیلی خوب، عموجان.

لوسیا - خیلی خوب.

ریپامونتی - خیلی خوب کی؟

لوسیا - خیلی خوب، عموجان.

ریپامونتی - بسیار خوب. توازادی (لوسیا بنت سوماگلیو برمیگردد) بشما چه می‌گفتم؟ بمحض اینکه با فوستینا ازدواج کردم، این دختر خیلی عاقل را دست بسر خواهم کرد. فوستینا

supporterait pas la présence d'une pareille jalousie à mes côtés. Elle est sûrement jalouse, Faustina. J'aimerais qu'elle fût jalouse, comme une lionne, qu'elle me pinçât jusqu'au sang pour un regard glissé à quelque servante, qu'elle fouillât dans mes poches, qu'elle inspectât mon courrier, qu'elle interrogeât mon regard avant de s'endormir. Vous vous connaissez depuis trop longtemps tous deux pour comprendre mon exaltation.

LORENZO. - C'est ce qui vous trompe, Ripamonti. Margherita et moi, nous nous aimons avec autant d'ardeur qu'au premier jour de notre mariage.

RIPAMONTI. - Soit. Mais vous êtes arrivés, et moi je cours. Vous participez au festin des anges, et je piétine dans l'antichambre des félicités. Puisse notre ménage être cité en exemple comme le vôtre, en Toscane. Je parle de ménage, et je ne sais même pas ce qu'il est advenu de ma bien-aimée! Sa litière a peut-être versé dans un ravin? Ou bien elle a changé d'avis en ce qui me concerne? Ou bien encore elle est tombée malade? Malade! La peste! La peste! Imaginez-vous cela? Des bubbons sur cette chaire délectable!

وجود چنین دختر جوانی را پهلوی من تحمل نخواهد کرد. قطعاً فوستینا
حسود است. دوست میداشتم که او، مانند یک شیر ماده،
حسود باشد، مثلا هنگامی که من دزد کی نگاهی بطرف خادمه ای
سی اندازم، مرا سخت نشکنج بگیرد تا خون بیفتد، و یا
جیبه ای مرابگردد، و یا مکاتبات مرا تفتيش کند، و یا بالاخره
قبل از بخواب رفتن نگاهی استفهم آمیز بچشم من بیندازد.
شما دو نفر مدتها است همديگر را می شناسيد و نميتوانيد شورو
هيچان مرا بفهميد.

لورانزو - ریپامونتی، شما در اشتباهید. مارگریتا و من همديگر را با همان
حدت روزهای اول ازدواجمان دوست داریم.

ریپامونتی - باشد. اما شما بسر منزل مقصود رسیده اید و من تازه دارم
میدوم. شما در مجالس سور فرشتگان شرکت دارید و من هنوز
در اطاق انتظار نیکبختی درجا میزنم. خدا کند خانواده ما مانند
خانواده شما در تو سکان بعنوان نمونه ورد زبانها گردد. من از
خانه و خانواده صحبت میکنم و حال آنکه هیچ نمیدانم بر سر
فوستینای محبوب من چه آمده ! تخت روانش شاید در گودالی
واژگون شده ؟ یا شاید نسبت بمن تغییر عقیده پیدا کرده ؟ و یا
بلکه ناخوش شده است ؟ ناخوش ! طاعون ! طاعون ! آیا میتوانید تصویر
چنین چیزی را بکنید ؟ خیار کهای طاعونی روی بدن دلپذیر او.

Je donnerais tout mon or, toute ma clientèle,
pour que Faustina fût livrée saine et sauve dans
mon lit.

MARGHERITA. - Elle le sera, seigneur Ripamonti,
car elle est femme de parole.

RIPAMONTI. Maudite fortune! Maudites affaires!
A quoi bon mes succursales de Gênes, de Bruges
et de Marseille! Trente trois navires parcourant
les mers en quête d'épices et de nègres! Si celle
que j'aime doit rendre le dernier soupir, je veux
mourir à mon tour, enseveli sous ma comptabi -
lité.

UN SERVITEUR, *qui entre en courant.* - Mon . . .
mon... seigneur, mon... mon... seigneur... La route
est toujours vide; on ne voit rien venir.

RIPAMONTI. - Retourne à ton poste, et tâche de
regarder mieux. (*Le serviteur repart en courant.*)
Peut-être devrais-je aller prier un peu?

LORENZO. - Faites-vous autre chose lorsque vous
nous parlez d'elle?

Un brusque silence. La guitare s'est tue.

RIPAMONTI. - Ce silence? Que se passe-t-il-?

من حاضرم تمام ثروت و تمام مشتریان خودرا از دست بدهم
که او صحیح و سالم بهبستر من راه بیابد.

مارگریتا - او، آقای ریپامونتی، به بستر شما راهخواهد یافت، زیرا او
زن خوش قولی است.

ریپامونتی - ای لعنت براین ثروت و براین شغل و معاملات باد! فایده شعبات
بانک من در زن، بروز و مارسی چیست؟ سی و سه کشتی من که
اطراف و آنکه دریاها را در جستجوی ادویه و برد گان سیاه طی میکنند
چه فایده‌ای دارند؟ اگر بناباشد آن کسی که من دوست دارم
نفس آخرین را بکشد من هم دلم میخواهد بنوبه خود بمیرم و
زیر دفاتر و اسناد خود مدفون شوم.

یک گماشته (در حال دو وارد میشود) - ارباب.... ارباب.... جاده
کما کان خلوت است چیزی دیده نمیشود که بیاید.

ریپامونتی - بسر جایت برگرد و سعی کن بهتر نگاه کنی (گماشته باحال دو
خارج میشود) شاید لازم باشد بروم کمی دعا کنم؟

لورانزو - وقتی که شما راجع باو با ماحرف میزند آیا کار دیگری میکنید؟

(دفعه سکوت برقرار میشود - گیتار ساکت شده.)

ریپامونتی - این سکوت؟ چه اتفاقی افتاده؟

SOMAGLIO. - Le guitarste a cassé une corde.

RIPAMONTI. - Qu'il soit beni! Comme il fait frais tout à coup! (*Un temps.*) N'entendez-vous pas le galop d'un cheval?

LORENZO. - Hélas!

RIPAMONTI. - Tres loin... Trap... trap... trap... trap... trap... trap... trap...

LORENZO. - Non.

RIPAMONTI. - Mes serviteurs ont des taies sur les yeux et des bouchons de cire dans les oreilles. Il faut que j'aille voir moi-même. Lucia, Lucia, donne-moi le bras.

LUCIA. - Me voici, mon oncle.

RIPAMONTI. - Vite, vite! Tu traînes comme une vieille. Venez aussi, Somaglio. Si je la vois, je serai trop ému pour parler. Vous lui direz quelques vers à ma place.

SOMAGLIO. - Ils sont déjà préparés dans ma tête.

RIPAMONTI. - Avec le tarif en regard, sans doute. Allons... Allons....

Ils sortent.

سوماگلیو - گیتارزن یک سیم سازش را پاره کرده.

ریپامونتی - خداموش بدهد. چقدر ناگهان هواخنک میشود. (پس از یک لحظه) آیا صدای چهار نعل اسبی رانمیشنوید؟

لورانزو - افسوس !

ریپامونتی - از خیلی دور.... تراپ..... تراپ تراپ

لورانزو - نه .

ریپامونتی - خدمه من گونی چشمشان لک آورده و در گوششان تویی مویی گذاشته اند (در گوششان پنه گذاشته اند). باید که من خودم بروم به بینم. لوسیا، لوسیا دست رابعن بده.

لوسیا - آمدم . عموجان .

ریپامونتی - زود زود ! تو خودت را مثل پیرزنها میکشی. سوماگلیو شما هم بیائید. اگر من او را به بینم برای حرف زدن خیلی متاثر خواهم بود. شما بجای من چند شعر برای او بخوانید.

سوماگلیو - این شعرها ازحالا در مغزم حاضر و آماده است.

ریپامونتی - لابد باقیمت آن (حق الزحمه یا صله آن) در مقابل . برویم . . . برویم . . .

(آنها خارج میشوند)

MARGHERITA. - Pauvre imbécile. Il aurait dû épouser sa nourrice. Faustina est une garce qui finira par le mener au tombeau. La fille d'une carduse de laine et d'un apothicaire. Elle n'a aucune naissance. Elle s'habille mal.

LORENZO., *grignotant un fruit qu'il a cueilli sur la table.* - Comme tu la détestes !

MARGHERITA. - J'ai mes raisons, il me semble.

LORENZO. - *la bouche pleine.* - Mais non, mais non, tu te fais des idées... .

MARGHERITA. - On m'a rapporté qu'elle tenait sur toi des propos indignes.

LORENZO. - Je les lui pardonne bien volontiers.

MARGHERITA. - Elle ne t'a rien pardonné, elle.

LORENZO. - Qu'en sais-tu ?

MARGHERITA. - Le mari qu'elle a enterré avant soixante ans, n'est-ce pas ? Ripamonti en avoue soixante-cinq. La prochaine fois, elle choisira un centenaire. Et les héritages s'additionnent. Voilà le genre de créatures que l'on m'oblige à fré -

مارگریتا - احمق بیچاره! او میباشستی بادایه‌اش ازدواج کرده باشد.
فوستینا یک زن فاسد هرجائی است که عاقبت او را بقبرستان
هدایت خواهد کرد. اودختریک حللاج زن ویک داروگراست.
او همچو تولدی ندارد (اصالتی ندارد. از خانواده خوبی نیست)
و بد لباس میپوشد.

لورانزو (در حالیکه مشغول خوردن میوه‌ای است که از روی میز برداشته)
- توجه‌قدر ازاو نفرت داری؟

مارگریتا - بنظرم می‌آید که برای این کار دلائلی دارم.

لورانزو (با دهان پر) - نه، نه تو فکرهای بیهوده درسر داری.

مارگریتا - بمن خبر داده‌اند که او پشت سرتو حرفهای ناشایست میزده.

لورانزو - من با کمال میل او را می‌بخشم.

مارگریتا - او تو را نبخشیده است.

لورانزو - توازن‌کجا میدانی؟

مارگریتا - شوهری که قبل از شصت سالگی بزیر خاک کرده.
ریپامونتی اقرارداد که شخصت و پنجسال دارد. دفعه‌آینده یک مرد
صدساله انتخاب خواهد کرد. و بدینطريق ارثیه‌ها روی هم جمع
می‌شوند. اینست نوع مردمی که مرا مجبور می‌کنند با آنها

quenter. Moi, dont les ancêtres furent consuls et sénateurs de la république. Moi, dont l'oncle fut, pendant dix ans, gonfalonnier de justice, à Florence. Moi, dont toute la Toscane connaît la pureté de sang.

LORENZO. - Tu oublies notre joie lorsque Ripamonti nous a invités!

MARGHERITA. - Notre joie? C'était toi, toi seul, qui te rejouissais. Et lui aussi, bien sûr. Quelle aubaine pour ce banquier louche de recevoir chez lui le seigneur Lorenzo et sa femme! Le couronnement de sa carrière, en somme. Il n'aurait jamais rêvé cela, lorsqu'il n'était qu'un petit commis de banque, crotteux et malhonnête. Nous aurions mieux fait de rester chez nous. Notre chapelle contenait aussi une statue de saint Roch.

LORENZO, - *très calme.* - Malheureusement, elle n' était pas miraculeuse. Et nos serviteurs mouraient comme des mouches C'était répugnant.

MARGHERITA. - La mort sait distinguer les vilains des âmes patriciennes. Nous aurions pu aussi aller aller chez les Arcelli Des gens de notre monde, au moins. Ils nous auraient accueillis à bras ouverts.

معاشرت کنم . منی که اجدادم همه قونسول و سناטור جمهوری بودند . منی که عمومیم مدت ده سال یکی از اعضای عالی رتبه دادگستری فلورانس بود . منی که تمام توسکان بصافی و خلوص خونم (باصل و نسب عالیم) شهادت میدهند .

لورانزو - تو خوشحالی ما را فراموش میکنی هنگامی که ریپامونتی مارا دعوت کرد !

مارگریتا - خوشحالی ما ؟ این توبودی ، تو تنها ، که خوشحال شدی . واو هم نیز البته . برای این بانکدار بیمعنی و بی احالت چه سعادتی غیرمنتظرتر از این که جناب لورانزو و خانمش را در منزل خود بپذیرد . این درحقیقت حسن ختامی است برای شغل و حرفه او . او وقتیکه یک کارمند کوچک بانک بود ولباسی مندرس و کشیف برتن داشت واز ادب و تربیت بوئی نبرده بود هرگز خواب چنین روزی رانمیدید . مابهتر بود درخانه خود میماندیم کلیسای ماهم دارای مجسمه ای از سن رش بود .

لورانزو (خیلی آرام) - بد بختانه ، مجسمه ما صاحب معجزه نبود خادمان ما مانند مگس میمردند . کریه و تنفر انگیز بود .

مارگریتا - مرگ میتواند فرومایگان را از اصیل زادگان تشخیص دهد . بعلاوه ، میتوانستیم برویم بمنزل آرسلی ها . آنها لااقل از طبقه خودما محسوب میشوند . آنها با آغوش باز مارامی پذیرفتند

LORENZO, *très calme.* - Somaglio m'a raconté ce matin que Francesco Arcelli était mort de la peste, et que toute la famille avait fui Florence pour Milan.

MARGHERITA. - Je t'admire de croire aux paroles d'un Somaglio. Pourquoi Ripamonti l'a-t-il invité? Cet individu a publié sur lui des vers scandaleux que tout Florence sait par cœur. Non, l'honneur est une notion qui se perd en Toscane. Les gens n'osent plus être fiers et durs comme leurs ancêtres. Une courtisane, un maître-chanteur. Ah! nous sommes en bonne compagnie.

LORENZO. - Est-ce qu'on parle de préséance lorsqu'il s'agit de sauver sa peau?

MARGHERITA. - J'en parlerais la mort aux lèvres. Et, si tu respectais un peu plus ta femme, tu n'accepterais pas qu'un Somaglio osât lever les yeux sur elle et respirer dans son sillage. Il faut lui rappeler la distance qui nous sépare. Si tu ne le fais pas, je le ferai moi-même.

LORENZO, *il soupire.* - Le ciel est bleu. Les fleurs embaument. Il y a une fiasque de vin blond qui rafraîchit dans la fontaine. . . Essaye d'accepter le plaisir de vivre, Margherita.

لورانزو (خیلی آرام) - سوما گلیو امروز صبح بمن گفت که فرانسیسکو آرسلی از طاعون مرده و تمام خانواده اش از فلورانس به میلان فرار کرده اند.

مارگریتا - از اینکه بحروفهای سوما گلیو باور میکنی ترا تحسین میکنم. چرا ریپامونتی او را دعوت کرده است؟ این شخص علیه او شعر های مفتشصی درست کرده که تمام اهالی فلورانس از بر دارند. نه، دیگر شرافت در تو سکان معنی و مفهومی ندارد. مردم دیگر نمیتوانند مانند آباء و اجداد خود موفر و سخت باشند. یک زن بدنام ویک هوچی. آه! چه معاشرین خوبی داریم.

لورانزو - آیا هنگامی که خطر جانی در پیش است کسی از تقدم و اولویت (یعنی از امتیازات طبقاتی) صحبت میکند؟

مارگریتا - من تازمانی هم که مرگ بلهایم برسد از این موضوع سخن خواهم گفت. هرگاه تونسبت بزن تکمی احترام قائل بودی هرگز قبول نمیکردی که یک سوما گلیوی نکرهای جرات کند چشم بروی او بیندازد و در مسیر او تنفس کند. باید با وفاصله ای که ما را از یکدیگر جدا میکند خاطرنشان سازی. اگر تو این کار را نکنی من خودم خواهم کرد.

لورانزو (آه میکشد) - آسمان آبی است. گلها معطرند. یک بطری شراب زرد در چشمہ آب دارد خنک میشود... سعی کن لذت زندگی را قبول کنی، مارگریتا.

MARGHERITA. - Jamais encore je ne me suis sentie aussi profondément humiliée qu' aujourd'hui. En toi aussi, parfois, je découvre les marques d'une basse origine. Ce cou rond et plein. Cette mâchoire épaisse. Cette bouche sucrée Quand la passion me consume, tu songes à des pâtisseries et à des bijoux de femme... (*elle s'approche de lui et s'appuie contre son épaule.*) Laisse ces fruits, Lorenzo. Dis-moi que tu m'aimes.

SOMAGLIO, *il rentre en tenant un pichet à la main.* - J'ai laissé notre vieux fou assis au bord du talus avec sa nièce. Il suce des herbes et renifle à gros bouillons. Moi, je n'en pouvais plus. Le soleil donne soif. (*Il se verse un verre de vin.*) L'air est lourd. Les oiseaux volent bas. (*Un long silence.*) Je prévois un orage. (*Aucune réponse.*) Vous ne prévoyez pas un orage ? Les orages détendent les nerfs. C'est très utile, parfois, un orage. (*Lorenzo et Margherita se taisent toujours.*) Bien.

Il se prépare à sortir.

MARGHERITA. - Il y a longtemps que je voulais vous poser une question, Somaglio.

LORENZO. - Margherita, je t'en prie...

SOMAGLIO. - Je me réjouis de vous répondre avec

مارگریتا - هیچوقت مانند امروز، من تا این اندازه مورد تحقیر واقع نشده‌ام.
در توهمندگاهی علامتهای می‌بینم (کشف میکنم) که دلیل
بر پستی اصل و نسب تواست. این گردن گرد و کلفت، این فک
درشت، این دهان شیرین وقتیکه آتش عشق سرا
می‌سوزاند، توبنگ نان شیرینی و جواهر آلات زنان هستی. (او
به لورانزو نزدیک می‌شود و بشانه او تکیه میکند) این میوه‌ها را
زمین بگذار لورانزو و بمن بگو که دوستم داری.

سوما گلیو (وارد می‌شود در حالیکه قرابه شرابی بدست دارد) - من این
بی‌مرد دیوانه را با برادرزاده‌اش کنار تپه گذاشتیم و آمدم. او علفها
رامیمکد و بینی‌اش را با صدای زیاد بالا می‌کشد. من دیگر
طاقت نداشتیم. آفتاب انسان را تشنه میکند. (برای خودش
یک گیلاس شراب میریزد) هوا سنگین است. پرندگان مجاور
زمین پرواز میکنند (سکوت طولانی) من پیش‌بینی میکنم که
هوا منقلب خواهد شد. (جوایی از هیچ طرف نمی‌شنود) آیا شما
باد و طوفانی پیش‌بینی نمی‌کنید؟ باد و طوفان اعصاب را راحت
میکنند. انقلاب هوا گاهی مفید است. (لورانزو و مارگریتا
بسکوت خود ادامه میدهند.) خوب. (میخواهد خارج شود)
مارگریتا - مدتی است که میخواستم از شما سوالی بکنم، آقای سوما گلیو

لورانزو - مارگریتا، خواهشمندم

سوما گلیو - خوشوقت می‌شوم بشما جواب بدهم

cette franchise qui est le fond de mon caractère.

MARGHERITA. - N'êtes-vous l'auteur de trois ou quatre épigrammes assez déshonorantes qui ont circulé sur le compte de notre hôte, le mois dernier?

SOMAGLIO. - J'aurais mauvaise grâce à le nier, madame. Mes épaules et mes reins portent encore les traces de la bastonnade qu'il me fit administrer à cette occasion. Une volée magistrale, je dois le reconnaître. Mais elle était comprise dans le prix du poème. Quand je passe un contrat, je calcule toujours les risques de coups de pied au cul.

MARGHERITA. - Vous avez donc été payé pour écrire ces ordures?

SOMAGLIO. - C'est ma seule excuse. Les fleurs ont besoin de fumier pour nourrir leur chair délicate. Tenez, j'éprouve encore du mal à remuer mon bras.

MARGHERITA. - Puis-je savoir pour le compte de qui vous agissiez?

SOMAGLIO. - Secret professionnel.

با آن صداقتی که اساس اخلاق من است.

مارگریتا - آیا شما نویسنده سه‌چهار قطعه هجوبیه رسوائی که ماه گذشته
علیه بیزبان‌سان انتشار داشت نیستید؟

سوما گلیو - نهایت بی‌وجدانی خواهد بود، خانم، اگر آنرا انکار کنم.
روی شانه‌ها و کمرم هنوز علامت چوبه‌هایی که نوکران او بمن
زده‌اند دیده می‌شود. باید اعتراف کنم که چوبکاری مفصل
جانانه‌ای بود. اما این‌کتک جزء قیمت شعر بود. من وقتی‌که
قراردادی می‌بندم همیشه خطرات لگدها و اردنگ‌ها را هم
بحساب می‌آورم.

مارگریتا - پس برای نوشتن این کثافت بشما پول داده بودند؟

سوما گلیو - این تنها عذر موجه من است. گل احتیاج به کود دارد تا
برگهای ظریفتش را غذا دهد. ملاحظه کنید. من هنوز در تکان
دادن بازویم احساس درد می‌کنم.

مارگریتا - آیا میتوانم بدانم که بنفع چه کسی شما اینکار را می‌کردید؟

سوما گلیو - این دیگر جزء اسرار حرفه من است.

MARGHERITA. - Le banquier Tramaglino?

SOMAGLIO. - Tout juste.

MARGHERITA. - Cette fripouille!

SOMAGLIO. - Il a été très correct avec moi. Il protège les lettres et les arts. C'est son médecin particulier qui a soigné mon dos.

MARGHRITA. - Et à présent, vous vous gobergez dans le château de Ripamonti?

SOMAGLIO. - Je ne me goberge pas, madame, je médite. Je suis même en pleine inspiration. Songez donc! Après m'avoir fait rosser, Ripamonti a reconnu qu'il valait mieux m'avoir pour allié que pour adversaire. Il m'a offert l'hospitalité pour me sauver de la peste. Pouvait-il mieux me convaincre de mon erreur? C'est contre Tramaglino, maintenant, que je me prépare à déchaîner ma verve. Et c'est Ripamonti que, le plus naturellement du monde, je compare aux héros de l'antiquité. Sans doute ce revirement me vaudra-t-il une correction de mon ancien patron. Aussi attendrai-je d'être tout à fait rétabli pour publier le pamphlet que je lui destine.

MARGHERITA. - Vous êtes un maître-chanteur exemplaire.

مار گریتا - تrama گلینوی بانکدار؟

سوما گلیو - کاملا درست است.

مار گریتا - آن آدم پست و رذل !

سوما گلیو - او حسابش با من درست بود. او حامی ادب و هنر است.
طبیب مخصوص او بود که پشت مرا معالجه کرد.

مار گریتا - وحالا شمادر قصر ریپامونتی به خوش خوراکی و عیش و نوش
مشغولید ؟

سوما گلیو - من دراینجا ، خانم، بعیش و نوش و شادخوارگی وقت
نمیگذرانم، بلکه بتفکر و تمعن مشغولم. حتی حالا در حالت
الهام کامل هستم. خوب توجه فرمائید! ریپامونتی ، پس از
اینکه خوب داد مرا کتن زند متوجه شد که اگر من متعدد
اویاشم بهتر است تا خصم او باشم. بنابرین بعنوان اینکه مرا
از خطر طاعون نجات دهد مرا بخانه خود دعوت کرد. آیا بهتر
از این میشد مرا بخطایم واقف گرداند؟ حالا قرار است که برضد
تrama گلینو قلمفرسائی کنم. و این ریپامونتی است که طبیعة بایدا اورا
بقهرمانان عهد باستان تشییه کنم. شکی نیست که این تغییر
روش باعث خواهد شد که از طرف ارباب قدیم تأدیب شوم.
با اینجهت صبر میکنم تا کاملا بهبود حاصل کنم. پس از آن ،
هجویه نامه‌ای را که علیه اود رست کرده‌ام انتشار خواهم داد.

مار گریتا - شما یک هوچی نمونه و کامل العیار هستید.

SOMAGLIO. - Un poète, madame, un poète.

MARGHERITA. - Ripamonti est libre d'inviter qui bon lui semble, mais je vous avoue qu'il m'est pénible de me retrouver à table aux côtés d'un homme tel que vous.

SOMAGLIO. - Comme je vous comprends, madame ! Je souffre aussi de la promiscuité que, malgré moi, je vous impose. Un fourbe, un débauché, un bavard... Mais, en bien comme en mal, toutes les renommées sont fausses. J'ai l'orgueil de ne pas dissimuler mes vices. Tant d'autres possèdent à la vertu et ne valent pas mieux que moi. Je ne sais rien de vous... Toutefois...

MARGHERITA. - Lorenzo, vas-tu me laisser insulter plus longtemps ?

SOMAGLIO. - Je ne vous ai pas insultée, j'ai simplement dit : toutefois.

LORENZO. - C'est déjà trop, Somaglio. Ravale ton venin.

SOMAGLIO. - Je le ravale. (*Il fait mine de ravalier sa salive.*) Et j'affirme avec plaisir que vous êtes un homme pur et droit comme une flamme.

سوما گلیو - یک شاعر، خانم، یک شاعر.

مار گریتا - ریپامونتی آزاد است هر که را که دلش میخواهد دعوت کند
ولی اعتراف میکنم که برای من بسی شاق است که در سرمیز
پهلوی شخصی مثل شما بنشینم.

سوما گلیو - چقدر خانم، حال شمارا، خوب در ک میکنم. من هم از
اینکه ناجور هستم ویرخلاف میل خود برشما تحمیل گشته ام
رنج میکشم. من آدمی عیار، هرزه و فضول هستم اما چه خوب و
چه بد (چه درخوبی و چه در بدی) تمام شهرتها بی اساسند. من
مفتخرم که عیوب خود را مخفی نمیکنم. چه بسیار اشخاص دیگر
که متظاهر بتقوی هستند ولی بمن برتری ندارند. من از شما
چیزی نمیدانم... معدلك....

مار گریتا - لورانزو، آیا اجازه میدهی که او بیش از این سرا مورد اهانت
قرار دهد؟

سوما گلیو - من بشما اهانتی نکردم فقط گفتم : معدلك.

لورانزو - همین کلمه هم زیادی است، سوما گلیو. زهرت را غورت بده

سوما گلیو - من آنرا غورت میدهم. (وانمود میکنند که آب دهانش را
غورت میدهد) و با کمال میل اظهار میدارم که شما، مانند شعله،
مردی صاف و راست (مردی معصوم و درستکار) هستید.

Votre épouse est un vivant symbole de l'amour conjugal. Feu votre beau-frère avait tant de noblesse que vous ne vous consolez pas de sa perte prématurée. . .

LORENZO. - Tu oses.

Il porte la main à sa dague.

SOMAGLIO, - *reculant d'un pas* - Vous aimez Ripamonti de façon désintéressée. Ce n'est pas la crainte de la peste qui vous a fait accepter son invitation. Et vous seriez particulièrement heureux si ce vieux singe épousait la jolie Faustina, dont les qualités morales ne vous sont pas inconnues.

LORENZO. - Que veux-tu dire avec Faustina?

SOMAGLIO. - Je crois m'être exprimé clairement.

LORENZO. - Je vais donc clairement te répondre!

SOMAGLIO. - Ne vous fâchez pas, puisque je ne sais rien.

LORENZO. - Ah! Tu ne sais rien? Ah! Tu ne sais rien? . . .

Il le prend au collet et le secoue.

A ce moment, entre Ripamonti, soutenu par Lucia. Il paraît épuisé, défait. Somaglio et Lorenzo se séparent.

خانم شهانیز مظہر زندہ محبت زناشوئی است. برادرزن مرحوم شما بقدرتی شریف و نجیب بود که شما هرگز از فقدان نابهنجام او تسلیت نمی‌یابید....

لورانزو - آیا جرأت میکنی؟ (دستش را بطرف دشنه اش میرد)

سوما گلیو (یک قدم بعقب میرود) - شماری پامونتی را از روی بینظری و بی‌غرضی دوست دارید. ترس از طاعون نیست که شما را وادار بقبول دعوت او نموده است. مخصوصاً چقدر خوشحال میشید که اگر این بیمون پیر با فوستینای زیبا که صفات اخلاقیش برشما پوشیده نیست ازدواج میکرد.

لورانزو - منظورت از این حرفها راجع بفوستینا چیست؟

سوما گلیو - خیال میکنم مقصودم را بطور واضح عرض کردم.

لورانزو - من هم الان بطور واضح بتو جواب خواهم داد!

سوما گلیو - متغیر نشوید زیرا من چیزی نمیدانم.

لورانزو - آه! تو چیزی نمیدانی؟ آه! تو از همه چیز بی‌خبری؟ (او یقه سوما گلیو را میگیرد و سخت او را تکان میدهد. درین لحظه رپامونتی در حالیکه به لوسیا تکیه کرده وارد میشود. وی کاملاً فرسوده و از حال رفته است. سوما گلیو و لورانزو از هم جدا میشوند)

RIPAMONTI. - Elle ne viendra pas. Je suis sûr qu' elle ne viendra pas. Jusqu' à mon dernier souffle, je garderai dans mon cœur l'image de cette route déserte. Elle est morte, morte... Apportez-moi son portrait, que je pleure en le regardant. Va, Lucia.

Lucia sort.

SOMAGLIO, avec une courbette. - Prenez garde, seigneur: l'amour et la guitare achèveront de vous endommager.

RIPAMONTI, s'asseyant. - Je fermerai les guichets de mes banques. Je congédierai mes employés. Je léguerai mes navires à la République. Ou je les ferai couler avec leur équipage. Et tout mon or ira aux pauvres. Tant pis!

LUCIA, revient avec un portrait. - Où voulez-vous que je le pose?

RIPAMONTI.- Sur mes genoux. (*Il époussette le portrait avec son mouchoir .*) Voici ma seule consolation: une toile où son fantôme s'est fixé à l'avance. Ces yeux, ces lèvres, ces épaules. . .

ریپامونتی - اونخواهد آمد. مطمئنم که نخواهد آمد. تا آخرین نفس منظرة این جاده خلوت رادر قلبم نگاه خواهم داشت. او مرد است، مرد... تصویر اورا برايم بیاورید که بانگاه کردن آن گریه کنم. برولوسیا. (لوسیا خارج میشود.)

سوما گلیو (تعظیم کنان) - عالیجناب متوجه باشید که عشق و گیتار بالاخره بشما زیان وارد خواهند کرد.

ریپامونتی (در حالیکه می نشیند) - من باجه های بانکها یم را خواهم بست. کارمندان و مستخدمینم را مخصوص خواهم کرد. کشتی هایم را به جمهوری واگذار خواهم نمود و یا با تمام عمله جاتش غرق خواهم ساخت. و تمام طلا یم (ثروتم) نصیب فقرا خواهد گشت. بدر ک !

لوسیا (با تصویری برمیگردد) - کجا میل دارید که آنرا بگذارم ؟

ریپامونتی - روی زانوهای من. (او گرد تصویر را با دستمالش پاک میکند.) این است تنها تسلیت من: پارچه ای که روی آن صورت خیالی او از قبل کشیده شده. این چشمها. این لبها. این شانه ها ...

UN SERVITEUR, qui entre en traînant les pieds. -

La litière de la dame Faustina!

RIPAMONTI, se dresse d'un bond. - Quoi? Quoi? Que dis-tu? Comment est-elle? Raconte!

LE SERVITEUR. - Je ne l'ai vue que de loin. Une belle litière, ma foi. Bleue et or.

RIPAMONTI.- Bleue et or! Quelle délicatesse!

LE SERVITEUR. - Traînée par quatre forts chevaux

RIPAMONTI. - Quatre forts chevaux! Chère âme sensible!

LE SERVITEUR. - Il m'a semblé aussi distinguer un chariot avec des bagages.

RIPAMONTI. - Des bagages! Elle me comble d'aise jusqu' à la glotte! Va-t'en, va-t'en préparer la réception de cette belle litière bleue et or, traînée par quatre chevaux exquis, et suivie par de succulents bagages. (*Le serviteur sort avec lenteur.*) Bois un verre d'eau à ma santé, garçon!.. Ah! mes amis, quelle minute salennelle! Echappée aux griffes de la mort, Faustina prend asile chez moi. (*Il piroquette.*) Ma nourrice, où est ma nourrice? Vite un dernier coup d'œil. Tout est-il bien d'aplomb? Sidonia!

یک گماشته (در حالیکه پاهاش را بزمین میکشد وارد میشود) - تخت
روان خانم فوستینا !

ریپامونتی (بایک خیز از جا بلند میشود) - چه ؟ چه ؟ چه گفتی ؟ تخت
روانش چه شکل است ؟ بگو !

گماشته - من آنرا فقط از دور دیدم . بجان خودم تخت روان قشنگی بود .
برنگ آبی و طلائی .

ریپامونتی - برنگ آبی و طلائی ! چه ظرافتی ! چه سلیقه ای !
گماشته - بوسیله چهار اسب قوی هم کشیده میشد .

ریپامونتی - چهار اسب قوی ! ای محبوبه نازک دل و حساس !

گماشته - بنظرم آمد که گاری دیگری هم پراز اثاثه و اسباب همراه
تخت روان بود .

ریپامونتی - اثاثه و اسباب ! او مرا تا گلو غرق در سرور میکند ! برو ،
برو ، و وسائل پذیرائی این تخت روان آبی و طلائی که بوسیله
چهار اسب نازنین کشیده میشود و عرابه ای از اثاثه و اسباب قیمتی
هم بدنبال آنست فراهم آور . (گماشته آهسته از اطاق خارج
میشود .) یک گیلاس آب بسلامتی من بنوش ، پسرم !
آه ! دوستان من ، چه دقیقه باشکوه و باعظمتی ! فوستینا از چنگ
مرگ فرار کرده و خانه مرا پناهگاه خود قرار میدهد (او دور
خود میچرخد) دایه ، دایه ام کجاست ؟ زود آخرین نظر بهمه جا .
آیا همه چیز سرراست و مرتب است ؟ سیدنیا !

SIDONIA.- Que veux-tu, mon doux Jésus?

RIPAMONTI. - Regarde-moi et donne-moi ta bénédiction.

SIDONIA. - Tu es fier et lustré comme un jeune coq de bruyère.

RIPAMONTI. - Puisses-tu dire vrai dans ton mensonge! Mais tire un peu sur mes chausses. Pas si fort. Aïe! C'est bon. Lucia, quitte cet air rêveur et porte-toi au-devant de notre chère invitée. Somaglio, appelez le guitariste et ordonnez-lui de nous égayer. Vous, mes amis, demeurez près de moi comme un vivant exemple du ménage que nous formerons avec Faustina, lorsque nos deux destins se fondront l'un à l'autre.

Somaglio fait signe au guitariste, qui enjambe la balustrade, salue l'assemblée et se met à jouer un air gai. Lucia quitte la salle d'un pas lent.

SOMAGLIO, récitant sur accompagnement de guitare,

*Comment le soleil ose-t-il
Eclairer d'une même aurore
Toutes les femmes de la terre,
Et parmi elles Faustine?
Plus que les autres elle mérite
Une auréole de clarté,*

سیدنیا - چه میخواهی، عیسی مسیح نازنینم؟

ریپامونتی - سرانگاه کن ویرایم طلب خیر و برکت کن.

سیدنیا - تو مانند دراج، نجیب و مغorer و با جلا هستی.

ریپامونتی - خدا کند که در عین دروغ راست گفته باشی! اما کمی شلوار مرا بالا بکش. نه اینقدر قایم، آیی! خوب شد. لوسیا، این حالت خوابآلود و پژمرده را از خود دور کن و به پیش باز مهمان عزیز مابرو. سوما گلیو، گیتارزن را صد اکنید و با و دستور دهید مارا شاد کند. شما، دوستان من، پهلوی من بمانید و نمونه زنده‌ای از خانواده‌ای باشید که من فوستینا در آتیه تشکیل خواهیم داد یعنی هنگامی که دو سرنوشت مان با یکدیگر توانم شد.
(سوما گلیو به گیتار زن اشاره‌ای میکند. گیتار زن از طارمی بالا میاید، بحضور سلام میکند و شروع بنواختن آهنگی شاد میکند.
لوسیا با قدمهای آهسته از اطاق بیرون میرود.)

سوما گلیو (همراه گیتار زن این اشعار را میخواند):

« چطور خورشید جرأت میکند
با یک نور واحد روشن کند
همه زنهای کره ارض را،
و بین آنها فوستینا را؟
بیش از دیگران او سزاوار است
هالهای از نور را،

*Et la nuit vient toujours trop vite
Pour ceux-là qui l'ont contemplée.*

RIPAMONTI. - Ce n'est pas très fameux, mais le sentiment est indiscutable.

SOMAGLIO, *Poursuivant:*

*O Faustina, ton arrivée
Dans ce château béni du ciel
Est une fête pour ton hôte.
Si tu craches par terre, une rose naîtra.*

Les portes s'ouvrent. Paraît Faustina, accompagnée de Lucia.

RIPAMONTI, *Somaglio lui souffle son compliment mot à mot.* Le soleil s'est levé dans mon cœur. Les ombres... Heu... les ombres de l'inquiétude fuient en désordre vers l'horizon de...de mon âme. Faustina, vous êtes sauvée. Vous êtes chez moi. Toute ma maison est heureuse. (*Il met un genou à terre, péniblement, et baise les mains de Faustina.*) Vos mains, vos mains fraîches, intelligentes, abondantes, désaltérantes.

SIDONIA. - Comme elle est belle!

MARGHERITA. - La fille d'une carduse de laine et d'un apothicaire!

و شب همیشه زود فرا میرسد
برای آنهایی که او را تماشا و زیارت کرده‌اند .»
ریپامونتی - اشعار چندان تعریفی ندارد ولی خالی از احساسات هم نیست.

سوماگلیو (ادامه میدهد):
اً فوستینا، ورود تو
درین قصری که خداوند آنرا متبرک کرده
عیدی است برای میزبانت
اگر آب دهانت را بزمین اندازی در آنجا می‌گسل سرخی
خواهد روئید.

درها باز می‌شوند . فوستینا همراه لوسیا ظاهر می‌شود
ریپامونتی (سوماگلیو در گوشش تعارفاتی را که باید ادا بکند کلمه بكلمه
آهسته می‌گوید)- خورشید در قلب من طلوع کرده است . سایه‌ها ...
هو.... سایه‌های اضطراب (آثار اضطراب) با پی نظمی بطرف
افق... افق روحمن فرار می‌کنند . فوستینا، شما نجات پیدا کردید .
شما در منزل من هستید . تمام خانه من خوشحال و مسروراست .
(بزحمت یکی از زانوهایش را بزمین می‌گذارد و دست فوستینا را
می‌بوسد .) دستهای شما چقدر تروتاژه، با هوش (قابل)، با خیر و
برکت و سیراب کننده‌اند .

سیدنیا - چقدر او زیبا است !

مارگریتا - دختر یک پشم‌ریس زن و یک داروگر !

FAUSTINA, à *Ripamonti* - Levez-vous, mon ami, et prenez conscience de mon extrême lassitude.

SOMAGLIO, à *Ripamonti*. - Cela signifie qu'elle voudrait s'asseoir.

RIPAMONTI. - Vite, un siège! Mes invités et moi étions si inquiets de votre long retard!

FAUSTINA. - Vos invités? Tiens, Lorenzo. Je ne vous aurais pas reconnu....

LORENZO. - Le temps passe. Les visages changent.

FAUSTINA. - Les coeurs aussi, Et vous, madame. Ne vous ai-je pas rencontrée autrefois à un bal, chez les Arcelli?

MARGHERITA. - Je ne m'en souviens pas.

FAUSTINA. - Vous avez bien de la chance.

SOMAGLIO, pour rompre un silence gênant. - Que se passe-t-il à Florence?

FAUSTINA, très calme - A Florence? La peste a débordé la ville. Tout le pays est menacé de mort.

RIPAMONTI. - Pauvre chérie!

فوستینا (بریپامونتی) - دوست من بلند شوید و توجه بخستگی فوق العاده من بکنید.

سوما گلیو (بریپامونتی) - منظورش اینست که میخواهد پنهان شوند.

ریپامونتی - زودیک صندلی بیاورید ! مهمان‌های من و من از تأخیر طولانی شما خیلی نگران و مضطرب بودیم !

فوستینا - مهمانان شما ؟ عجب ، لورانزو شمائید . ممکن نبود من شمارا بازبینشانم

لورانزو - زمانه میگذرد و قیافه‌ها تغییر میکنند .

فوستینا - قلبها هم بهم چنین . و شما خانم آیا شمارا سابقاً در سجلس رقصی در منزل آرسلی‌ها ملاقات نکردید ؟

مار گریتا - بخاطر ندارم .

فوستینا - شما چقدر خوش اقبالید .

سوما گلیو (برای اینکه سکوت ناراحت کننده را بر طرف کند) - در فلورانس چه میگذرد (چه خبر است) ؟

فوستینا (خیلی آرام) - در فلورانس ؟ طاعون از شهر بخارج سرا یت کرده و تمام نواحی اطراف در سعرض خطر مرگ است .

ریپامونتی - محبوبه بیچاره ام !

FAUSINA. - Au début, j'avais espéré, comme tout le monde, que seuls les quartiers pauvres subiraient la contagion. Mais les magistrats de Florence se sont montrés indignes de leur tâche. On a laissé des va-nu-pieds se promener aux abords des plus riches maisons. On a toléré des messes funèbres dans les églises les mieux fréquentées. On a tout fait pour que la maladie passe des bouges aux palais, des mendians aux princes. Le résultat, vous le voyez...

RIPAMONTI. — Je ne vois que votre visage.

FAUSTINA. - Un affreux visage, n'est-ce pas? souillé de poussière, gonflé de larmes. Ah! je ne souhaite à personne de souffrir ce que j'ai souffert. Croyez-vous que ce défilé de cadavres malpropres et de pleureuses pleines de morve soit un spectacle édifiant pour une femme un peu délicate? Tous vos parfums ne suffiraient pas à chasser l'odeur d'encens et de chair fade qui me suit depuis que j'ai quitté Florence.

RIPAMONTI. - Tous mes parfums? et celui-ci?

Il tend la tête.

FAUSTINA. - Je crois respirer les côtes de l'Afrique.

فوستینا - من در ابتدا مثل همه مردم امیدوار بودم که تنها محله‌های فقیرنشین در معرض سرایت طاعون واقع خواهند شد. اما اولیای اسور فلورانس در انجام وظائف خود بی‌لیاقتی نشان دادند. اجازه دادند له مردم بی‌سرپا بدور و برخانه‌های ثروتمندان رفت و آمد کنند و از اجرای نمازهای میت دسته جمعی در کلیساها که مردم حسابی (واشراف منش) در آن رفت و آمد میکردند ممانعت بعمل نیاوردند هر کاری را که لازم بود که سرض، از کلبه‌ها بکاخها، و از گدايان بشاهزادگان سرایت کند، انجام دادند. نتیجه آنست که می‌بینید ...

ریپامونتی - من فقط قیافه شما را می‌بینم.

فوستینا - قیافه موحشی، چنین نیست؟ قیافه‌ای گردآلود و ازشدت گریه پف کرده. آه ! من هیچ آرزو نمیکنم که کسی آنطوری که من رنج کشیده‌ام رنج بکشد. آیا باور میکنید که رژه جنازه‌های کشیف و مشایعان گریان با بینی‌های ان دماغی منظره مطبوعی برای زن‌لطیفی مثل من باشد؟ تمام عطرهای شما قادر نخواهند بود که بوی کندر و بوی گوشت‌های گندیده‌ای که مرا، از زمانیکه فلورانس را ترک کرده‌ام، دنبال میکند بطرف کنند....

ریپامونتی - تمام عطرهای من؟ این عطر چطور؟

او سرش را بطرف فوستینا دراز میکند.

فوستینا - خیال میکنم که هوای سواحل افریقا را استنشاق میکنم.

RIPAMONTI. aux autres. - Que vous avais-je dit?

FAUSTINA.- Mais, dès que vous vous éloignez de moi, des visions affreuses me rejoignent: Ces prêtres noirs qui chantent faux! Ces cloches qui me cassent la tête. Quand ma litière a franchi les portes de la ville, des hommes en délire m'ont traitée d'empoisonneuse, de semeuse de germes.

RIPAMONTI. - Les misérables!

FAUSTINA. - Un gros caillou m'a frappée là. ..un peu au-dessus du coude. .

RIPAMONTI.- Laissez... Laissez que je vous guérisse...

Il lui embrasse le coude.

FAUSTINA. - Sans doute garderai-je un bleu à cette place. .Et là, aussi. . .sur la cuisse. . . . (*Se cachant la figure dans les mains*): Puis ils criaient: «Diablesse! Diablesse.!»

RIPAMONTI. - Je leur réponds: «Déesse! Déesse!» Le Seigneur a été bien cruel de vous imposer cette épreuve. Mais auprès de moi vous êtes en sécurité. La statue de saint Roch nous protège. Chassez les pensées funestes qui enfument votre joli cerveau.

ریپامونتی (بدیگران) - بشما چه گفته بودم؟

فوستینا - اما عجینکه شما از من دور می‌شوید رؤیاهای مهیبی بسراغ من می‌آیند: این کشیش‌های سیاه‌پوش که با آهنگی غلط آواز می‌خوانند این ناقوسها ئی که سرم را بدنگودنگ می‌اندازند. وقتی که تخت روان من از دروازه‌های شهر خارج می‌شده، مردم هذیان گو مرا زنی مسموم کننده و پخشش کننده می‌کرب نامیدند....

ریپامونتی - بد بخت ها!

فوستینا - سنگ درشتی هم با ینجا من خورد.... کمی بالاترا ز آرنج....

ریپامونتی - بگذارید.... بگذارید که من شما را شفا دهم....

او بازوی او را می‌پرسد.

فوستینا - لابد جای این نقطه همیشه کبود خواهد ماند.... اینجا هم.... روی ران.... (در حالیکه صورتش را با دستهایش می‌پوشاند) بعد آنها فریاد می‌زندند: « ابلیسسه ! ابلیسسه ! »

ریپامونتی - من بآنها جواب میدهم: «الله ! الله !» خداوند از اینکه شما را در معرض چنین امتحان و افتتانی قرار داده نسبت بشما خیلی بی‌رحم بوده است. اما در منزل من شما درامن و امان هستید . مجسمه سن رش ما راحمایت می‌کنند. افکار شویی که مغز زیبای شما را مشوب می‌کنند از خود دور کنید.

FAUSTINA. - Je ne peux pas... Tous mes petits chiens sont morts l'un après l'autre. Puis, ce fut le tour des domestiques. La maison est vide. Voyez-vous une veuve dans une maison vide?

RIPAMONTI. - Je vois, je vois, et mon coeur se tord comme un lézard tronçonné.

FAUSTINA. - Il m'a fallu tout laisser à l'abandon. Je serai pillée. Plus de robes, plus de bijoux, plus de tableaux, plus de meubles. Rien.

Elle pleurniche.

RIPAMONTI. - Ingrate, oubliez-vous de quoi je suis capable? J'aimerais mâcher les peaux de raisin que recrache votre jolie bouche. J'aimerais être le moucheron qui se glisse dans votre oeil et le fait pleurer. J'aimerais me transformer en croûton de pain, pour connaître la morsure de vos dents de nacre. Et il me faut assister à votre désespoir?

FAUSTINA. - Vous avez devant vous une pauvresse, seigneur Ripamonti.

RIPAMONTI. - Non. Une reine, Faustina. Je ferai de vous une reine. Je remplacerai tout. J'achèterai sans compter....

فوستینا - نمیتوانم ... تمام سگهای کوچک من یکی بعداز دیگری
مردند. بعد نوبت بنوکرها رسید. خانه خالی شده. آیا میتوانید
تصور کنید حالت زن بیوهای را در یک خانه خالی ؟

ریپامونتی - میفهمم، میفهمم، قلب من مانند مارمولکی که تکه تکه
شده باشد بهم میپیچد !

فوستینا - سجبور شدم همه چیز را ترک کنم. خانه ام را خواهند چاپید.
دیگر نه لباسی . نه جواهری نه تابلوئی و نه مبلی . هیچ .

(او خود را بگریه میزند.)

ریپامونتی - ای آدم نمک نشناس، فراموش میکنید که من بچه کارهائی
قادرم ؟ دوست میداشتم که تفاله انگوری که دهان زیبای شما
بیرون میاندازد دوباره بجوم . دوست میداشتم پشه ریزی بودم
که بچشم شما داخل میشدم و آنرا آب میانداختم . دوست -
میداشتم تبدیل به تکه نانی میشدم ولذت گازدندانهای صدفی
شمارا . میچشیدم و با این همه باید ناظر نامیدی و افسرده گی شما
باشم ؟

فوستینا - آقای ریپامونتی، شما در مقابل خود زن بیچاره و فقیری را می-

ریپامونتی - نه . سلکه ای میبینم . فوستینا من شما . راملکه خواهم کرد .
من جای همه چیز را خواهم گرفت . من بی حساب برای شما همه
چیز خواهم خرید . . .

FAUSTINA. - Je ne peux pas vous entendre parler ainsi, cela me fait mal. Mais comme votre bague étincelle ! Vraiment, vous faites partie des constellations !

RIPAMONTI, *regarde sa main.* - Moi ?

FAUSTINA. - Non, . Ne me la donnez pas encorè. Demain matin, à notre réveil, lorsque la première alouette montera dans le ciel pour saluer votre victoire.

RIPAMONTI, *lui passe la bague au doigt.* - Demain matin, je vous en donnerai une autre. Et après-demain matin, encore une autre. Et ainsi de suite, jusqu'à ce qu'il n'y ait plus de pierres précieuses dans toute l'Italie.

FAUSTINA, *faisant miroiter la bague* - Je suis votre petite fiancée . . .

MARGHERITA, - Quelle catin !

RIPAMONTI. - Oui. . . Oui. . . Que de cadeaux je vais pouvoir lui faire, à ma petite fiancée. . . Des chemises brodées d'or, des crachoirs en émail. . . Je suis votre corne d'abondance. (*Il ouvre les bras*) Puissez, mais puissez donc !

فوستینا - من نمیتوانم بشنوم شما اینطور حرف بزنید. این مرا رنج میدهد
اما انگشت‌تری شما چقدر برق میزند ! براستی که شما جزئی از
صور فلکی هستید !

ریپامونتی (بدستش نگاه میکند) - من ؟

فوستینا - نه . هنوز آنرا بمن ندھید . فردا صبح موقع بیداری مان هنگامی که
اولین کالی باسمان پرواز خواهد کرد و بیرونی شمارا تبریک
خواهد گفت

ریپامونتی (انگشت‌تری را با انگشت او میکند) - فردا صبح یکی دیگر
بsuma خواهم داد پس فردا صبح یکی دیگر و بهمین طریق تا اینکه
دیگر جواهر (سنگهای) قیمتی در تمام ایتالیا پیدا نشود .

فوستینا (در حالیکه انگشت‌تری را به برق میاندازد) - من نامزد کوچولوی
شما هستم

مارگریتا - عجب زن پتیاره‌ای !

ریپامونتی - بله بله ... چه مقدار هدایائی که بزودی بنامزد
کوچولویم تقدیم خواهم کرد ! پیراهنهای زردوزی شده،
سلفادان های سینائي من گنج شایگان شما هستم (او
آغوشش را باز میکند) طلب کنید، تقاضا کنید، هر چه میخواهید !

FAUSTINA. - Vous êtes juste et large comme Booz.

RIPAMONTI, *ravi*. - Elle m'a traité de Booz !

(*Il frappe dans ses mains.*) Où est le guitariste?

LE GUITARISTE. - A vos côtés, seigneur.

RIPAMONTI. - Eh bien! jouez, que diable! Et vous, Somaglio, dites des choses drôles! Et tous, tous, souriez, mes amis, à la plus belle et à la plus noble des dames. Voulez-vous que je me mette à quatre pattes pour vous faire rire? Que je danse sur une table? Que j'imité le chant du coq?

FAUSTINA, *avec un faible sourire*. - Vous êtes généreux, mon ami.

RIPAMONTI. - Pas assez! Pas assez! Holà, du vin! Et prenons place! Il n'y a pas de peste. Il n'y en a jamais eu. Tout cela est un mauvais rêve!

Des serviteurs ont apporté une table servie et des sièges qu'ils disposent sur la droite, Les personnages se dirigent par couples vers la table et prennent place pour le banquet.

FAUSTINA. - Je renais à la vie . . . Comme c'est étrange. . . Ce beau château. . Ces breuvages raffinés . . . Ces visages sains et vaillants. . . .

فوستینا - شما مانند (بوز) عادل و درست و دست و دل بازید.

ریپامونتی (خوشحال) - اوبرا به بوز تشبیه کرد ! (او دستهایش را بهم میزند.) گیتار زن کجا است؟

گیتار زن - پنهانی شما . عالیجناب .

ریپامونتی - بسیار خوب ! سازبازنید معطل چه هستید ! و شما سوما گلیو جیزهای خوشمزه و خنده دار بگوئید ! و شما همه، دوستان من، بزیباترین و نجیب ترین خانم دنیا تبسم کنید. آیا سیل دارید که برای خنداندن شما چهار دست و پا راه بروم؟ و یاروی میز بر قسم؟ و یا آواز خروس را تقلید کنم؟

فوستینا (با تبسم خفیفی) - دوست من شما کریم و سهربان هستید.

ریپامونتی - نه بقدر کافی ! نه بقدر کافی ! (نه آن اندازه که شمامیگوئید) او هو شراب بیاورید ! بنشینیم . طاعونی در کار نیست . هیچ وقت طاعونی وجود نداشته . تمام خواب و خیال بدی است ! خدمه میزی میآورند که روی آن پراز ماکولات و مشروبات است و طرف راست آن چند صندلی میگذارند . حاضرین جفت جفت بطرف میز میروند و برای خوردن و نوشیدن جا میگیرند .

فوستینا - من حیات را دوباره ازسرمیگیرم - چقدر غریب است ... این قصر زیبا این مشروبات ناب و مصفی ... این قیافه های سالم و شاداب

RIPAMONTI. - Sains et villants, vous l'avez bien dit.

(*A sa nourrice.*) Nourrice, où sont mes pastilles?
(*Elle lui tend une boîte. Il avale quelques pastilles dans le creux de sa main.*) Sains et vaillants... (*Il se frappe la poitrine et se met à tousser.*) Comment ne serais-je pas sain et vaillant lorsque je vous regarde? (*Une nouvelle quinte l'empêche de parler.*) Somaglio, dites-lui ce que j'éprouve pour elle.

La guitare bourdonne.

SOMAGLIO. - déclamant, penché au-dessus de Faustina :

*Quelle serait, très belle femme,
La langue mortelle qui pourrait
Chanter dignement tes louanges?
Les orages se calment à tes pieds,
La concorde naît de tes mains jointes,
Et le ciel vient boire dans tes yeux.
Mon cœur... .*

(*Il s'est approché d'elle au point de presque la frôler.*)

RIPAMONTI, mécontent. - Hé là! Je dirai le reste moi-même. (*Tous rient.*) Merci à celle pour qui j'ai perdu la raison, et sans qui je ne l'aurais jamais recouvrée.

Ripamonti enlace Faustina qui se laisse faire. A ce monent, entre un moine. Il s'avance vers la table.

ریپامونتی - سالم و شاداب - چقدر خوب گفتید. (به دایه‌اش) دایه ،
قرصهای من کجاست؟ (دایه جعبه‌ای باو میدهد. او چند قرص
بکف دستش میریزد و غورت میدهد). سالم و شجاع و شاداب
(او دستی بسنه‌اش میزند و شروع میکند بسرفه کردن) . چطور
ممکن است من وقتیکه بشما نگاه میکنم شجاع و چاق و چله
نباشم؟ (سرفه دیگری اور امانع میشود که حرف بزنده) سوما گلیو.
آنچه را که من نسبت باو احساس میکنم باو بگوئید .
(گیتار زمزمه میکند)

سوما گلیو - (در حالیکه بالای سرفوستینا خم شده این اشعار را با صدای بلند
و آهنگ و اطوار مناسب میخواند):

«ای زن زیبا کدام

زبان فانی قادر است که

بطور شایسته مدح و تحسین تو گوید؟

باد و طوفان در محضر تو آرام میشود،

و آسمان می‌آید از چشمان تو مینوشد

قلب من »

او آنقدر به فوستینا نزدیک میشود که نزدیک است با بدنه او
تماس پیدا کند.

(ریپامونتی (ناراضی)) - اه رفیق ! باقیش را خود میگویم . (همه میخندند)
دروド باد بر کسی که بخاطر او عقلم را از دست داده و بدون
او هیچ وقت آنرا باز نمییافتم .

ریپامونتی دستش را بدور کمر فوستینا میاندازد. فوستینا مانع نمیکند. در این لحظه کشیشی وارد میشود و بطرف میز جلو میرود.

LE MOINE. - Lequel d'entre vous est le seigneur Ripamonti?

RIPAMONTI, *Mangeant et buvant.* - Moi, mais s'il s'agit d'une aumône, il faut passer à la banque.

LE MOINE. - Une troupe de malheureux que j'ai mission de conduire a fui Florence pour échapper au fléau. Mais la peste ravage la compagnie aussi bien que la ville. Votre château, au sommet de cette colline que protège saint Roch, est le seul refuge assuré. Les hommes, les femmes, les enfants que je commande, sont épuisés par la peur et les privations. Je viens vous demander, au nom du Christ, d'accueillir ces infortunés et de leur donner refuge, le temps que s'apaise la colère de Dieu.

RIPAMONTI. - Leur donner refuge? Comment cela? Dans mes jardins? Dans mon château? Pour qu'ils écrasent mes plates-bandes et souillent mes murs d'inscriptions et d'excréments divers?

LE MOINE. - Pouvez-vous penser à vos murs et à vos plates-bandes quand un peuple entier est à l'agonie?

RIPAMONTI, *la bouche pleine.* - Un peuple entier? N'exagérons pas. Combien sont-ils, vos éclopés?

کیشش - کدامیک از شما آقای ریپامونتی است؟

**ریپامونتی - (در حالیکه مشغول خوردن و فوشیدن است) - من هستم.
اما اگر صدقه ویا اعانه‌ای میخواهید باید بیانک مراجعه کنید.**

کشیش - یک عدد مردم بدبحث که تحت رهبری من هستند برای گریز از طاعون از فلورانس فرار کرده‌اند. طاعون دردهات و در شهر زیان فراون میرساند. قصر شما که در بالای این تپه واقع شده و در تحت حمایت (من رش) میباشد تنها پناهگاه امنی برای آنهاست. زنان و مردان و کودکانی را که من سرپرستی میکنم از ترس واژ محرومیت‌ها از پا درآمده‌اند. من بنام حضرت مسیح آمده‌ام از شما تقاضا کنم که این بیچاره‌های فلکزده را در قصر خود راه‌هید و تازمانی که غصب الهی فرو نشسته نگاهداری کنید.

**ریپامونتی - من بآنها پناه دهم؟ بچه ترتیب؟ در با غهايم؟ در قصرم؟
برای اینکه کرتنهای گل و سبزه سرالگد مال کنند و دیوارهاي
رابا خطوط ویا نجاستهای دیگر کشیف کنند؟**

کشیش - هنگامیکه یک ملت تمام درحال احتضار است آیا میتوانید بفکر دیوارها و باغچه‌هایتان باشید؟

**ریپامونتی (در حالیکه دهانش پراست) - یک ملت تمام؟ سبالغه نکنیم.
بیچارگان و واماندگان شما چند نفرند؟**

LE MOINE. - Deux ou trois cents, peut-être.

RIPAMONTI. - Peut-être ! Il est impayable. Et quand j'aurai recueilli ceux-là, il s'en présentera d'autres ?

LE MOINE. - Alors, vous recueillerez les autres, comme vous aurez recueilli ceux-là !

RIPAMONTI. - Jusqu'à ce qu'il n'y ait plus un seul arpent de terre libre dans ma propriété ?

LE MOINE. - Oui.

LORENZO. - Je ne suis pas ennemi de la philanthropie, mon père, mais il me semble que vous dépassez les bornes. Nous sommes réunis ici, entre amis sûrs, avec des dames. Nous leur avons promis de les distraire. Et vous nous offrez quoi ? Une invasion de réfugiés pouilleux Le fâcheux intermédiaire ! Quel que soit votre désir personnel. . . .

LE MOINE. - Il ne s'agit pas de mon désir personnel, mais du désir de Dieu.

SOMAGLIO. - Le voilà qui s'emballe ! Dieu ! Dieu ! Il croit avoir tout dit lorsqu'il a dit ce mot.

LE MOINE. - Dieu n'est pas un mot.

کشیش - دویست تا سیصد نفر، شاید.

ریپامونتی - شاید! چقدر مضحك است. وقتیکه من اینها را پذیرفتم
لاید عده دیگری خواهد آمد؟

کشیش - آنوقت آنها را هم خواهید پذیرفت، همانطوری که اینها را
پذیرفته‌ید.

ریپامونتی - تا اینکه یک وجب زمین‌آزاد در تمام ملک من یافته نشود.

کشیش - بله.

ریپامونتی - پدر روحانی، من دشمن نوع پرستی نیستم، اما بنظرم می‌آید
که شما دارید از حد وحدود خارج بشوید اینجا ما چند نفر از
دوستان مطمئن با خانمهای خود دورهم جمع شده‌ایم. ما بآنها
وعده داده‌ایم که سوجبات تفریحشان را فراهم آوریم. و شما چه
چیز بما عرضه میدارید؟ ورود و تهاجم ناگهانی یک عده
پناهنده شپشوار؟ چه پیش‌آمد مزاحمی! میل شخصی شما هر
چه باشد...

کشیش - میل شخصی من در کار نیست. میل خداوند است.

سو ما گلیو - کشیش را بین که چطور دوربرداشته! (چطور او را هوا برداشته!)
خدا! خدا! او خیال می‌کند وقتی این کلمه را گفت همه چیز را گفته است.

کشیش - خدا حرف و کلمه نیست.

SOMAGLIO. - S'il n'était pas un mot, il n'aurait pas permis la peste.

FAUSTINA. - La peste! Peut-être y a-t-il des pestiférés parmi ces fuyards?

MARGHERITA. - Quelle horreur!

RIPAMONTI. - Je ne supporterai pas que ma Faustina bien-aimée soit exposée à la contagion par la volonté de ce fanatique.

FAUSTINA. - Merci, mon doux ami. Vous me comprenez, n'est-ce pas?

LORENZO. - Vous voyez, mon père, comme votre intervention est déplaisante, Il serait maladroit d'insister.

LE MOINE. - Mon rôle est d'être maladroit.

SOMAGLIO, *se levant de table pour éconduire le moine.*- Et le mien d' éconduire les fâcheux qui empêchent les honnêtes gens de se distraire.

LE MOINE, *il s'agenouille.* - Mes frères, regardez ce troupeau d'hommes et de femmes, exténués, rendus, et qui attendent tout de votre bienveillance.

سوما گلیو - اگر حرف نبود اجازه نمیداد طاعون بیاید.

فوستینا - طاعون ! شاید بین این فراریان آدمهای طاعونی هم هست؟

مار گریتا - چقدر وحشتناک است !

ریپامرنی - من تحمل نخواهم کرد که فوستینای عزیزم بواسطه سرمهختی این کشیش متعصب در معرض سراحت طاعون قرار گیرد.

فوستینا - متشرکم، دوست مهر بانم. شما مرا در کث میکنید، چنین نیست؟

لورانزو - پدر روحانی، شما می بینید که وساطت و دخالت شما خوش آیند نیست و اصرار کردن شما هم عاقلانه نمیباشد.

کشیش - وظیفه من اینست که عاقلانه رفتار نکنم.

سوما گلیو (از سر میز بلند میشود برای اینکه کشیش را دست بسر کند) - وظیفه من اینست که اشخاص مزاحم را که مانع تفریح اشخاص شریف میشوند بیرون کنم.

کشیش (زانو بزمین میزند) - برادران من لطفاً باین گروه مرد وزن از حال رفته و بی رمق و تسليیم که منتظر دستگیری و کمک شما - هستند خوب نگاه کنید.

RIPAMONTI. - Je ne veux pas les voir.

LE MOINE. - Ils sont à genoux. Ils prient. Ils vous prient.

*Rumeur de voix. On entend une prière psalmodiée:
«Seigneur... Seigneur...»*

RIPAMONTI, embrassant Faustina. - Je ne veux pas les entendre.

LE MOINE. - «Celui qui n'aime point, dit l'apôtre saint Jean, demeure dans la mort.» Frères, je vous en supplie, souvenez-vous des commandements de Jésus: «Je vous laisse un commandement nouveau, a déclaré Notre Seigneur, c'est de vous aimer les uns les autres, et que vous vous entr'aimiez comme je vous aimés.» Voyez. Je suis humble. Je demande une grange, une écurie, une étable. Christ est né dans une étable parce que les hommes avaient refusé leur maison à la Vierge Marie. A ces enfants du Christ, qui sont les pauvres de la terre, allez-vous disputer un peu de paille et de planches, un peu d'ombre et de paix? Serez-vous moins hospitaliers que l'âne et le boeuf?

SOMAGLIO. - Vous parlez bien, mon père. Mais ce ne sont pas des citations de la Bible qui peuvent nous convaincre.

ریپامونتی - من دلم نمیخواهد آنها را به بینم.

کشیش - آنها زانو بزمیں زده‌اند. دعا میخوانند. واژشما خواهش و تمنا میکنند.

صدای زمزمه مانند بلند میشود و صدای دعائی که با آواز

خوانده میشود شنیده میشود: «الله...الله...»

ریپامونتی (فوستینارا در آغوش میگیرد) - من نمیخواهم صدای آنها را بشنوم.

کشیش - سن ژان (حواری) گفته است: «لیکه در قلبش احساس سحبت نمیکند در عالم نیستی و فنا زیست میکند» برادران. استدعاد ارم دستورهای حضرت عیسی را بخاطر بیاورید له سبفرماید: «من برای شما فرمان جدیدی آورده‌ام و آن اینست له همه‌ی گر را دوست بدارید آنچنان که من شما را دوست داشته‌ام». به بینید من آدمی کوچک و حقیر هستم. من فقط از شمات تقاضای یک انبار با طویله و یا اصطبلی میکنم. حضرت عیسی در طویله‌ای متولد شد زیرا مردم دریغ کرده بودند که حضرت سریم را در خانه‌شان مأوى دهند. آیا شما هم باین فرزندان سیمیع که فقرای ارض هستند یک مقدار کاه و تخته وسايه و آرامش را دریغ خواهید کرد. آیا سهمان نوازی شما از الاغ واژگاو کمتر میباشد؟

سوما گلیو - پدر روحانی شما خوب نطق میکنید. اما بیاناتی را که از کتاب مقدس (انجیل یا تورات) نقل میکنید نمیتواند مارا مستقاعد سازد.

LE MOINE. - La Bible est dans le cœur de l'homme comme une lampe.

SOMAGLIO. - Vous invoquez saint Jean, et j'invoque, moi, Noé! Noé, lui-même, ne vous en déplaît, mon père, n'a pas agi autrement que nous. Dans cette arche bénie de Dieu, notre hôte a recueilli un échantillon de toutes les vertus humaines. Voici, en la personne de sa nièce Lucia, la pureté virginal type. Et Margherita est l'épouse modèle. Tandis que son mari est l'honnête homme qui servira d'exemple aux peuples à venir. Faustina est la femme avec un grand « F », Ripamonti le banquier avec un grand « R ». Moi-même, je personnifie assez bien le génie poétique.

LE MOINE. - Vous blasphémez.

SOMAGLIO. - Nous résumons l'humanité. Multipliez-nous par quelques millions, et vous aurez peuplé la terre. Mais, j'y songe, nous n'avons pas de prêtre. Voulez-vous embarquer en notre compagnie? Plus tard, lorsque tous les hommes seront morts et que les relents de la peste auront délaissé les campagnes, nous sortirons de notre refuge. Et ces dames nous aideront à refaire le

کشیش - کتاب مقدس مانند چراغی است در قلب انسان.

سوما گلیو - شما از بیانات سن زان بنفع خود مطالبی اقامه میکنید، من از حضرت نوح یاری میطلبم. حضرت نوح هم، اگر بدتان نیاید، غیر از طرزمانوع دیگری رفتار نکرده است. درین کشتی (خانه‌ای) که خداوند آنرا سبیر لث ساخته، سیزبان ما از هریک از فضایل و سجاپایی انسانی نمونه‌ای جمع کرده. نمونه پاکی و عصمت را در شخص لوسیا برادرزاده او میبینید. سارگریتا زوجه ایست که میتواند سرمشق زنان شوهردار باشد. در صورتیکه شوهر او مرد شریفی است که سرمشق ملل و مردم آتیه خواهد بود. فوستینا زنی است اسمش با یک F بزرگ شروع میشود و ریپامونتی بانکدار بایک R بزرگ. من هم باندازه قابل توجهی نبوغ شاعری را در خود تجسم میبخشم

کشیش - شما کفر میگوئید.

سوما گلیو - ماحلاصه و نمونه‌ای از عالم بشریت هستیم. عده ما را در چند میلیون ضرب کنید ندینظریق کره ارض را مسکون کرده‌اید. اما چیزی بیادم آمد. مادر جمع خود کشیش نداریم. میل دارید باما بکشتی نوح سوار شوید؟ بعدها وقتیکه همه مردم مردند و غفونت طاعون از این نواحی مرتفع شد ما از پناهگاه خود خارج خواهیم شد. و این خانمها برای تجدید دنیا بما کمک خواهند

monde. Croyez-moi, mon père, laissez partir votre tribu de va-nu pieds. Et venez. Venez. Non? Vous préférez rester sur la berge?

LE MOINE. - Je vous écoute, et je crois entendre siffler les démons.

SOMAGLIO. - Vous êtes trop aimable. Je ne suis que poète. Tant pis pour vous. Versez-lui à boire. Je suis sûr que vous trouverez ailleurs une hospitalité plus facile. A trois jours de marche, je connais une colline charmante. . .

Il lui tend la coupe. Le moine la renverse d'un geste de la main.

LE MOINE. - Arrière! Je viens d'un monde où l'on souffre, où l'on meurt!

SOMAGLIO. - Que n'y êtes-vous resté.!

LE MOINE. - A Florence, les lazarets regorgent de moribonds. Les cadavres s'entassent pêle-mêle dans les rues. Quant aux hommes valides, on les emploie à creuser des fosses, hors de la cité. Il n'y a plus de prêtres pour les messes. Plus de planches pour les cercueils. Plus de larmes pour les défunt. Des tombereaux passent, bondés de bras, de têtes et de jambes, et au bruit de la

کرد . بحروف من باور کنید ، بگذارید این مردم لخت و عور و پا
برهنه بی کار خود بروند و خود شما نزد ما بیاید . بیائید .
نمیخواهید ؟ شما دوست دارید در ساحل بمانید ؟
کشیش - من بشما گوش میدهم . ومثل اینست که صدای صفير اهریمنان
بگوشم میرسد .

سوما گلیو - شما بسیار مهربانید . من فقط یک شاعر هستم . بدابحال شما .
برای او کمی نوشیدنی بریزید . مطمئنم که شما جای دیگر
نمیمان نوازی آسانتری (پذیرائی بهتری) نصیب تان خواهد شد .
من تپه بسیار زیبائی میشناسم که بفاصله سه روز راه از اینجا است .
(او جام شرابی باو تعارف میکند . کشیش آنرا با دست میزند و
بزمین میریزد)

کشیش - از من دور شوید ! من از دنیائی میآیم که در آنجا رنج میکشند و
میمیرند !

سوما گلیو - چرا همانجا نماندید !
کشیش - درفلورانس ، قرنطینه ها پراز اشخاص نیمه مرده است . نعشها
در کوچه ها قاطی پاطی روی هم انباشته شده اند . کسانی که هنوز
سامنده آنها را در خارج شهر بکنند قبور می گمارند . دیگر کشیشی
برای ادای نماز میت باقی نمانده . و تخته ای برای درست کردن
تابوت پیدا نمیشود . برای مرد گان هم اشگی نبست که ریخته
شود . عربه های متعددی پراز دست و سروپای مرد گان در کوچه ها
میگذرند و بصدای

sonnette qui précède le cortège, les derniers survivants s'enfuient avec des cris de chiens.

MARGHERITA. - Il est d'une vulgarité!

LE MOINE. - J'ai vu des femmes folles qui lapidaient les fossoyeurs chargés d'enterrer les enfants. D'autres, prises d'un subit besoin de luxure, se prostituent sur les place publiques. L'air sent la charogne. Les aliments se décomposent dans la bouche. La clarté du soleil même paraît être malade et porte la contagion.

LORENZO. - Je ne vois pas en quoi nous sommes responsables de cette calamité.

LE MOINE. - Vous l'êtes. Et pour les siècles des siècles. Je lis sur vos visages les signes d'une pourriture qui me soulève le cœur. Ainsi, pendant que vos frères crèvent par milliers au revers des routes et dans les chambres pleines de mouches, vous prétendez vous abstraire du cataclysme universel !

زنگوله‌ای که در جلو آن‌ها در حرکت است آخرین بازماندگان
فرار می‌کنند و مثل سگ زوزه می‌کشند.

مارگریتا - این مرد چقدر عامی و فهم است!

کشیش - من زنهای دیوانه‌ای را دیدم که گورکن‌های مأمور کفن و
دفن اطفال را سنگباران می‌کردند. زنهای دیگر مثل اینکه دفعه
شهوت حیوانی‌شان بحرکت آمده باشد در میادین عمومی بفحشا
می‌پردازند. هوابوی لاش مرده میدهد. غذادرد هان تجزیه می‌شود.
نور خورشید هم بنظر می‌آید که ناخوش و حامل می‌کرب سرایت است.

لورانزو - من نمی‌فهم در چه قسمت ما مسئول این مصائب هستیم.

کشیش - شما مسئولید. مسئول تا آخر الزمان - من در قیافه‌های شما
علائم فسادی می‌بینم که سرابت‌هوع می‌اندازد. مشلا هنگامی که
برادران شما هزاران هزار درجاده‌ها و در اطاق‌های پرازمگس
می‌میرند، شما خیال می‌کنید (مدعی هستید) که می‌توانید از
 المصیبت عمومی بر کنار باشید!

SOMAGLIO. - Faites au moins sortir la valetaille.

LE MOINE, *hurlant*. - La lumière de Dieu s'est retirée de vous. Toutes les bonnes semences sont mortes dans vos ventres. Vous vous remplissez la panse de vin, de fruits et de viandes, vous songez à l'amour, vous frottez l'une contre l'autre vos chairs que l'impatience fait suer! Vous riez! Vous chantez! Vous refusez de compatir à la détresse des autres. Chacun pour soi. Enfermés dans votre égoïsme plus sûrement que dans une enceinte de pierre, vous croyez braver Dieu. Mais Dieu vous voit. Dieu vous juge. Et Dieu vous châtiera. Car, ce que Dieu a donné, il peut à chaque instant le reprendre. Sur un ordre de lui, la statue de saint Roch volera en poussière, et la mort entrera par les portes ouvertes comme un grand fleuve de feu. Alors, vous tremblerez. Mais il sera trop tard. Balayés de cette terre que vous aurez trop aimée, vous vous présenterez devant votre Juge avec des faces enflammées par l'alcool, et toute la séquelle de vos crimes pendue autour du cou! Et vous serez nus et laids!

Robes déchirées, fards délayés, regards stupides, vous affronterez la grande voix qui dicte à chacun son destin. L'enfer! L'enfer flambe sous vos semelles! Vous êtes maudits jusqu'aux os!

سوما گلیو - لااقل دستور دهید اتباع و مریدان شما از اینجا خارج شوند
کشیش (فریاد زنان) - نورخدا از قلبتان رخت بربسته. تمام بذرهاي خوب در شکمهاي شما سردهاند (فاسد شده‌اند). شما شکمتان را از شراب و میوه و گوشت پرسیکنید بعد بفکر عشقبازی می‌افتد و ابدانتان را بهم سیمالید که بی‌صبری آنها را بعرق میدارد. شما می‌خندید، آواز می‌خوانید و دروغ دارید که در فلاکت دیگران دلسوزی و شفقت نشان دهید. هر کس برای خود در چهار دیواری خود خواهی که بنظرتان مطمئن‌تر و امن ترازیک حصار سنگی است خیال می‌کنند که خدارا حقیر و آنده که می‌شمارید. اما خدا شمارا سبب نیزه خدا اعمال شمارا قضایت می‌کند. و خدا روزی شمارا مجازات خواهد کرد. زیرا آنچه را که خدا داده می‌تواند در هر لحظه پس بگیرد. با مر واردۀ او مجسمه سن‌رش و اژگون و تبدیل بخاک خواهد شد و هیولای مرگ از درهای باز مانند شط بزرگی از آتش وارد خواهد شد. آنوقت شما بخود خواهید لرزید. اما خیلی دیر خواهد بود. از این دنیائی که محبوب شما است مانند خاک جارو خواهید شد و در دنیای دیگر بحضور قاضی القضاة مشرف خواهید شد در صورتی که چهره‌ها یتان از الکل، سرخ و تمام عیوب و جنایات تان مانند سلسله هائی بگردند تان آویزان خواهد بود. آنوقت شما بر هنره وزشت خواهید بود! و بالباسهائی پاره، آرایشهائی بهم خورده (سرخاب و سفیدابی خیس خورده)، نگاههائی حیرت زده و ابله‌انه باندای بزرگی روی رو خواهید شد که سرنوشت هریک از شما را تعیین خواهد کرد. دوزخ! دوزخ زیرپا‌های شما شعله‌ور است! شما تابه استخوانهای تان بلعنت خدا گرفتارید.

RIPAMONTI. - Mon père, voyons, mon père... Ses paroles dépassent sa pensée...

LE MOINE. - Noeud de vipères! Le talon est levé qui vous écrasera!

RIPAMONTI - Oh! que c'est désagréable. J'ai horreur des querelles avec ces gens-là. Offrondes-lui un peu d'argent pour ses pauvres. Les moines sont friands de petite monnaie.

(Il tend une bourse au moine qui la saisit et la jette par terre.)

LE MOINE. - Gardez cet argent. Vous pourriez en avoir besoin pour acheter du vin ou payer une maquerelle. Ne vous privez de rien, surtout. Bâfrez, couchez, rotez, rotez, pendant qu'il en est temps encore. Soyez semblables aux pourceaux. Mais faites vite, je vous dis. Vite! Vite! Car la justice est en marche. Je vois son ombre dans vos yeux.

(Il ouvre les bras en croix. Un tremblement l'agit.) Au nom de tous ceux que je représente au nom des assamés, des perclus, des mourants, au nom des maisons vides, au nom des terres abandonnées, au nom des sources taries, au nom de la vermine, des haillons, de la crasse et des

ریپامونتی - پدر، پدر، خواهش دارم.... حرفهای او از فکرش تجاوز میکند. (گفته هایش غیراز آنچیزی است که فکر میکند.)

کشیش - ای افعی بدمجنس ! پاشنه پائی که کله شما را له خواهد کرد هم اکنون بلند شده !

ریپامونتی - این حرفها چقدر نامطبوع است. من از جرو بحث با این قبیل اشخاص نفرت دارم ! باو برای فقرا یش کمی پول بدهیم. کشیشها نسبت بپول حریصند.

(او کیسه پولی بطرف کشیش دراز میکند. کشیش آنرا میگیرد و بزمین میاندازد)

کشیش - این پول را نگاه دارید . شما ممکن است برای خرید شراب و با پرداخت بزنهای هرجائی بدان احتیاج داشته باشید. بخصوص خود را از هیچ چیز محروم نکنید. تا وقت هنوز باقی است با فرات بخورید، دراز بکشید، آروغ بزنید. شبیه بخوک باشید. اما با شما میگوییم این دار را زود بکنید. زود ! زود ! زیرا عدالت الهی در حرکت است من سایه آنرا در چشمان شمامی بینم (او بازو هایش را مانند صلیب بطرفین باز میکند و لرزه ای بدنش رانکان میدهد.) من بنام تمام کسانی که از طرف آنها نمایندگی دارم، بنام گرسنگان، عاجزان و میرنده گان و بنام خانه های خالی از سکنه واراضی متروکه و چشمehای خشک شده، بنام حشرات موذی و مضره والبیه ژنده و بنام مسکنت

larmes, je vous assigne devant le tribunal de Dieu. Ce n'est pas vous qui me chassez. C'est moi qui me retire.

(Il sort. Un temps. Tous se regardent en silence, d'un air penaude.)

RIPAMONTI. - Vous avez eu tort de l'irriter, Somaglio.

SOMAGLIO. - Et pourquoi? Au fond, ce moine tragique n'est plus ni moins qu'un maître chanteur!

LORENZO. - Somaglio a raison, il ne faut pas attacher d'importance aux propos de cet illuminé. Jouissons de l'heure présente... .

RIPAMONTI. - Oui, oui, . . . Mais ces dames sont nerveuses... Notre petite fête sera compromise... . Tout avait si bien commencé.!

FAUSTINA. - J'aimerais savoir au moins s'il a quitté le château avec ses réfugiés.

LUCIA, (à la balustrade). - Ils s'en vont par groupes désolés, têtes basses, épaules rondes. Leurs vêtements sont en loques. Les femmes trébuchent. Des enfant crient et se laissent traîner dans la poussière. En avant, marche le moine. Tout seul. Il tient un bâton à la main.

و سرشگ شما را بمحکمه خداوندی جلب میکنم. شما نیستید که مرا بیرون میکنید. من خودم هستم که بمیل خودم میروم.

(او خارج میشود. یک لحظه میگذرد. همه متحریر و انگشت بدھان درحال سکوت بهمنگاه میکنند)

ریپامونتی - سوما گایو شما بد کاری کردید که اورا خشمگین کردید.

سوما گلیو - بچه دلیل؟ راستش را بخواهید (درباطن اسر) این کشیش شوم، نه پیش ونه کم (بتمام معنی) یک هوچی کاملی است.

لورانزو - سوما گلیو حق دارد. نباید وقیع بحروفهای این مرد دیوانه گذاشت. فعل دم را غنیمت بشماریم...

ریپامونتی - بله، بله...اما اعصاب این خانمها تهییج شده.... جشن کوچک ماحال مفترضی خواهد داشت... اول چقدر خوب شروع شده بود!

فوستینا - میل داشتم لااقل بدانم آیا این کشیش با اتباع خوداز قصر خارج شده است یانه.

لوسیا (دم طارمی پنجره) - آنها دسته دسته باحالی مصیبت زده، و باسرهائی پیائین افکنده و پشتھائی خمیده دارند بیرون میروند. لباسها یشان پاره پاره است. زنها تلوتلو میخورند. بچه ها فریاد میزنند و خود را بوسیله بزرگترها درخاک و خل میکشانند. در جلو همه، کشیش راه میرود. کاملاً تنها. و چوبی بdst دارد.

RIPAMONTI. - Bref, ils s'en vont, c'est l'essentiel.
Je suis de nouveau chez moi. Je respire. . . (Il fait
mine de respirer). Qu'on ne laisse plus entrer
personne. Sous aucun prétexte. Fût-ce le pape!
Fût-ce le Christ! Ah! mais. . .

SOMAGLIO. - Bravo!

LUCIA, (à la balustrade). - Ils sont au tournant du
chemin. Le moine a disparu derrière un bouquet
d'arbres. On ne le voit plus. On ne voit plus per-
sonne. C'est fini. Ils sont loin. . .

SOMAGLIO. - Alors, cette guitare?

(Le guitariste joue un air lugubre.)

RIPAMONTI. - Qu'on ferme toutes les portes, n'est -
ce pas?

(Le serviteur se retire et ferme les grandes portes).

FAUSTINA. - Oui, oui, toutes les portes. Je ne suis
pas tranquille.

LORENZO. - Quel contretemps!

LUCIA, (toujours à la balustrade). - C'est étrange, on
dirait que le ciel se couvre. Un voile de cendre
étouffe le soleil. La poussière se lève sur la route.
Et il n'y a pas de vent.

ریپامونتی - خلاصه دارند میروند، اصل کارهای من است من مجدداً در
خانه خود هستم. نفس میکشم.. (وانمود میکند که نفس میکشد)
دیگر بکسی اجازه ورود ندهند. بهیچ بهانه‌ای. ولو پاپ باشد!
ولو حضرت عیسی باشد! آه! اما....

سوما گلیو - سرحا! آفرین!

لوسیا - (دم طارمی) - آنها سرپیچ جاده هستند. کشیش پشت درختان
ناپدید شد. او دیگر دیده نمیشود. دیگر هیچکس دیده نمیشود
تمام شد. آنها دور هستند....

سوما گلیو - پس دویاره بگیtar گوش کنیم.

(گیtar زن آهنگ غمناکی مینوازد.)

ریپامونتی - فراموش نکنند که تمام درها را به بندند.

(گماشته بیرون میرود و درهای بزرگ را میبندد..)

فوستینا - بله بله تمام درها را. من آرام نیستم.

لورانزو - چه پیش آمد نامطلوبی!

لوسیا (همچنان دم پنجره است) - عجیب است، گوئی که آسمان تیره و
تار میشود. پردهای از خاکستر خورشید را خفه میکند (روی
خورشید را میپوشاند). گرد و خاک جاده بهوابلنده میشود. ویادی
در کار نیست.

(La lumière baisse. On entend un roulement lointain).

MARGHERITA. - Qu'est-ce que c'est ?

SOMAGLIO. - Les orages viennent vite en cette saison.

RIPAMONTI. - Oui,, oui... Heu... Buvons,...Qu'avez-vous tous à demeurer stupides?....Buvons!....

(Tonnerre. Eclairs. La tête d'un serviteur apparaît à la balustrade).

LE SERVITEUR. - Seigneur, il y a un couple de pigeons foudroyés dans l'allée!

RIPAMONTI. - Que veux-tu que j'en fasse?

(Tonnerre. Le serviteur disparaît).

UN AUTRE SERVITEUR, (à la balustrade). - Une colonne de lumière étincelante est à la porte du château!

SOMAGLIO, (le gifle et le repousse). - Tu as bu, canaille!

(Tonnerre. Le serviteur s'éclipse).

LE PREMIER SERVITEUR, (reparaissant à la balustrade.) - Seigneur, la statue de saint Roch...

(نور ضعیف میشود و صدای رعد دور دستی شنیده میشود.)

مارگریتا - این چیست؟ (چه خبر است؟ چه صدائی است؟)

سوماگلیو - در این فصل باد و طوفان زود میآیند.

ریپامونتی - بله بله هو بنوشیم ... چرا همه بہت زده

هستید؟ .. بنوشیم !

(صدای رعد . برق در آسمان . سر و کله گماشته ای دم نرده

ظاهر میشود.)

گماشته - ارباب ، یک جفت کبوتر برق زده در خیابان افتاده اند !

ریپامونتی - میگوئی که من چه کنم . بمن چه سربوط است؟

(صدای رعد . گماشته میرود)

گماشته دیگری (دم نرده) - ستون نور در خشانی دم در قصر است.

سوماگلیو (سیلی ای بصورت اومیزند و او را بعقب هول میدهد) -

ای رذل پست ، تومشروب خورده ای !

(صدای رعد . گماشته ناپدید میشود)

گماشته اول (دوباره دم پنجره ظاهر میشود) - ارباب ، مجسمه سن رش ..

RIPAMONTI. - Quoi? Quoi?

LE PREMIER SERVITEUR. - Elle est tombée de la niche. Elle s'est fracassée sur les marches. La tête a roulé jusqu'à moi! . . .

(Il jette la tête du saint dans la salle. Tous s'écartent. Ripamonti se signe précipitamment.)

SIDONIA, FAUSTINA et **MARGHERITA** (parlant ensemble).

SIDONIA. - Miséricorde!

FAUSTINA. - Sainte Vierge, protégez-nous. !

MARGHERITA. - Mon chapelet? Où est mon chapelet?

LORENZO. - Du calme! Apportez les flambeaux!

RIPAMONTI. - C'est ça! C'est ça! Les flambeaux! Et de la musique! Beaucoup de musique!

(A ce moment, les chaînes qui fermaient la porte se cassent, et la porte s'ouvre à deux battants. Un vent furieux soulève les rideaux, la nappe. Une lueur, étrange, irréelle, s'installe dans la pièce).

LUCIA, (très calme). - Et la mort entrera par les portes ouvertes, comme un grand fleuve de feu.

ریپامونتی - چه؟ ... چه؟ ...

گماشته اول - مجسمه از آشیان خود بزمین افتاده و روی پاه ها خردشده.
سرآن تاجلوی پای من غلتید ...
(او سرشن رش را توی اطاق میاندازد. همه دور میشوند. ریپامونتی
بسرعت روی سینه علامت صلیب رسم میکند.)

سیدنیا و فوستینا و مارگریت در حالیکه با هم حرف میزنند :

سیدنیا - ای خدای رحیم و رحمن !

فوستینا - ای باکرۀ مقدس (حضرت مریم) مارا حفظ و حمایت کن !
مارگریتا - تسبیح من؟ تسبیح من لجاست؟

لورانزو - آرام باشید ! مشعالها را بیاورید !
ریپامونتی - بله درست است ! مشعالها را بیاورید ! بعد موسيقی بزنید !
تامیتووانید موسيقی بزنید !

(درین لحظه زنجیرهای که در را میبستند پاره میشود و در
چار طاق باز میشود . باد شدیدی وارد اطاق میشود و پردهها
و سفره را بلند میکند. نوری عجیب و غیر حقیقی فضای اطاق را
روشن میکند .

لوسیا (خیلی آرام) - ویرگ از درهای باز مانند یک شط بزرگ آتش
وارد خواهد شد.

RIPAMONTI. - Fermez les portes! Fermez les portes!

(Tous se précipitent vers les portes, s'arc-boutent contre les battants, peinent, jurent. En vain).

SOMAGLIO (se redresse, très pâle). - On ne peut plus fermer les portes.

RIDEAU

ریپامونتی - درها را به بندید ! درها را به بندید !
همه بطرف درها هجوم میآورند، با دو دست بدرهاتکیه میگنند
زور میدهند. ناسزا میگویند. تمام بیهوده .
سوما گلیو (با رنگی پریده بلند میشود) - دیگر نمیتوان درهارا بست.

پرده میافتد



ACTE DEUXIÈME.

پرداز

ACTE II

Même décor.

La nuit est venue. Mais une nuit, pesante, immobile. Les portes sont ouvertes sur le vide. Pendant tout l'acte, le vent circulera dans la pièce, et des artifices de mise en scène rendront sensible le mouvement de ce courant d'air meurtrier. Au lever du rideau, Margherita, seule en scène, tente de refermer les battants qui résistent à son effort. Elle soupire : « Mon Dieu! mon Dieu! » Lorenzo descend à pas de loup l'escalier de pierre, à droite, se rapproche de Margherita, la regarde et hoche la tête.

LORENZO. - Margherita.!

(Elle sursaute).

MARGHERITA. - Veux-tu m'aider à refermer les portes?

LORENZO. - A quoi bon? Aucune force humaine ne saurait plus les ébranler d'un pouce. Lorsque je me suis réveillé et que je ne t'ai pas vue à mes côtés, j'ai bien pensé que tu devais être en bas, devant les portes. . . .

پرده دوم

چشم انداز (دکور) مانند پرده^۰ اول.

شب فرا رسیده است. اما شبی سنگین و بی حرکت است (هوا خفه کننده است) . درها رو به خلا^۱ باز هستند. در تمام مدت این پرده، باد در اطاق جریان دارد و وسائل صحنه سازی باید حرکت این باد کشند را محسوس سازد. هنگام بالارفتن پرده، مارگریتا تنها روی صحنه است، وسعی میکند که لنگه های در رابه بندد، ولی در مقاومت میکند. آه میکشد و میگوید: «خدای من ! خدای من » لورانزو پاورچین پاورچین از پلکان سنگی طرف راست پائین می آید، بمارگریتا نزدیک می شود، او را نگاه میکند و سرش را تکان می دهد

لورانزو - مارگریتا !

مارگریتا از جا می برد

مارگریتا - میل داری دربستن در بمن کمک کنی ؟

لورانزو - فایده اش چیست ؟ هیچ قوه انسانی دیگر قادر نیست لنگه های در را بقدر سرانگشتی از جا تکان دهد. وقتیکه من بیدار شدم و تو را پهلوی خود ندیدم، فکر کردم که تو باید پائین آمده و جلو این در باشی ...

MARGHERITA. - Je ne pouvais plus rester dans cette chambre chaude. Je ne pouvais plus te voir vautré à plein corps dans le sommeil, grognant d'aise, tandis que la mort était dans la maison. Aide-moi. . (Elle pousse encore le battant.) Oh! je n'en peux plus. Mes ongles sont cassés. Mes mains saignent. (Elle s'arrête.) Nous devrions peut-être nous enfuir? Aller n'importe où?....

LORENZO. - Il faudrait quatre jours de marche pour arriver dans un pays salubre, et la route est jonchée de charognes bourdonnantes. Ici ou ailleurs nous sommes condamnés. Autant mourir sur place.

MARGHERITA. - Pour un homme amoureux de la vie, tu m'as l'air de prendre aisément ton parti de la mort.

LORENZO. - Aimer la vie, c'est accepter la mort.

MARGHERITA. - Pourquoi t'ai-je écouté? Je me méfiais de Ripamonti et de sa statue de saint Roch. La réputation de saint Roch est très sureffectuée. On m'a toujours dit que c'était plutôt saint Sébastien qui préservait de la peste.

LORENZO. - Laisse les saints régler entre eux cette querelle de famille.

مارگریتا - من دیگر نمیتوانستم در آن اطاق گرم بمانم. نمیتوانستم تو را بخیال و راحت در خواب سنگین ببینم در حالیکه سرگ درخانه مسکن گزیده بمن کمک کن... (مجدداً بلنگه در زور میدهد.)
اه! دیگر نمیتوانم. ناخنها به شکسته و دستها یم خون آلود شده است (او متوقف نمیشود) شاید بهتر باشد که از اینجا فرار کنیم؟
برویم به رجائی که شده؟...

لورانزو - برای رسیدن به محل سالمی حداقل چهار روز راه باید رفت و جاده‌ها پوشیده از لاشه‌های متغیر مردگان است. اینجا یا جای دیگر ساده‌کوم بمرگیم. پس چه بهتر که همینجا بمیریم.

مارگریتا - تو که اینقدر عاشق زندگی هستی تعجب میکنم چطور باین آسانی باستقبال سرگ میروی.

لورانزو - دوست داشتن زندگی قبول کردن سرگ است.

مارگریتا - چرا بحرف تو گوش دادم؟ من اعتمادی به ریپاسونتی و مجسمه سن رش اونداشتیم. نسبت باشتهار سن رش بعد افراط مبالغه شده است. من همیشه شنیده بودم که بیشتر مجسمه سن سباستین بود که مردم را از طاعون حفظ میکرد.

لورانزو - مقدسان را بحال خود گذار که این قبیل منازعات خانوادگی را بین خود حل و فصل کنند.

MARGHERITA. - Saint Sébastien a été percé de flèches. Or, la peste est la flèche des colères divines. Ah! nous aurions dû rester chez nous. Dans notre villa. Dans notre chapelle. Parmi nos saints familiers....

LORENZO. - Et nous serions déjà deux petits cadavres ratatinés et anonymes. En venant chez Ripamonti, nous avons devancé la mort. Nous avons gagné trois ou quatre jours sur elle. C'est immense, trois ou quatre jours. C'est une sorte d'éternité. L'essentiel, à présent, est de bien employer notre restant de chaleur et de force.

MARGHERITA. - L'essentiel est de nous sauver! Je ne veux pas mourir. (Elle hurle.) Je ne veux pas mourir, Lorenzo! Je t'en supplie, trouve un moyen de nous préserver de la mort. (Elle ramasse la tête de saint Roch.) Il faudrait peut-être recoller la statue de saint Roch, la remettre en place . . . Tu ne veux pas essayer? Tu es habile de tes mains....(Lorenzo s'approche de la table, cueille un fruit dans une corbeille et le met en bouche.) Tu manges? Tu trouves du plaisir à manger? Et le froid est déjà dans nos veines! Une bête n'agirait pas autrement. Je t'ordonne de m'écouter sale petit jouisseur! Je t'ordonne de me sauver! Si tu veux crever, c'est ton affaire! Mais moi, moi....

مارگریتا - بدن سن سbastien با تیرهائی سوراخ سوراخ شده. از قضا طاعون تیر خشم و غضب الهی است. آه! ای کاش مادر منزل خود مانده بودیم. در ولای خودمان. در کلیسای کوچک خودمان. در میان مقدسهائی له باما آشنا هستند....

لورانزو - و در آن صورت ما تاکنون تبدیل بد و نعش نیمه متلاشی و ناشناس شده بودیم. با آمدن بخانه ریپامونتی ما بمرگ پیش دستی کرده و سه چهار روز آنرا بتأخیر انداخته ایم. سه چهار روز مدتی طولانی است. این یک نوع ابدیت است. نکته مهم حالا، اینست که آنچه حرارت و قدرت درین داریم خوب بمصرف برسانیم.

مارگریتا - نکته مهم اینست که ماخود را نجات دهیم. من نمیخواهم بمیرم. (با فریادی شبیه بزوزه) من نمیخواهم بمیرم لورانزو! از تو استدعا دارم و سیله‌ای پیدا کن که مارا از مرگ نجات دهی. (او سرمن رش را از زمین بر میدارد.) شاید لازم باشد که سر مجسمه را دوباره بتنش بچسبانیم و دوباره آنرا سرجا بشکنیم.... نمیخواهی امتحان کنی؟ (اقدام کنی؟) تو که در این قبیل کارها ماهری... (لورانزو نزدیک بمیز میشود، میوه‌ای از زنبیل بر میدارد و بدھانش میکذارد.) توبخوردن مشغول شدی؟ تو از خوردن لذت میبری؟ درحالیکه برودت و جمودت الان در رگهای ما است! حیوان نوع دیگری رفتار نمیکنند! ای عیاش کشیف بسی قابلیت، من بتو امر میکنم بمن گوش فراداری! من بتودستور میدهم له مرا نجات دهی! اگر خودت سیخواهی بمیری مربوط بخودت است! اما من، من....

LORENZO. - Le suc de ces raisins réjouit mon palais.

Je remercie Dieu de permettre que cette dernière volupté me visite. J'aurais pu mourir, comme tant d'autres, affamé, malheureux. Je mourrai comblé de sensations rares. C'est un privilège.

MARGHERITA, (elle s'accroche à lui.) - Lorenzo, si tu m'aimes, il faut m'écouter, me comprendre.

LORENZO. - Tu sais bien que je ne t'aime pas.

MARGHERITA. - Hier encore, tu me parlais un autre langage.

LORENZO. - Parce que j'avais besoin de toi pour vivre. Je n'ai pas besoin de toi pour mourir.

MARGHERITA, (désespérée). - Alors, tu m'as menti depuis sept ans?

LORENZO. - Depuis sept ans. J'admire ma constance.

MARGHERITA. - Tes paroles, tes gestes, tes attentions, rien de tout cela n'était sincère?

LORENZO. - Rien.

MARGHERITA. - Pourquoi t'acharnes-tu à empêcher mes plus beaux souvenirs?

لورانزو - آب این انگورها دهانم را خرمی می بخشد. خدایارا شکر می کنم که اجازه داده که این آخرین لذت برای من بیاید (که از این آخرین لذت بهره مند شوم). ممکن بود سن هم مانند این همه مردم، گرسنه و بد بخت از این دنیا بروم. ولی حالا با خوشی کامل می بیمیرم. این خود سزیتی است.

مارگریتا (باومیچسبد) - لورانزو تو اگر مرا دوست داری باید بمن گوش دهی و سرادر کنی.

لورانزو - تو میدانی که من تورا دوست ندارم.

مارگریتا - همین دیروز، تونو غمیچه سخن می گفتی.

لورانزو - برای اینکه برای زندگی بتواحتیاج داشتم. ولی برای مردن بتواحتیاج ندارم.

مارگریتا (نا امیله) - پس تو مدت هفت سال تمام بمن دروغ گفتی؟

لورانزو - مدت هفت سال. ثبات خود را تحسین می کنم.

مارگریتا - سخنان تو، حرکات و اطوار تو، توجهات تو هیچ کدام از اینها صادقانه نبوده است؟

لورانزو - نه هیچ کدام.

مارگریتا - چرا اصرار داری که بهترین خاطره های مرا مسموم کنی؟

LORENZO. - L'usage des souvenirs est interdit aux cadavres.

MARGHERITA. - Et j'ai pu te croire! . . .

LORENZO. - Tu ne m'as jamais cru.

MARGHERITA. - Si, je t'ai cru.

LORENZO. - Tu as fait semblant. Mais tu savais très bien que ce n'était ni ton corps, ni ton âme qui m'attiraient vers toi. J'avais besoin d'argent. J'étais perdu. Tu m'as ramassé comme on ramasse un chien galeux. Et je t'ai remerciée par ma soumission.

MARGHERITA. - Qui t'empêchait de me fuir?

LORENZO - Le confort. Le confort que je trouvais dans ta maison. J'ai toujours été sensible au confort. Plutôt que de renoncer aux vêtements riches aux tableaux, à la table, j'ai préféré te subir. Je payais la nuit, dans tes bras, pour les plaisirs gourmands de la journée. Je me vendais scrupuleusement. J'étais honnête.

MARGHERITA. - Ce n'est pas vrai. Ce n'est pas vrai. Tu m'as aimée. Je t'ai aimé. . .

لورانزو - بیاد آوردن خاطره‌ها برای مردگان ممنوع است.

مارگریتا - و من توانستم بحروفهای تو باور کنم! (مرا بگو که بحروفهای تو باور کردم.)

لورانزو - توهیچوقت باور نکردی.

مارگریتا - چرا، باور کردم.

لورانزو - تو چنین وانمود سبکردنی. تو بخوبی میدانستی که نه بدن و نه روحت هیچکدام مرا بطرف خود نمیکشید. من احتیاج بپول داشتم. من آدمی بی سروسامان بودم. تو، همان طوری که مردم سگهای گر را از سر راه برمیدارند مرا از سر راه برداشتی. من هم با اطاعت و انقیاد خودم از تو تشکر کردم.

مارگریتا - کی ترا مانع میشد که ازن فرار کنی؟

لورانزو - آسایش. آسایشی که در خانه تو میباافتیم. من همیشه نسبت با آسایش حساس بوده‌ام. (آسایش را دوست داشتم) ترجیح میدادم وجود تورا تحمل کنم تا اینکه ازالبته فاخر، ازتابلوهای مشهور و از سیز (سفره رنگین) چشم پیوشم. در عوض این لذائذ روزانه شبها دینم را در آغوش توبتو میپرداختم. از روی وجدان و بادقت کامل خودم را میفروختم. من آدم درست و شریفی بودم

مارگریتا - درست نیست. درست نیست. تو مرا دوست میداشتی. من هم تورا دوست میداشتم....

LORENZO. - On n'aime pas un homme qu'on méprise. Tu me méprisais, Margherita. Et tu avais raison.

MARGHERITA. - Si je t'avais méprisé, je ne t'aurais pas retenu près de moi.

LORENZO. - Quelle erreur! Tu éprouvais du plaisir à me sentir lâche. Plus j'étais faible, et plus tu te sentais forte. Les injures que tu m'adressais excitaient ton désir. Une fois, tu m'as craché au visage. Puis, tu m'as ordonné de faire l'amour. Et je t'ai obéi. Le lendemain, tu m'as donné une bague. Je l'ai encore à mon doigt. Nous avons recommencé souvent ce petit jeu. Il te plaisait. Et moi, j'y trouvais mon compte. Aux yeux du monde, nous étions un ménage parfait.

MARGHERITA. - J'ai été heureuse avec toi.

LORENZO. - J'ai été heureux malgré toi.

MARGHERITA. - Tu regrettas Faustina?

LORENZO. - Non.

MARGHERITA. - Si. Je le sais. Tu regrettas Faustina. C'était elle que tu voulais épouser. Mais tu n'as pas eu le courage de vivre dans la pauvreté.

مارگریتا - درابتدا فقط.

لورانزو - بله، درابتدا فقط. یعنی تازمانی که مرا قادر بسرکشی تصور میکردی. بعد وقتی فهمیدی که من قادر بهیچ کاری جز خدمت بتونیستم، درها را برویم بازگذاشتی. و این آزادی بمراتب دهشتتناکتر از آن قیدویند بود.

مارگریتا .. چرا؟

لورانزو - برای اینکه نمیدانستم از آزادی واستقلالم چگونه استفاده ننم؟ برای اینکه زندگی کردن ازیادم رفته بود.

مارگریتا - بخوبی سی بینی که من هیچ چیز ندارم که بخود سرزنش کنم

لورانزو - قبل از مردن، چقدر خوب بلدى از خودت دفاع کنی، مارگریتا!

مارگریتا - تو همه چیز را قبول میکردی. و حتی جرات آنرا نداشتی که دراپکشی.

لورانزو - سم حاضر بود اما دربکار بردن آن تردید میکردم.

مارگریتا - تو میترسیدی!

LORENZO. - Non. Je ne connaissais pas les termes de ton testament.

MARGHERITA. - Tu m'aurais assassinée. Et puis, tu aurais épousé Faustina.

LORENZO. - Je ne sais pas. Elle est trop dépensièrc.

MARGHERITA. - Trop dépensièrc? Que tu es donc naïf, Lorenzo! Mais Faustina ne voudrait plus de toi, même libre, même riche. Elle est toute gonflée de rancune. Quand tu passes devant elle, on dirait qu'elle va vomir!

LORENZO. - Si tu crois que cela me gêne. . . .

MARGHERITA. - Je comprends maintenant pourquoi tu ne voulais pas m'aider à refermer ces portes, à m'ensuir, à me sauver. Tu espères peut-être que je mourrai seule, que la peste t'épargnera par miracle? N'y compte pas, Lorenzo. Si je suis touchée, je m'agripperai à toi, je me collerai contre toi, je frotterai ma peau craquelée contre ta peau, j'écraserai ma bouche écorchée contre ta bouche, je te ferai mourir de ma mort.

LORENZO. - Sois tranquille. Nous y passerons tous, et sans nous donner tant de mal.

MARGHERITA. - Je ne veux pas que tu me survives!

لورانزو - نه من از مسود و صیحت نامه اات بی خبر بودم.

مارگریتا - تو مرا میکشتبی و بعد با فوستینا ازدواج میکردم.

لورانزو - نمیدانم. او خیلی خراج است.

مارگریتا - خیلی خراج؟ چقدر ساده ای تو لورانزو! فوستینا دیگر تو را نمیخواهد، گرچه آزاد و غنی باشی. او دلش پراز کینه است. وقتیکه تو از جلو او میگذری مثل اینست که حالت تهوع باو

دست میدهد!

لورانزو - خیال میکنی که این کار سرا آزار میدهد...

مارگریتا - حالا سی فهمم چرا نمیخواستی بمن کمک کنی که این در را به بندم، فرار کنم و جان سالم بدر کنم. تو شاید امیدواری که من تنها خواهم مرد و طاعون بطور معجزه آسائی بتو ضرر و آسیبی نخواهد رساند؟ باین امید دل بند، لورانزو. اگر من مبتلا بشوم با حرص و ولع، بتو نزدیک خواهم شد، خودم را بتو خواهم چسباند، پوست ترک خورده بدنم را بپوست تو خواهم مالید، دهان خراش دار و سجروح خود را بروی دهان تو فشار خواهم داد و تو را با خود بسریز لرگ خواهم کشاند.

لورانزو - آرام باش. ما همه ازین رهگذر خواهیم گذشت بدون اینکه بخود این قدر زحمت بدھیم.

مارگریتا - من دلم نمیخواهد که تو بعد از من زنده بمانی!

LORENZO. - Ne crie pas si fort. Tu vas réveiller toute la maison.

MARGHERITA. - Tu t'imagines donc qu'ils dorment ?

LORENZO. - Que pourraient-ils faire de mieux ?

MARGHERITA. - Mon Dieu, mon Dieu, est-ce que je deviens folle ?

LORENZO. - Non, tu deviens sincère. Et moi aussi, je deviens sincère. C'est un des premiers et des plus purs miracles de la mort, cette brusque sincérité qui s'installe dans le cœur des hommes. Les mensonges, les politesses, les habitudes, tombent comme des lambeaux d'étoffe pourrie. Les candidats au dernier hoquet se présentent nus, après mille métamorphoses. La vérité éclate dans leurs yeux.

MARGHERITA. - J'ai peur de la vérité.

LORENZO. - Je n'ai plus de secret pour toi, Margherita. Je peux te dire enfin que je te hais de toute mon âme. Cette haine est bien agréable. Elle me donne la sensation d'exister.

MARGHERITA. - Et moi, je t'aime.

لورانزو - مردی را که سورد تحقیر است نمیتوان دوستداشت. مارگریتا
تو مرا حقیر میشمردی. وحق هم داشتی.

مارگریتا - من اگر تو را حقیر میشمردم پیش خودنگاهت نمیداشم.

لورانزو - چه اشتباهی! توازناینکه سرایی حمیت و بی غبرت میدیدی لذت میبردی
هرچه بیشتر در نظرت ضعیف بودم تو خود را قوی ترا حساس مینمودی.
فحشها ئی که بمن میدادی میل و هوست رانسبت بمن بیشتر
نهیج میکرد. یک دفعه بصورتم تف آنداختی و بعد دستوردادی
که با تو عشق ورزی کنم. و من هم اطاعت کردم. فرداي آنروز
انگشتري اى بمن دادی. سن هنوز آنرا بانگشتم دارم. ساغلب
این بازی کوچک (صحنه مضحك) را از سر شروع کردم.
تو ازان خوشت بیآمد. و من هم استفاده خود را در آن میدیدم.
سادر نظر سردم یک خانواده بی عیب و نقشی بودیم.

مارگریتا - من با تو سعادتمند بودم.

لورانزو - من علی رغم تو خوشبخت بودم.

مارگریتا - آیا افسوس فوستینا را میخوری؟

لورانزو - نه.

.....

مارگریتا - چرا. من میدانم. توافقه وس فوستینا را میخوری. تو میخواستی
با او ازدواج کنی. اما جرات آنرا نداشتی که در فقر زندگی کنی.

LORENZO. - Elle non plus, d'ailleurs.

MARGHERITA. - C'est par veulerie que vous avez rompu vos fiançailles. C'est par veulerie qu'elle est tombée dans les bras d'un vieillard goutteux. C'est par veulerie que tu as pris pension chez moi. Comme un valet !

LORENZO. - Tu vois bien que tu ne t'abusais pas sur mon compte.

MARGHERITA. - Comment ai-je pu supporter si long-temps ta présence ?

LORENZO. - De quoi te plains-tu ? T'ai-je trompée ?

MARGHERITA. - Tu l'aurais bien voulu, mais j'étais prudente.

LORENZO. - Tu m'as séquestré.

MARGHERITA. - Tu ne méritais pas autre chose.

LORENZO. - Je ne pouvais pas sortir sans toi. Lorsque tu t'absentais, tu m'enfermais dans ta chambre.

MARGHERITA. - Pas toujours, Lorenzo.

LORENZO. - Non, pas toujours.

لورانزو - اونیز بهم چنین .

مارگریتا - از روی پفیوزی و بی ارادگی بود که شما دونفر نامزدیتان را گسیختید (بهم زدید) . از روی بی حالی و سستی بود که او خود را در آغوش یک پیرمرد نقرسی انداخت . از روی بی حالی و بی رگی است که تو درخانه من پانسیون گرفته‌ای . درست مانند یک پیشخدمت !

لورانزو - سی بینی که تو درباره من اشتباه نمی‌کردی .

مارگریتا - چطور توانستم این مدت طولانی حضور تورا (وجود تو را) تحمل کنم ؟

لورانزو - از چه شکایت داری ؟ آبا بتو خیانت کردم ؟

مارگریتا - توبان بی‌میل نبودی ولی من محتاط بودم .

لورانزو - تو مرا زندانی کرده بودی .

مارگریتا - تولیاقت چیز دیگری را نداشتی .

لورانزو - من نمی‌توانستم بی تو خارج شوم . وقتی‌که غایب می‌شدی مرا در اطاقت محبوس می‌کردی .

مارگریتا - نه همیشه ، لورانزو .

لورانزو - نه ، نه همیشه .

MARGHERITA. - Au début seulement.

LORENZO. - Oui, au début seulement. Tant que tu m'as senti capable d'une révolte. Puis, lorsque tu as compris que je n'étais plus bon à rien d'autre qu'à te servir, tu as laissé les portes ouvertes. Et cette liberté était plus horrible encore que la contrainte.

MARGHERITA. - Pourquoi?

LORENZO. - Parce que je ne savais plus que faire de mon indépendance. Parce que j'avais désap - pris de vivre.

MARGHERITA. - Tu vois bien que je n'ai rien à me reprocher.

LORENZO. - Comme tu plaides bien ta cause avant de mourir, Margherita!

LARGHERITA. - Tu acceptais tout. Tu n'as même pas eu le courage de me tuer.

LORENZO. - Le poison était prêt, mais j'hésitais à m'en servir.

MARGHERITA. - Tu avais peur!....

لورانزو - این قدر بلند فریاد نزن. توتمام اهل خانه را بیدار میکنی.

مارگریتا - تو تصور میکنی که آنها خواهیده‌اند؟

لورانزو - چه کاری بهتر از این میتوانند بکنند؟

مارگریتا - خدا، خدا، آیا من دارم دیوانه میشوم؟

لورانزو - نه، تو آدمی صادق و راستگو میشوی. من هم بهم چنین راستگو میشوم. این صداقت ناگهانی که در قلب انسان جایگزین میشود یکی از اولین و خالص ترین سعجه‌های مرگ است. دروغها، تعارفات و عادات همه مانند تکه‌پارچه‌های پوسیده فروپیریزند. کسانی که قرار است آخرین نفس را بکشند پس از هزار گونه استحاله و تغییر صورت، برهنه و عریان ظاهر میشوند. و حقیقت در مقابل چشمانشان تجلی میکند.

مارگریتا - من از حقیقت ترس دارم.

لورانزو - من دیگر رازی برای تو ندارم، مارگریتا. بالاخره میتوانم بتو بگویم که با تمام روح (از ته قلبم) از تو مستفرم. این کینه و نفرت خیلی مطبوع است. آن بمن احساس وجود میدهد (بوسیله آن احساس میکنم که وجود دارم، که زنده هستم)

مارگریتا - اما من تو را دوست دارم.

LORENZO. - Comme hier?

MARGHERITA. - Si nous échappons à la mort, Lorenzo, je suis sûre que je deviendrai une épouse exemplaire. Soumise, conciliante et douce, douce.... Je serai pour toi l'eau dont on oublie le goût et la nécessité dès qu'on a fini de la boire. Je t'entourerai d'une dentelle de sourires.

LORENZO. - Garde tes sourires. Les quelques instants qui me restent à vivre, j'entends les vivre loin de toi.

MARGHERITA. - Non. Non. Tu ne peux pas m'abandonner. Laisse-moi toucher ton cou. Cette artère chaude qui bat. Ces mains dont je connais chaque ligne. Et cette barbe rude contre laquelle j'ai souvent écorché mes joues. Tout cela est à moi, à moi seule. J'ai le droit de te détester, puisque tu m'appartiens. Oh! comment ne comprends-tu pas mon amour?

LORENZO. - Adieu, Margherita.

MARGHERITA. - Ne t'en va pas. j'ai besoin de toi.

LORENZO. - Personne n'a plus besoin de personne. Dieu nous juge.

لورانزو - مانند دیروز؟

مارگریتا - ما اگر از مرگ نجات پیدا کنیم، مطمئنم یک زوجه نمونه خواهم شد. زنی سطیع. بساز و ملایم. ملایم (خوش خلق) ... من برای تو مانند آبی خواهم شد که پس از نوشیدن انسان مزه ولزوم آنرا فراموش میکند. من دور و برتو یک توری از تبسم خواهم کشید (همیشه نسبت بتو خوش رو و متبرسم خواهم بود.)

لورانزو - تبسم هایت را برای خودت نگهدار. چند لحظه‌ای که از زندگی باقی مانده مایلم دور از تو بگذرانم.

مارگریتا - نه. نه. تتحق نداری سرا ترک کنی. بگذار گردنت رالمس کنم. این شریان گرمی که زیر دستم میزند. این دسته‌ای که هر خط آنرا می‌شناسم. واين ریش زبری که با آن اغلب پوست - گونه‌ها یم را خراشانده‌ام. تمام اینها متعلق بمن است، بمن تنها. چون تو بمن تعلق داری حق دارم از تو بدم بیاید. اه! چطور است که عشق سرا در ک نمی‌کنی؟

لورانزو - خدا حافظ ، مارگریتا.

مارگریتا - نرو . من بتو احتیاج دارم .

لورانزو - کسی دیگر بکسی احتیاج ندارد. خداوند درباره ما قضاوت میکند.

MARGHERITA. - Dieu nous juge. (Un silence.) -
Pouquoi dis-tu cela? (Un silence.) Où est passé
le moine?

LORENZO. - Il doit être hors de danger, ou tordu
et noir, couché dans la poussière.

MARGHERITA. - Il faut le rattraper.

LORENZO. - Que lui veux-tu?

MARGHERITA. - Lui parler, le convaincre... .

LORENZO. - De quoi?

MARGHERITA. - Je ne sais pas. Il peut encore re-
prendre sa malédiction, arrêter la mort.

LORENZO. - Ou tout au moins la rendre plus douce.

MARGHERITA. - J'ai peur de ce trou noir où je vais
basculer.

LORENZO. - Tu penses à tous les chers défunts qui
guettent ta venue?

MARGHERITA. - Tais-toi.

LORENZO. - Quelqu'un t'attend, là-bas, au tournant
d'un sentier céleste. Il est sûrement au paradis,

مارگریتا - خدا درباره ما قضاوت میکند. (سکوت) چرا اینرا میگوئی؟
(سکوت) کشیش کجا رفت؟

لورانزو - لابد خارج از حیطه خطر است ویا جسدش در میان خاک و
خل بهم مچاله شده و در حال سیاه شدن است.

مارگریتا - باید او را گیر آورد.

لورانزو - ازاو چه میخواهی؟

مارگریتا - با او حرف بزنم واورا متقااعد ننم....

لورانزو - راجع به چه؟

مارگریتا - نمیدانم. او هنوز قادر است که نفرینش را پس بگیرد و برگ
رامتوقف سازد.

لورانزو - یالا افل آنرا ملايم تر کند.

مارگریتا - من از اين گودال سیاه که در آن سرازیر خواهم شد ترس
دارم.

لورانزو - آيا بفکر اموات عزیزی هستی که منتظر تشریف فرمائیت هستند؟

مارگریتا - خفه شو (ساخت شو).

لورانزو - کسی تو را آنجا، سرپیچ یک جاده آسمانی منتظر است. قطعاً

le cher garçon blond et frêle. Sa mort étrange m'a beaucoup affecté. Il s'avancera vers toi, en souriant, pour te couronner de roses.

MARGHERITA. - Les médecins ont conclu à une mort naturelle.

LORENZO. - Espérons que Dieu aura appris son métier dans leurs livres.

MARGHERITA. - Il était si faible, si pâle. . . . Je l'aimais bien. . . Je l'ai regretté. J'ai pleuré. Regarde, je pleure encore. . .

LORENZO. - Toi, si fière de ton sang, de ton nom et de ton château.

MARGHERITA. - Je le revois quand ses larges yeux bleus se sont révulsés pour regarder un autre monde. Il avait des gouttes de sueur au front. Dans ses mains, il tenait un mouchoir que j'avais brodé. Lorenzo, allons chercher ce moine.

LORENZO. - Vas-y seule. Tu n'es plus rien pour moi qu'une passante.

MARGHERITA. - Eh bien, j'irai seule, je le retrouverai, j'obtiendrai son absolution. . .

آن پسر ک عزیز موبور ولاخر آلان در بهشت است. مرگ غریب او را خبلی متأثر ساخت. او بایچه رهای منبسم به پیش باز تو خواهد آمد و تاج گلی بر سرت خواهد نهاد....

مارگریتا - اطباء مرگ اورا طبیعی تشخیص دادند.

لورانزو - امیدوار باشیم که خداوند حرفه خود را از کتابهای آنها آموخته باشد.

مارکریتا - آن بچه چقدر ضعیف و چقدر رنگ پریده بود... من اورا بسیار دوست نمیداشتم... افسوس اورا خوردم... برای او گریه کردم.

نگاه کن، اکنون هم دارم گریه میکنم...

لورانزو - تو، که اینقدر بخون (با صالت) و نام و قصرت سیالی.

مارکریتا - من هنوز اورا، هنگامی که چشمان درشت آبیش بدنیای دیگر معطوف شده بود می‌بینم. قطرات عرق بر پیشانیش نشسته بود.

دستمالی را که برای او گلدوزی کرده بودم بدست داشت. لورانزو برویم این کشیش را پیدا کنیم.

لورانزو - خودت تنها برو. تو دیگر برای من جز یک رهگذر غریبه پیش نیستی.

مارگریتا - بسیار خوب، من تنها خواهم رفت، اورا پیدا خواهیم کرد و بخشش خود را از او بدست خواهم آورد....

(Elle fait deux pas s'arrête devant les portes.)
Cette lumière blanche.. J'ai l'impression d'entrer
dans la mort. Non. Je n'irai pas. Comme mes
mains sont froides! Lorenzo, touche mes mains!

LORENZO. - Va-t-en.!

(Elle s'enfuit. Paraît Ripamonti.)

RIPANMOTI. - Où courez-vous, Margherita?

LORENZO. - Chercher le moine.

RIPAMONTI. , (il tient des registres sous son bras). -
Ce n'est pas une mauvaise idée, mais elle ne le
trouvera pas. Et elle mourra en route. (Criant
soudain dans la direction de Margherita.) Dix
mille florins pour lui s'il retire sa malédiction!
(A Lorenzo) Je ne pouvais plus dormir.

LORENZO. - Vous alliez rejoindre Faustina?

RIPAMONTI. - Non. Pauvre chère enfant! Non. Sans
doute est - elle présentement bien seule et bien
désespérée. Les cheveux défaits. Les petits rubans
sur la chemise. Tout cela est très touchant
pour un homme de mon âge. Mais chaque chose
en son temps, n'est - ce pas? Je . . . Je voulais

او دو قدم پیش می‌رود و جلو در متوقف می‌شود
این نورسفید... چنین حس می‌کنم که دارم بدنیای سرگواردمیشوم.
نه. من نخواهم رفت.. دستها‌یم چقدر سرد است! لورانزو
دستها‌یم را لمس کن!
لورانزو - برو گم شو!

مار کریتا بعجله می‌رود. ریپامونتی وارد می‌شود
ریپامونتی - مار گربتا، کجا باین عجله می‌روید؟

لورانزو - او بجستجوی کشیش سیروود.
ریپامونتی (چند دفتر بزرگ بغل دارد) - فکر بدی نیست، اما او او را
پیدا نخواهد کرد. او در وسط راه خواهد سرد. (فاسکهان درجهتی
که مارگریتارفته فریاد می‌زند). ده هزارفلورن برای او در صورتیکه
نفرینش را پس بگیرد (به لورانزو) من دیگر نمیتوانstem بخوابم.

لورانزو - آیا پیش فوستینا میرفتید؟
ریپامونتی - نه. بیچاره طفلک عزیز! نه. لابدا و حالا کاملاتنه‌ها و کاملاً
ناامید است. زلفها پیش پریشان و رو بانه‌ای کوچکش بروی پیراهن
افتاده. تمام این چیزها برای مردی بسن من چقدر تأثرا نگیزاست. اما
هر کار موقعی دارد، چنین نیست؟

vérifier mes comptes Avant de ... n'est-ce pas...? C'est indispensable...la comptabilité doit être nette, nette, nette...

(Paraît Somaglio).

SOMAGLIO. - Je vous salue, messieurs, et je suis heureux de vous retrouver tous en vie.

RIPAMONTI. - Ah! vous voilà, vous! J'avais justement besoin de vos services.

SOMAGLIO. - Un nouveau chant d'amour en l'honneur de Faustina ?

RIPAMONTI. - Qu'avez-vous tous à me parler de Faustina? Des problèmes urgents retiennent mon attention. Vous connaissez Guidobaldo, le capitaine général des églises? J'ai sur lui un créance de quinze mille florins, et ce sieffé voleur, protégé par son titre, s'obstine à ignorer mes requêtes. Or, je ne veux pas mourir avant d'être payé. Dieu reprend la vie qu'il m'avait prêtée. Il rentre dans ses fonds. Je veux rentrer dans les miens. C'est clair. Alors, vite, mon cher Somaglio, composez-moi quelque bon petit poème virulent contre cette canaille de Guidobaldo. Vous serez bien rétribué.

من ... من سیخواستم بحسابها یم رسید گی کنم ... قبل از ...
چنین نیست؟ ... لازم و واجب است ... حساب و کتاب باید
درست و روشن باشد ، روشن ، روشن ...

(سوما گلیو ظاهر میشود)

سوما گلیو - آقایان درود بر شما . خوشوقتم که همه شما را زنده می یابم .

ریپامونتی - آد ! چه خوب شد آمدید ! من اتفاقاً احتیاج بکمک شما
داشتم .

سوما گلیو - لابد نغمة عاشقانه جدیدی بافتخار فوستینا ؟

ریپامونتی - چه تان است که همه از فوستینا بمن حرف میزنید ؟ مسائل
فوری تری توجه مرا بخود معطوف میدارد . شما (گیدو بالدو)
مباشر کل کلیساها را میشناسید ؟ من پانزده هزار فلورن از او
طلب دارم ، و این ملاک دزد در تحت حمایت عنوان و مقامش
تقاضاهای مرا صراً نشنیده میگیرد . من هم دلم نمیخواهد
قبل از اینکه طلبم وصول شود بمیرم . خداوند زندگی را که بمن
فرض داده بود پس میگیرد . او بسما یه (بحق) خود میرسد .
من هم میخواهم بحق خود برسم . این پرواضح است . بنابرین
سوما گلیوی عزیزم ، زود چند شعرزشت وزننده علیه این گیدو بالدوی
نادرست متقلب درست کنید . در مقابل اجرت خوبی خواهید گرفت .

SOMAGLIO. - Je regrette, mais je n'ai pas le temps.

RIPAMONTI. - Comment ça, vous n'avez pas le temps?

SOMAGLIO. - Je vais mourir.

RIPAMONTI. - Moi aussi. Cela ne nous empêche pas, en attendant, de faire des affaires.

SOMAGLIO. - Vous m'excuserez, mais j'ai d'autres projets pour mes dernières heures.

LORENZO. - Vous voulez prier?

SOMAGLIO. - Non. Ecrire ce qui me tient à cœur.

LORENZO. - Une épigramme contre la peste?

RIPAMONTI. - Allons, Somaglio, soyez sérieux!

SOMAGLIO. - Je le suis. Pour la première fois de ma vie, peut-être. (Il les regarde.)

Mais vous ne comprenez donc rien, espèces de moustiques? Toute ma vie, j'ai publié des poèmes pornographiques et des épigrammes sur demande, à tant le vers, à tant l'injure. Je me vendais. Mais j'espérais, une fois riche, renoncer à ce métier dégradant.

J'ai du génie, je le sais. Je suis plein de dessins et de rimes qui sonnent dans ma tête comme un

سوماگلیو - افسوس میخورم، زیرا وقت ندارم.

ربپامونتی - چطور، وقت ندارید؟

سوماگلیو - بزودی خواهم مرد.

ربپامونتی - من هم بهم چنین. اما تاریخ دلیلی ندارد که معاملاتی نکنیم.

سوماگلیو - امیدوارم سر اماعذور خواهد داشت زیرا برای آخرین ساعت زندگیم نقشه‌های دیگری دارم.

لورانزو - میخواهید دعا کنید؟

سوماگلیو - نه. میخواهم بنویسم. بنویسم راجع بآنچه که مورد علاقه قلبم هست.

لورانزو - مثل اشعاری در هجو و ذم طاعون؟

ربپامونتی - سوماگلیو، قدری جدی باشید!

سوماگلیو - من کاملاً جدی هستم. شاید برای اولین دفعه در زندگیم (اویانها نگاه میکنند). اما شما ای پشه‌ها، مثل اینکه هیچ نمی‌فهمید؟ من تمام عمرم، روی دستور و سفارش، اشعار رکیک و مستهجنی از قرار شعری فلان قیمت و ناسازائی بفلان قیمت، ساخته و منتشر کرده‌ام. من خودم را میفروختم. اما امیدوار بودم که وقتی که غنی شدم، دست از این کسب مذلت بار بردارم. من میدانم که نبوغ دارم. من نقشه‌ها و طرحها و قوانی بسیار در سردارم که در

carillon. Or, les années passaient. Et voici la mort. Je paraïs devant elle les mains vides. Pour les générations à venir, Somaglio n'aura été qu'un poétaillon commercial, un maître-chanteur....

Lorenzo. - Le roi des maîtres-chanteurs.

SOMAGLIO. - Je ne suis pas un maître-chanteur, Lorenzo. Je porte en moi une autre destinée. Qu'on me laisse le temps de le prouver au monde.

RIPAMONTI. - Vous lui prouverez ce qu'il vous plaira. Mais d'abord exécutez ma commande.

SOMAGLIO. - Je ne reçois plus de commandes. J'obéis à mon seul désir. Mes heures sont comptées. Combien faut-il d'heures pour écrire un chef-d'œuvre? On peut écrire un chef-d'œuvre en quelques minutes. Oh! le temps que je perds à parler! Voyons un peu... Une plume, un papier... Le monde bouge. Les statues sortent de terre. Les navires appareillent dans des tempêtes de soleil. Les peintres mêlent leurs couleurs et donnent la vie à des fresques pâles et plates. Dante, Boccace, Pétrarque attendent de moi que je les dépasse. Et je les dépasserai. On dira: Somaglio. Le grand Somaglio. Le grandissime, l'illusterrissime Somaglio, que la peste a empêché d'accomplir jusqu'au bout

آن مانند زنگ صدا میکنند. ولی سالها میگذشتند. حالا موقع سرگ فرارسیده. سرگ. من بادست خالی، جلو آن ظاهر میشوم. برای نسلهای آتیه، سوما گلیو جز یک شاعر که تاجر پیشه و یک هوچی معمولی چیز دیگری نبوده است....
لورانزو - سلطان هوچی ها.

سوما گلیو - لورانزو، من هوچی نیستم. من درخود سرنوشت دیگری سراغ دارم. بمن فرصت بد هند تا آنرا بعالیان ثابت کنم.

ریپامونتی - شما هرچه دلتان میخواهد بآنها ثابت نمید. ولی اول سفارش مرا انجام دهید.

سوما گلیو - من دیگر سفارش قبول نمیکنم - من فقط بمیل شخصی خود اطاعت میکنم (رفتار میکنم.) ساعات زندگی من محدود و انگشت شمار است. برای نوشتن شاهکاری چند ساعت وقت لازم است؟ میتوان شاهکاری را در چند دقیقه نوشت. اه ! چقدر وقت را با حرف زدن تلف میکنم ! به بینیم ... یک قلم، یک ورق کاغذ... دنیا در حرکت است. مجسمه ها از زیر زمین خارج میشوند. کشتهایها در زیر طوفانهای آفتاب تدارک حرکت میکنند. (جهازگیری میکنند). نقاشان رنگهای شان را با یکدیگر مخلوط میکنند و با آن بندهای سطح وی رنگ روی دیوارها جان میدهند. دانته، بوکاس، پترارک از من انتظار دارند که از آنها جلو بیفتم. واز آنها جلو خواهم افتاد. خواهند گفت: سوما گلیو. سوما گلیوی بزرگ. سوما گلیوی خیلی بزرگ و خیلی مشهوری که طاعون او را مانع شد تا انتهی مأموریتش را انجام دهد.

sa mission. Entendez-vous, moustiques? J'ai une mission à remplir!

(Il se passe la main sur le front).

RIPAMONTI. - Vous m'aviez promis de me payer mon hospitalité par des épigrammes contre mes adversaires!

SOMAGLIO. - Je ne m'en souviens plus.

RIPAMONTI. - Je vous ai logé, nourri, blanchi!

SOMAGLIO. - Vous avez eu tort.

RIPAMONTI. - Vous êtes mon débiteur!

SOMAGLIO. - Je suis le débiteur de Dieu.

RIPAMONTI. - C'est de l'insubordination! C'est de la révolte! C'est du vol!

SOMAGLIO, (croise les bras sur sa poitrine). - Parlez moins fort. Vous dérangez mon inspiration..

RIPAMONTI. - Je vous ferai bâtonner. Holà! mes gens.!

(Entrent les deux serviteurs).

PREMIER SERVITEUR. - Vous nous avez appelés?

ای پشه‌ها، آیا می‌شنوید؟ من مأموریتی دارم که باید انجام دهم!

او دستش را روی پیشانیش می‌کشد

ریپامونتی - شما بمن قول داده بودید که در فبال پذیرائیم اشعاری در هجو دشمنانم بسازید!

سوماگلیو - چنین چیزی بخاطر ندارم.

ریپامونتی - من بشمای در خانه‌ام منزل و غذا و وسائل شستشو داده‌ام!

سوماگلیو - بی‌خود کردید.

ریپامونتی - شما بمن مدیونید!

سوماگلیو - من بخدا سدیون هستم.

ریپامونتی - این دیگر نافرمانی است! یاغی‌گری است! دزدی است!

سوماگلیو (دستهایش را روی سینه می‌گذارد) - یواش تر حرف بزنید. شما دارید الہام مرا از هم بی‌پاشید، مشوب بیکنید.

ریپامونتی - من میدهم شما را چوب بزنند. آهای! آدمهای من!

(دو نوک را در می‌شوند.)

گماشته اول - آیا مارا صدای کردید؟

RIPAMONTI. - Saisissez-vous de cet homme. !

LES DEUX SERVITEURS, (ensemble). - Non. !

RIPAMONTI: - Comment cela, non?

DEUXIÈME SERVITEUR. - Vous croyez qu'on n'a pas autre chose à faire?

RIPAMONTI. - Vous osez me répondre?

DEUXIÈME SERVITEUR. - A quelques heures d'ici on ne va pas se fatiguer à vous obéir.

RIPAMONTI. - Je suis votre maître. !

PREMIER SERVITEUR. - C'est entendu. Seulement, nous, on voudrait passer notre dernier moment à jouer aux dés. C'est notre idée, quoi! Et si ça vous dérange, c'est tout comme.

RIPAMONTI. - Je vous ferai étriper.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Par qui?
(Il lui tire la langue).

RIPAMONTI. - Oh! Je vous chasse.... Hors d'ici! Hors d'ici! (Les deux serviteurs font mine de sortir.) Ne partez pas, mes amis. L'un de vous deux pourrait-il au moins me porter cette lettre à Bologne? Je vous payerai d'avance.

ریپامونتی - این مرد را بگیرید!

دو گماشته (با هم) - نه!

ریپامونتی - چطور نه؟

گماشته دوم - شما خیال میکنید ما جزاین کار دیگری نداریم بکنیم؟

ریپامونتی - آیا جرأت میکنید بمن جواب پس بدهید؟

گماشته دوم - تا چند ساعت دیگر ما دیگر خود را خسته نخواهیم کرد
که از شما اطاعت بکنیم!

ریپامونتی - من ارباب شما هستم!

گماشته اول - مسلماً است. فقط ما این لحظات آخر را دوست داریم طاس بازی کنیم. این فکر و میل ما است! اگر شما را ناراحت میکند برای ما علی السوی است.

ریپامونتی - میدهم دل و روده شما را درآورند!

گماشته دوم - بوسیله کی؟

زبانش را برای او بیرون میکشد

ریپامونتی - اه! من شما را بیرون میکنم... از اینجا بیرون! (دو گماشته و آنmod میکنند که میخواهند خارج شوند)
نه نروید، دوستان من. یکی از شما دونفر میتوانید لااقل این نامه را به بولونی ببرید. من قبل انعام شما را خواهم پرداخت.

PREMIER SERVITEUR. - Tu y vas, toi?

DEUXIÈME SERVITEUR. - Non.

PREMIER SERVITEUR, (il empoche la bourse).-
Moi non plus!

RIPAMONTI. - Vous ne pouvez pas refuser, mes compères. Avec cette peste et cette famine, le prix du blé va monter dans toute l'Italie. Si cette lettre ne parvient pas à Bologne, c'est un manque à gagner de cent mille florins.

PREMIER SERVITEUR, (pousse un sifflement admiratif, puis). - Est-ce qu'on t'a déjà dit que tu ressemblais à un vieil abcès mal placé?

RIPAMONTI, *ahuri* - Non.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Les mouches à fumier se trouvent mal dès qu'elles se posent dans sa barbe.

RIPAMONTI. (surmontant sa colère) . - Scélérats.! Heu, non, mes séraphins !...ayez pitié de moi. Aidez-moi Vous faites partie de la maison, de la famille.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Raison de plus pour ne pas la quitter, grand-père.

گماشته اول - آیا تو میروی؟

گماشته دوم - نه

گماشته اول (کیسه پول را در جیب میگذارد) - من هم به همچنین!

ریپامونتی - همقطارهای من، شما نمیتوانید این خدمت را بمن دریغ کنید. با این طاعون و این قحطی قیمت گندم در تمام ایتالیا بالا خواهد رفت. اگر این نامه به بولونی نرسد، صدهزار فلورن از دستم خواهد رفت.

گماشته اول (سوتی از روی تحسین میکشد، بعد) - آیا بتو گفته‌اند له تو شبیه دمل کهنه‌ای هستی که درجای بدی قرار گرفته‌ای

ریپامونتی (مبهوت) - نه!

گماشته دوم - سگ‌های کودها چنانچه روی ریش او بنشینند حالشان بدمیشود.

ریپامونتی (در حالیکه جلو خشم‌ش را میگیرد) - ای خبیث‌ها! اه، نه، ای فرشته‌های من! ... بمن رحم داشته باشید. بمن کمک کنید. شما جزء خانه و خانواده هستید.

گماشته دوم - بهمین دلیل (بطريق اولی) مانباید آنرا ترک کنیم. بابازرگ.

PREMIER SERVITEUR. - Tu viens, Marco?

(Ils sortent.)

RIPAMONTI. - Que le diable embroche votre descendence jusqu' à la septième génération.!
(A Somaglio.) C'est vous qui les avez dressés à me tenir tête?

SOMAGLIO. - Que diriez-vous d'un chant alterné où la vie et la mort se disputeraient l'âme d'une jeune patricienne?

RIPAMONTI. - Hein? Quoi?

SOMAGLIO. - Le premier vers! Que je trouve le premier vers, et le reste viendra d'une traite.

RIPAMONTI. - Lorenzo, je ne peux pas vous demander de porter cette lettre à Bologne?

LORENZO. - Non.

RIPAMONTI. - Et vous, Somglio?

SOMAGLIO. - Ecoutez:

*La mort a prolongé ma vie,
Et, dans la lumière sans fin,
Quand ils semblaient se clore
Mes yeux se sont ouverts...*

گماشته اول - مارکو میا یی؟
آنها خارج میشوند.

ریپامویتی - امیدوارم که شیطان اخلاف شما را تا نسل هفتم بسیخ
بکشد ! (لعنت خدا بر هفت پشت شما باشد !) (به سوما گلیو)
آیا این شما یید له بآنها یاد داده اید له جلو من ایستاد گی کنند؟
(اینطور گردن شقی بکنند).

سوما گلیو - نظر شما راجع بنغمه ای له در آن ، ستناویا ، زندگی و مرگ ،
روح دختر نجیب زاده ای را هر کدام بطرف خود بیکشد
چیست ؟

ریپامونتی - هان ؟ چه ؟

سوما گلیو - بیت اول ! بیت اول را پیدا کنم ، بقیه پشت سرهم خواهد
آمد .

ریپامونتی - لورانزو ، آیا نمیتوانم از شما تقاضا کنم له این نامه را به
بولونی ببریم ؟

لورانزو - نه .

ریپامونتی - از شما چطور ، سوما گلیو ؟

سوما گلیو - گوش کنید :

مرگ حیات مرا طولانی کرده است ،
و در نور بی انتهی ،
چشمان من باز شدند
وقتیکه بنظر می آمدند که بسته میشوند

LORENZO. - Je vous félicite. Ces vers sont d'une belle venue. . .

SOMAGLIO. - Dites qu'ils sont sublimes. !

LORENZO. - Oui.

SOMAGLIO. - Oui. . .mais.. enfin. .je. . .Voilà. . .Ils ne sont pas de moi.

LORENZO. - Et de qui?

SOMAGLIO. - De Pétrarque. De Pétrarque, et à tout autre moment je n'aurais pas hésité à vous les vendre enrichis de ma signature. Mais, si je sais tromper mes contemporains, devant les générations futures je me découvre honnête. On ne peut pas mentir à la postérité. Me voilà contraint de tout tirer de moi-même. Et je n'ai que des pièces fausses en main. Concevez-vous le drame?

RIPAMONTI. - je le conçois.

SOMAGLIO. - Voyez-vous un remède?

LORENZO. - Le génie, peut-être.

SOMAGLIO. - Et si je n'avais pas de génie? Et si je m'abusais sur mon propre compte? Mais non, je suis grand. L'inspiration pousse en moi comme un champignon. (La guitare commence à jouer.)

لورانزو - بشما تبریک میگویم. این اشعار خوب ساخته شده و نظم و ترتیب خوبی دارند....

سوما گلیو - بگوئید که عالی و ممتاز است!

لورانزو - بلی.

سوما گلیو - بله اما بالاخره من راستش را بخواهید ... این اشعار از من نیست.

لورانزو .. پس از کیست؟

سوما گلیو - از پترارک. از پترارک و اگر هر موقع دیگر بود تردید نمیکردم که آنرا با اسم خود وبامضای خود بفروشم. اما من اگر میتوانم معاصرین خود را فریب دهم، در مقابل نسلهای آینده خود را شریف و درست مییابم. به اعقاب واحفاد نمیتوان دروغ گفت. با این مناسبت مجبورم همه را از خود بیرون بکشم (آثاری شخصی از خود بوجود آورم). بدینختانه جز مصالح غلط و ناجور چیز دیگری دردست ندارم. حالا درام سرا درک میگنید؟

ریاض مونتی - بله، در کث میکنم.

سوما گلیو - آیا درمانی سی بینید؟ (آیا درمانی برای آن سراغ دارد؟)
لورانزو - نبوع . شاید.

سوما گلیو - و اگر نبوع نمیداشتم؟ و اگر درباره خود اشتباه کرده باشم؟
امانه، من شخص بزرگ و عالیقداری هستم. الهام، مانند قارچ،
درمن میبروید (گیتار شروع بنواختن میکند)

Le premier vers, que je touve le premier vers seulement!

(Comme les étourneaux soutenus par leurs ailes,
Volent dans le ciel froid par bandes larges et
pleines,
Ainsi le vent soutient les âmes criminelles...)

(Découragé.) Admirable! Mais c'est de Dante.
Il me faut du Somaglio. Du Somaglio, tout neuf..
Ah! que de choses je dois écarter de moi pour
être moi-même! Voyons:

(Au delà du rivage où déjà je te pleure...)

Ceci est de moi. Oui, je crois bien que ces mots m'appartiennent.

(Il poursuit:)

(Au delà du rivage où déjà je te pleure,
Le silence et la nuit seront ta nourriture.)

RIPAMONTI., (frappé d'une illumination.) - La nourriture! La nourrice! La nourrice pourrait me porter ma lettre. Sidonia! Tu dors, vieille carcasse?

SIDONTA, (pelotonnée dans un coin ombreux.) - Je suis là, mon poulet.

RIPAMONTI. - Je ne t'ai pas vu entrer.

شعر اول، فقط شعر اول را پیدا کنم !
همان طوری که سارهابو سیله بالهای شان (در هوا) نگاه داشته می‌شوند،
و بدسته‌های بزرگ و آنبوه در آسمان سرد پرواز می‌کنند، بهمان
طريق باد ارواح تبهکار را تکیه‌گاه می‌باشد . . .

(با حالت یاس) - عالی و قابل تحسین است ! ولی این اشعار از
دانته است. من خواهان اشعاری از سوسا گلیو هستم. اشعاری از
سوسا گلیو که ناملا بدعوت تازه باشد . . آه ! چقدر چیزها که باید از
خود دور کنم تا خودم باشم ! بهینیم (حالاًین را گوش کنید) :
در آنطرف ساحل که از هم اکنون برایت گریه می‌کنم.
این شعر دیگر از خودم است. بله . فکر می‌کنم که این کلمات
بمن تعلق دارند.

او ادامه میدهد :

در آنطرف ساحل که از هم اکنون برایت گریه می‌کنم،
سکوت و شب (ظلمت) غذای تو خواهد بود.
ریمامونتی (مثل اینکه ناگهان الهامی باوشده باشد) - غذا ! . . غذاد هنده !
دایه ! دایه ام ممکن است این نامه را برای من ببرد. سیدنیا !
آیا خوابی، ای استخوان خشکیده پیر؟
سیدنیا (که در گوشهاي گز کرده) - من اينجا هستم ، جوجه من .

ریمامونتی - تو راندیدم که داخل شده باشی .

SIDONIA. - Je n'ai pas bougé de la nuit.

RIPAMONTI. - Tu n'es donc pas allée te coucher?

SIDONIA. - J'avais peur que la mort me surprenne.

On s'endort, et puis, sans le savoir, on ne se réveille plus. Ce n'est pas juste.

RIPAMONTI. - Tu as donc peur de mourir, toi aussi?

SIDONIA. - Et pourquoi n'aurais-je pas le droit d'avoir peur? Je suis une femme.

RIPAMONTI. - Tu as quatre-vingt-quinze ans.

SIDONIA. Quatre-vingt-quatorze, mon poulet.

RIPAMONTI. - Tu ne vois plus clair, tu entends mal, tu sens mauvais de la bouche et tu ne peux plus manger que de la bouillie de maïs. Je me demande ce qui te séduit encore dans ce monde!

SIDONIA. - La bouillie de maïs, mon adoré. Je ne saurais plus m'en passer. Je ne veux pas qu'on me prenne ma petite bouillie!

LORENZO. - Chacun de nous a sa petite bouillie qui le retient sur terre.

RIPAMONTI. - Comparer mes affaires à de la bouillie! J'ai des succursales à Gênes, à Bruges, à Marseille, à Bologne . . . Sidonia, tu vas me porter

سیدنیا - من تمام شب را ازاینجا تکان نخوردہام.

ریپامونتی - پس تو نرفتی بخوابی؟

سیدنیا - ترسیدم که مرگ‌مرا غافلگیر کند. انسان بخواب می‌رود و بعد بدون اینکه بفهمد بگردید از نمی‌شود. این درست و عادلانه نیست.

ریپامونتی - تو هم پس از مرگ می‌ترسی؟

سیدنیا - چرا نباید حق داشته باشم که بترسم؟ من یک زن هستم.

ریپامونتی - تونودوپنج سال داری.

سیدنیا - نودوچهارسال، جوجه سن.

ریپامونتی - تودیگر خوب نمی‌بینی (چشمت سوندارد)، گوشت بدنسی شنود، دهانت متugen است و غذا یات فقط حریره زرت است. از خودسئوال میکنم (تعجب دارم؟) چه چیز هنوز ترا درین دنیا شیفته و فریفته می‌نماید.

سیدنیا - حریره زرت، عزیزم. من ممکن نیست بتوانم از آن صرف نظر کنم.
حاضر نیستم که حریره مرا از من ببرند!

لورانزو - هریک از ما حریره‌ای دارد که اورا پایی بند باین دنیا می‌کند.

ریپامونتی - شما کارهای سرا با حریره مقایسه می‌کنید! من شعباتی در (ژن) (بروژ) (مارسی) و (بولونی) دارم... سیدنیا تواین نامه -

cette lettre à Bologne. Je te ferai seller mon meilleur cheavl.

SIDONIA. - Et tu t'imagines, vieux fou crochu, que je vais caracoler dessus jusqu'à ce que mon derrière se transforme en galette?

RIPAMONTI. - Comment peux-tu encore t'inquiéter de ton derrière? Tu iras doucement.

SIDONIA. - Et si le cheval n'est pas d'accord? S'il veut galoper, lui, ou trotter, ou faire des cabrioles? Non, non! Demande au guitariste. Il est jeune, lui. (Extasiée.) Il a de beaux mollets!

RIPAMONTI. - Le guitariste? Comment n'y avais-je pas songé? (Courant à la balustrade.) Te tairas-tu, gratteur de cordes? J'ai du travail pour toi. Oh! venez voir, venez voir, il se promène avec Lucia, avec ma nièce, ce vagabond!

LORENZO. - Elle n'est plus votre nièce, et il n'est plus un vagabond.

RIPAMONTI. - Et que sont-ils donc, s'il vous plaît?

LORENZO. - Un homme et une femme, sans passé, sans avenir.

سرا به بولونی ببر. سیگویم بهترین اسم را برای توزین کنند.
سیدنیا - ای پیر دیوانه قوزو. توفکر میکنی که من بخاطر تو آنقدر اسب دوانی
خواهم کرد که نشیمن گاه هم کپره ببندد؟

ریپامونتی - چطور میتوانی هنوز دلواپس نشیمن گاهت باشی؟ تو یواش
خواهی رفت.

سیدنیا - اگر اسب موافق نباشد چطور؟ اگر دلش بخواهد چهار نعل
یا یورتمه برود و یا روی دست و پا بلند شود و بازی کند چه باید
کرد؟ نه، نه! از گیتاریست بخواه. او جوان است. او ما هیچه های
خوبی دارد!

ریپامونتی - گیتاریست؟ چطور بفکر اونیفتاده بودم (میدود بطرف طارمی)
آیا ساکت میشود ای خراشندۀ سیمها؟ من برایت کاری در نظر
گرفته ام. اه! بیانیید ببینید. بیانیید به بینید، این ولگرد دارد با
لوسیا برادرزاده من گرددش میکند.

لوزانزو - لوسیا دیگر برادرزاده شمانیست وجوان گیتاریست هم ولگرد
نیست.

ریپامونتی - پس خواهش دارم بفرمائید چه هستند؟
لورانزو - یک سرد و یک زن، بدون گذشته و بدون آینده.

SOMAGLIO. - Ça ne va pas! Ça ne va pas! Jamais je n'aurai le temps d'achever mon poème. Vous faites trop de bruit!

RIPAMONTI. - Lucia! Veux-tu venir ici? Lucia! Lucia! Sidonia, ramène-moi Lucia et le guitariste.

SIDONIA. - Promets-moi d'abord que j'aurai ma petite bouillie ce matin comme les autres matins.

RIPAMONTI. - Ne me parle plus de bouillie. Tu en auras, mais ne m'en parle plus!

SIDONIA. (en sortant). - Non. Une bonne petite bouillie, bien épaisse, bien parfumée, bien moelleuse. Mais sans grumeaux. Je n'aime pas les grumeaux. Quand j'étais toute petite, déjà, je n'aimais pas les grumeaux.

(Elle sort.)

RIPAMONTI. - Si je pouvais payer quelqu'un pour qu'il meure à ma place! Cette vielle idiote, par exemple! Ce n'est pas que j'aie peur de mourir. Mais j'ai des affaires en train. Il y a de l'argent à gagner. (Il s'approche des portes, essaie de les pousser, leur donne un coup de pied. En vain.) Maudites portes! Croyez - vous vraiment que je mourrai?

سوماگلیو - درست نمیشود ! درست نمیشود ! من هرگز فرصت اتمام قطعه شعر خود را نخواهم داشت. شما خیلی سرو صدای میکنید !

ریپامونتی - لوسیا. آیا اینجا سیائی؟ لوسیا ! لوسیا ! سیدنیا ، لوسیا و گیتاریست را اینجا بیاور.

سیدنیا - اول بمن قول بدۀ که امروز صحیح هم مانند صحیح های دیگر حریره ام راخواهم داشت.

ریپامونتی - دیگر از حریره با من صحبت نکن ! توحیره ات راخواهم داشت اما دیگر راجع بآن با من حرف نزن !

سیدنیا (در حال خروج) - نه. یک حریره خوب، خیلی غلیظ، خیلی معطر، خیلی گرم و نرم. اما بدون گره گندله. من گره گندله را دوست ندارم از همان وقتی هم که خبلی کوچک بودم گره گندله را دوست نداشتیم

(اخرج میشود)

ریپامونتی - اگر میتوانستم پویی بکسی ببردازم که او بجای من بمیرد ! مثلا این پیرزن خرف ! نه این باشد که من از مرگ میترسم . اما کارهایی در جریان دارم. هنوز میتوان پول درآورد (او نزدیک بدر میشود، سعی میکند آنرا از وربدهد، بآن یک لگدمیزند. ولی بیهوده) آی درهای ملعون، آیا راستی فکر میکنید که من خواهم مرد ؟

LORENZO. - J'en ai l'absolute certitude.

RIPAMONTI. - Et vous imaginez ça comment, la mort ?

LORENZO. - C'est un secret entre Dieu et moi.

RIPAMONTI. - Oh ! pardon. Et vous, Somaglio que pensez-vous de la mort ?

SOMAGLIO. - Qu'elle est la cessation de la vie.

RIPAMONTI. - Vous avez l'inspiration bien courte pour un poète.

LORENZO. - Je peux développer sa pensée. La mort est une grande nourricière. Elle est la condition du mouvement et de la vie. Votre corps, un instant accaparé au profit d'une existence personnelle, sera remis dans la circulation du monde. Alors, de votre ventre et de vos mains naîtront des fleurs plus belles que vous-même.

RIPAMONTI. - Je vous remercie.

LORENZO. - Vos yeux alimenteront de leurs dernières larmes les ruisseaux où les amoureux viendront contempler leur image. Le suc de vos oreils sera lentement aspiré par les plus hauts feuillages des arbres. Ainsi, votre chair dispersée aura enfin trouvé sa raison d'être.

لورانزو - کاملا مطمئنم.

ریپامونتی - شما سرگ را چگونه چیزی تصور میکنید؟

لورانزو - این سری است بین خداومن.

ریپامونتی - اه! بخشدید. وشما، سوما گلیو شما، راجع بمرگ چه عقیده‌ای دارید؟

سوما گلیو - عقیده من اینست که مرگ قطع (خاتمه) زندگی است.

ریپامونتی - با اینکه شاعرید الهامتان خیلی کوتاه و نارسا است. (فکرتان ناصائب است.)

لورانزو - من میتوانم فکر او را بپورانم. سرگ رزاق بزرگی است. سرگ شرط حرکت و حیات است. بدن شما پس از اینکه مدت قلیلی بحیات شخص شما انحصار یافت دوباره در جریان دنیا قرار خواهد گرفت. آنوقت از شکم شما و از دستهای شما گلهای زیبا تراز خود شما ایجاد خواهد شد.

ریپامونتی - از شما متشرکم.

لورانزو - چشمهاشعا با آخرین اشگهای خود باعث از دید آب جویبارهای خواهد شد که عشق آمده و عکس خود را در آن تماشا خواهند - کرد. عصاره انگشتان پای شما آهسته بوسیله بلندترین برگهای درختان، ببالا کشیده خواهد شد. بدین طریق گوشت متلاشی شده بدن شما دلیل وجودی خود را بالاخره پیدا خواهد کرد.

RIPAMONTI. - Et mon âme?

LORENZO. - Votre âme?

RIPAMONTI. - J'ai une âme. Elle ne mourra pas?

LORENZO. - Platon admettait deux âmes: l'une raisonnable et immortelle qu'il logeait dans la tête, l'autre mortelle et irraisonnable, divisée elle même en irascible qu'il plaçait dans la poitrine et en concupiscible qu'il mettait dans la ventre.

RIPAMONTI. - Oh! je me méfie de Platon.

LORENZO. - Pythagore, lui, croyait que nos âmes avaient existé avant de nous appartenir, et que chacune d'elles, après un court voyage, s'incarnait dans le corps d'un homme ou d'une bête.

RIPAMONTI. - Qu'est-ce qu'il en savait, Pythagore?

LORENZO. - Enfin, selon l'Eglise. . .

RIPAMONTI. - Qu'est-ce qu'elle en sait, l'Eglise?

LORENZO - Peut-être chacun de nous a-t-il la mort qu'il a imaginée? Celui qui ne croit en rien retourne au néant, celui qui croit au paradis s'y retrouve, celui qui croit à la métapsychose devient une libellule ou un chat sauvage.

ریهامونتی - روح من چه میشود؟

لورانزو - روح شما؟

ریهامونتی - من روحی دارم. آیا اونخواهد مرد؟

لورانزو - افلاطون معتقد بدوروح بود. یکی مدرک و جاویدان که جای آنرا در سفر ارسیداد، دیگری فانی و غیرمدد که آن نیز بدوروح دیگر تقسیم میشد. یکی روح تأثیرپذیر که جا بش درسینه بودو دیگری سحر کننده و رغبت که جایش را در شکم قرار میداد.

ریهامونتی - اه! من بحرفهای افلاطون معتقد نیستم.

لورانزو - فیشاگورث، او عقیده داشت که ارواح ما، قبل از اینکه بماتعلق داشته باشند وجود داشته‌اند و هر کدام آنها پس از مسافرت کوچکی، بجسم انسان یا حیوانی دیگر حلول میکند.

ریهامونتی - فیشاگورث از کجا میدانست؟

لورانزو - بالاخره. عقیده کلیسا

ریهامونتی - کلیسا درین باب چه میداند؟

لورانزو - شاید هریک از ما دارای سرگی میشود که قبل از تصور آنرا نموده؟ کسیکه بهیچ چیز اعتقاد ندارد، بعدم واصل میشود، کسیکه بهشت ایمان دارد خود را در بهشت میباید و کسیکه معتقد به مسلک تناسخ است بعدها بصورت یک حشره سیخک و یا یک گربه وحشی در میآید.

RIPAMONTI. - Quel désordre!

SOMAGLIO, (intervenant).- En tout cas, la mort serait inadmissible si les poètes ne la chantaient pas. Je chante toutes les morts. Je veux mourir de toutes les morts. Pour que mon oeuvre soit plus belle. Ne m'interrompez pas, je compose. Justement, il me faut une rime à : funeste.

LORENZO. - Peste.

SOMAGLIO. - Tiens, je n'y avais pas songé. (Il prend un papier sur la table.) Du papier! Vite, du papier.! Vous permettez?

RIPAMONTI, (lui reprend le papier). - Laissez ça. J'en ai besoin pour mes calculs.

SOMAGLIO. - Et moi, pour mes poèmes.

RIPAMONTI, (disputant le papier à Somaglio). - Ce papier m'appartient, je l'ai descendu exprès pour m'en servir.

SOMAGLIO, (arrachant le papier des mains de Ripamonti). - Plus rien au monde ne vous appartiennent, seigneur Ripamonti. Même pas ce papier. Même pas vous-même.

ریپامونتی - چه تشتت و چه اختلافی !

سوماگلیو (خودراوارد صحبت میکند) - در هر حال مرگ غیرقابل قبول
میبود اگر شعر را درباره آن نغمه سرائی نمیکردند. من همه اقسام مرگ
رامیسرایم و میل دارم بانواع و اقسام مرگها بمیرم . برای اینکه اثر
من زیباتر باشد. حرف سرا قطع نکنید. دارم شعر میسازم . اتفاقاً
کلمه‌ای هم قافیه (funeste - شوم) میخواهم .

لورانزو - (Peste = طاعون) .

سوماگلیو - اه ! من باین کلمه فکر نکرده بودم . (او کاغذی از روی میز
بر میله ارد) کاغذ ! زود ، کاغذ ! آیا اجازه میدهید ؟

ریپامونتی (ازاو کاغذ را پس میگیرد) - این کاغذ را بگذارید . من برای
حسابهايم بآن احتیاج دارم .

سوماگلیو - و من هم برای شعرهايم .

ریپامونتی (سر کاغذ با سوماگلیو به کشمکش میپردازد) - این کاغذ
بمن تعلق دارد . من آنرا مخصوصاً پائین آورده ام تا اینکه از آن
استفاده کنم .

سوماگلیو (کاغذ را از دست ریپامونتی می‌گیرد) - جناب ریپامونتی ، دیگر
هیچ چیز در این دنیا بشما تعلق ندارد . حتی این کاغذ . حتی
خودتان .

RIPAMONTI, (revenant à la charge). -Vous n'allez pas m'empêcher d'établir mon bilan, pour le plaisir de griffonner vos sottises?

SOMAGLIO. - Aux yeux des peuples à venir, mes sottises auront plus d'intérêt que votre bilan.

RIPAMONTI. - J'exige ce papier!

SOMAGLIO. - Moi aussi!

RIPAMONTI. - Partageons-le au moins!

SOMAGLIO, (déchire un bout de papier et le lui donne). -C'est tout ce que je puis faire pour vous.

RIPAMONTI, (saisissant le feuillet avec rage). -Mer - ci. (Il se jette sur le papier.) Vingt-cinq mille, plus trois mille quatre cent treize, moins les intérêts des quatorze mille que je dois à Stanislas...

(Entre Sidonia, conduisant Lucia et le guitariste).

SOMAGLIO. -

Je suis l'ombre et je suis le repos
Que l'âme attend depuis sa naissance.

RIPAMONTI. - Ne pas oublier ma créance sur Gui - dobaldo. Sacripan! Voleur! (Apercevant Lucia et le guitariste.) Pourquoi me dérange-t-on?

ریپامونتی (مجدداً حمله میکند) شما بخاطرا بنگه سزخرفات خود را روی این کاغذ بنویسید میخواهیدم را مانع شوید که بیلان حسابهای خود را (موازنۀ دخل و خرج خود را) روی آن درست کنم؟

سوما گلیو - بنظر ملل آینده سزخرفات من بمراتب سودمندتر خواهد بود تا بیلان شما.

ریپامونتی - من این کاغذ را میخواهم!
سوما گلیو - من هم بهمچنین!

ریپامونتی - لااقل آنرا بین خود تقسیم کنیم!

سوما گلیو (تکه ای از کاغذ را پاره میکند و آنرا باو میدهد) - این تنها ناری است که من میتوانم برای شما انجام دهم.

ریپامونتی (با خشم کاغذ را میگیرد) - متشرکم (او خود را روی کاغذ می اندازد) بیست و پنج هزار بعلاوه سه هزار و چهارصد و سیزده تنهای سود چهارده هزار که به استانیلاس مدبونم ...

سیدنی در حالیکه لوسیا و گیتاریست را هدایت میکند وارد میشود

سوما گلیو - من آن سایه و آن آرامش و سکوتی هستم
که روح از ابتدای تولدش منتظر آن است.

ریپامونتی - طبیم از این گيدوبالد و فراموش نشود. ازین آدم بی سروپا ! از این دزد ! (لوسیا و گیتاریست را می بیند) چرا سازham من میشنوند ؟

LUCIA. - Vous nous avez fait appeler, mon oncle?

RIPAMONTI. - C'est exact! Tu me dois de l'argent, Lucia: cent treize florins que je t'ai avancés pour t'acheter une robe. Tu n'as plus besoin de robe, maintenant, tu vas mourir. Rends-moi les cent treize florins.

LUCIA. - Les voici, mon oncle. (Elle lui tend une bourse.)

RIPAMONTI. - Merci. . Plus cent treize. . Evidem - ment, je n'avais pas prévu d'intérêts. . c'est encore une chance que nous nous trouvions en plein milicu du mois. Ainsi, je n'aurai pas à payer mes valets avant de mourir. Ils seront bien attrapés. Je ne payerai pas, non plus, mes fournisseurs. Ha, ha! Si j'avais su, j'aurais commandé davantage de vin...

LE GUITARISTE. - Et vous ne payerez pas, non plus le guitariste.

RIPAMONTI. - Vous avez l'audace?

LE GUITARISTE. - Je ne réclame rien.

RIPAMONTI. - Je suis sûr que Somaglio vous a promis des appointements princiers. Il est très large Somaglio, lorsqu'il s'agit de l'argent des autres.

لوسیا - عموجان آیا شما مارا احضار کردید ؟

ریپامونتی - بله درست است ! لوسیا، تو من پول مديونی . صدوسيزده فلورنی که برای خرید جامه بتو مساعده داده ام . تو دیگر حالا احتیاج به لباس نداری زیرا که بزودی خواهی مرد . صدوسيزده فلورن را من پس بده .

لوسیا - بفرمائید عموجان . (کیسه ای را بطرف او دراز میکند)

ریپامونتی - مستشکرم ... بعلاوه صدوسيزده ... بدینهی است که سودی در نظر نگرفته بودم ... این هم شناسی است که مادرست در سلطمه میباشیم . بدین طریق من قبل از مردن حقوق گماشته هایم را نخواهم پرداخت آنها خوب گیر می افتد ! (خوب کلاه سرشان میرود !) همچنین طلب کسانی را که من آذوقه و جنس داده اند نخواهم پرداخت . ها . ها ! اگر دانسته بودم شراب بیشتری سفارش داده بودم ...

گیتارزن - لا بد بگیتارزن هم پولی نخواهید پرداخت .

ریپامونتی - آیا جرات (مطالبه) دارید ؟

گیتاریست - من چیزی مطالبه نمیکنم .

ریپامونتی - یقین دارم که سوما گلیو بشما وعده اجرت شاهانه داده . سوما گلیو وقتیکه پول از کیسه دیگران باشد خیلی دست و دل باز است .

LE GUITARISTE. - J'ai accepté de venir bénévolement.

RIPAMONTI. - Pour le plaisir de jouer dans mes jardins?

LE GUITARISTE. - Pour le plaisir de jouer dans vos jardins.

RIPAMONTI. - Eh bien ! vous êtes un honnête homme. Et je regrette que vous soyez sur le point de mourir, car je vous aurais certainement gardé à mon service.

LE GUITARISTE. - L'un n'empêche pas l'autre.

RIPAMONTI. - Vous dites?

LE GUITARISTE. - La mort ne change pas les termes d'un contrat.

RIPAMONTI. - Il est fou ? Il a bu ?

LE GUITARISTE. - Un de mes amis, mort depuis sept ans, vient encore chaque soir chanter sous les fenêtres de la dame qui l'employait naguère.

RIPAMONTI. - J'aurais horreur de ça. !

LUCIA. - Moi, j'en serais si fière !

گیتاریست - من قبول کرده‌ام که مجاناً ویلاعوض بیایم.

ریپامونتی - برای اینکه دوست داشتید درباغهای من ساز بزنید؟

گیتاریست - بله برای اینکه دوست داشتم درباغهای شما ساز بزنم.

ریپامونتی - پس، شما مرد نجیب و شریفی هستید. متأسفم که شما در شرف مردن هستید، زیرا یقیناً شما را در خدمت خود نگاه می‌سید. اشتم

گیتارزن - یکی مانع دیگری نیست (این دو مانع‌الجمع نیست).

ریپامونتی - چه گفتید؟

گیتارزن - گفتم که سرگ تغییری در سواد قراردادی نمیدهد.

ریپامونتی - او دیوانه است؟ آیا مشروب نوشیده است؟

گیتارزن - بکی از دوستان من که هفت سال پیش مرحوم شد، هنوز هر شب بزر پنجه خانمی که مخدوم او بود می‌اید و آواز می‌خواند.

ریپامونتی - من از این کار وحشت خواهم داشت!

لوسیا - من از این کار بخود خواهم بالید!

RIPAMONTI. - Toi.! Toi.! Tu n'as aucun sens des affaires! (Il regarde la lettre qu'il tient à la main. Puis, avec une brusque décision, il s'avance vers le guitariste.) Vous avez déshonoré ma nièce. Mais je vous offre une chance de vous racheter. Je cherche un homme devoué pour me porter cette lettre à Bologne.

LE GUITARISTE. - Mon métier est de jouer de la guitare.

RIPAMONTI. - J'entends bien...Mais, si vous me portez cette lettre, je suis prêt à fermer les yeux. (Il désigne Lucia.) Vous comprenez.?

LE GUITARISTE. - Non.

RIPAMONTI, (à Lucia). - Décide-le, Lucia.

LUCIA. - Je ne saurais pas.

RIPAMONTI. - Alors, vas-y toi-même.

LUCIA. - Je ne peux pas le quitter.

RIPAMONTI. - Allez-y tous les deux.

LE GUITARISTE. - Nous aimons mieux rester ici.

ریپامونتی - تو! تو! تو شعور هیچ کازی را نداری! (یا از معاملات هیچ سر در نمیآوری) (او بنامه‌ای که در دستش میباشد نگاه میکند.)
بعد، بایک‌تصمیم ناگهانی، بطرف گیتاریست پیش‌میرود. شما شرافت برادرزاده مرا ازین بردید. اما من فرصت جبران آنرا بشما میدهم. من عقب آدم از خود گذشته‌ای میگردم که این نامه را به بولونی برد.

گیتارزن - حرفه سن گیتارزن است.

ریپامونتی - میدانم... اما اگر این نامه را به بولونی ببرید حاضر مچشم‌مانم را بیندم (از موضوع چشم بیوشم) (او لوسیا را نشان میدهد)
ملتفت میشوید؟

گیتاریست - نه.

ریپامونتی (به لوسیا) - لوسیا او را وادار کن.
لوسیا - من نخواهم توانست. (از عهده من خارج است)

ریپامونتی - درین صورت، خودت برو.

لوسیا - نمیتوانم او را ترک کنم.

ریپامونتی - هردو باهم بروید.

گیتاریست - سابهتر دوست داریم همینجا بمانیم.

RIPAMONTI, (Maussade). -Soit, vous l'aurez voulu
(Très digne, tout à coup.) Cet homme n'est pas
une fréquentation pour toi, Lucia.

LUCIA. - Vous m'avez dit vous-même que j'allais mourir. N'a-t-on pas le droit de faire ce qui vous plaît avant de mourir?

RIPAMONTI. - Non. Crois-tu donc que je fasse ce qui me plaît, moi? Il me plairait d'aller voir Faustina. Eh bien! je la laisse dans son lit, et je m'occupe de mes affaires.

LUCIA. - Moi aussi, je m'occupe de mes affaires.

RIPAMONTI.- Avec ce guitariste qui a refusé de porter ma lettre?

LUCIA. - Avec les arbres, les fleurs, la terre du jardin. Avec les étoiles qui clignotent.. Avec la musique qui bourdonne. Avec la vie qui s'en va.

RIPAMONTI. - Cela fait trop de choses. (Le guitariste prend quelques accords sur son instrument.) Oh! vous, taisez-vous! (Silence.) Songe à tous les péchés que tu as commis, et dont il te faudra répondre.

LUCIA. - Quels péchés?

ریپامونتی (عبوس و ترش رو) - باشد . خودتان اینطور خواستید (ناگهان ، با مناعت فراوان) لوسیا . این مرد شایسته معاشرت باتونیست .

لوسیا - خودشما بمن گفتید که بزودی خواهم مرد . آبا انسان حق ندارد قبل از سردن هر کاری که دلش میخواهد بکند ؟

ریپامونتی - نه . خیال میکنی من هر کاری را که دلم میخواهد مبتوانم انجام بدهم ؟ خیلی خوشم میآمد میرفتم و از فوسبنا دیدن میکردم ولی او را راحت در رختخوابش بحال خود میگذارم و بکارهای خود میپردازم .

لوسیا - من هم بکارهای خود میپردازم .

ریپامونتی - با این گیتارزن که از بردن نامه من دریغ کرد ؟

لوسیا - بادرختها ، گذها و زمین باغ . باستار گانی که چشمک میزنند . با موسیقی ای که آهسته سترنم است . و بیازند گانی که در حال رفتن است .

ریپامونتی - این که خیلی کارشده (گیتار زن مشغول کوک کردن سازش میشود) آه ! شما ، ساکت شوید ! (سکوت) کمی بفکر تمام گناهانی که مرتکب شده ای ، و داید بآن جواب دهی باش .

لوسیا - چه گناهانی ؟

RIPAMONTI. - Je suis sûr, moi, qu'en cherchant bien tu trouverais des raisons de te repentir, d'avoir peur, de pleurer!

LUCIA. - Je n'ai pas envie de pleurer.

RIPAMONTI. - Tu vas mourir, et tu n'as pas envie de pleurer?

LUCIA. - Non.

RIPAMONTI. - Tu n'aimais donc pas la vie?

LUCIA. - Si.

RIPAMONTI. - Elle est folle! Elle est folle! Le jour de sa mort, ma nièce continue de vivre comme par le passé. Rien n'est changé en elle. Rien ne remue. Tu es une mauvaise chrétienne, Lucia.

MARGHERITA, (paraît sur le seuil, échevelée, couverte de poussière, les vêtements en lambeaux.)- Qui parle de mauvaise chrétienne?

LORENZO. - Margherita.!

RIPAMONTI, (se précipite vers elle).- Nous n'avons pas le temps de nous attendrir! Alors, ce moine?

MARGHERITA. - Introuvable. J'ai marché jus -

ریپامونتی - مطمئنم که اگر خوب بگردی، سوجباتی پیدا خواهی کرد
که پشیمان شوی، و بترسی، و گریه کنی !

لوسیا - من هبّل ندارم گریه کنم.

ریپامونتی - توبیزودی خواهی سرد و بیل نداری گریه کنی ؟

لوسیا - نه.

ریپامونتی - پس، توزندگی را دوست نداشتی ؟

لوسیا - چرا (دوست داشتم).

ریپامونتی - این دختر دیوانه است ! او دیوانه است ! روز مرگش ،
برادرزاده من ، مثل ایام گذشته زندگی میکند. هیچ چیز در او
تغییر نکرده است. هیچ چیز تکان نمیخورد (هیچ ترس و -
اضطرابی بقلبیش راه نمیباد) لوسیا ، تویک مسیحی بدی هستی.

مارگریتا (با زلفهای پریشان و سروروی گرد و خاکی و بالباسهای پاره
باره دم در ظاهر میشود .)- چه کسی از مسیحی بد حرف میزند ؟

لورانزو - مارگریتا !

ریپامونتی (بعجله بطرف او میدود) - ما وقت دلسوزی و رقت نداریم !
آیا کشیش را پیدا کردی ؟

مارگریتا - نه . پیدا نشد . من

qu'à l'épuisement. L'air lourd et poisseux recule devant les lèvres qui le cherchent. Des cadavres d'hommes et de bêtes jonchent les prés. Les maisons sont vides et soufflent une haleine pourrie. Il n'y a plus une âme vivante dans toute la Toscane. La terre entière est privée de signification.

RIPAMONTI. - Il est donc inutile de fuir le château

MARGHERITA. - Inutile.

RIPAMONTI. - Tant mieux. Je n'aurais pas supporté de quitter ma maison. Que me donnera-t-on là-haut, si mon âme est vraiment immortelle? Peut-être des meubles de mauvais goût dont je ne voudrai pas. C'est atroce!

SIDONIA. - Il est l'heure de ma bouillie. Je vais aller aux cuisines. !

RIPAMONTI. - Reste ici.

MARGHERITA. - Je suis lasse. Je suis seule.

LORENZO. - Tu l'as toujours été.

MARGHERITA. - Va-t'en! Ne me touche pas! Je parlais à un autre. !

SOMAGLIO. - Une bonne nouvelle, mes amis. !

آنقدر راه رفم تا طاقتمن تمام شد. هوای سنگین و چسبناک، از جلو لبهایی که در جستجوی آن هستند، بعقب میرود. نعشهای انسانها و حیوانها، در چمنها، روی هم ریخته‌اند. خانه‌ها از سکنه خالی شده و همه از خود بوی تعفن زننده‌ای بیرون می‌دهند. در تمام توسکان دیگر آدم زنده‌ای وجود ندارد. تمام زمین فاقد معنی شده است

ریپامونتی - از این قرار فرار از قصر فایده‌ای ندارد؟

مارگریتا - بله، بی‌فایده است.

ریپامونتی - چه بهتر. برای من غیرممکن بود تحمل کنم که خانه‌ام را ترک کنم. اگر روح من واقعاً جاودان و فناناً پذیر است، در آن عالم بالا چه بمن خواهد داد؟ شاید مبلغهایی که از روی بی - سلیقگی ساخته شده و من آنها را دوست نخواهم داشت. و حشتناک است!

سیدنیا - موقع حریره من است. من الان باشپزخانه می‌روم.

ریپامونتی - همینجا بمان.

مارگریتا - من خسته هستم. من تنها هستم.

لورانزو - تو همیشه تنها بوده‌ای.

مارگریتا - برو گم‌شو! بمن دست نزن! بادبگری حرف می‌زدم!

سوماگلیو - یک خبر خوب، دوستان من!

TOUS,(ensemble et avec espoir).- Quoi?Quoi?Parlez..!

Que savez-vous?...Que se passe-t-il?

SOMAGLIO. - J'achève mon second quatrain.!

TOUS, (ensemble, haussant les épaules). - Qu'il vous reste en travers du gosier... Vous trouvez ça drôle Il le fait exprès...

SIDONIA. - Moi, j'avias compris tout autre chose.

RIPAMONTI. - Silence, cloporte, on n'entend que toi. Il faut, mes amis, tenir un conseil et partir en guerre contre la mort.

LORENZO. - Voulez-vous que j'aille chercher Fautina?

RIPAMONTI. - Inutile, nous nous passerons d'elle, chère petite colombe trempée de larmes.

LORENZO. - Elle est peut-être malade?

RIPAMONTI. - Alors, nous ne pouvons rien pour elle. Occupons-nous de nous.

MARGHERITA, (avidement).-Oui, oui, occupons-nous de nous. j'ai vu mon cocher dans la salle commune. Il dit qu'il existe un moyen de conjurer le sort. Les domestiques ont décidé d'organiser une

همه (باهم و بامید) - چه ؟ چه ؟ حرف بزنید ! ... چه میدانید ؟ ...
چه اتفاقی افتاده ؟ ...

سوماگلیو - رباعی دوسم را دارم تمام میکنم !

همه (باهم ، شانه ها را بالا میاندازند) - (انشا الله) که در گلویتان گیر
کنند ... آیا شما این کار را خوشمزه تصور میکنید ؟ ... او عمدآ
این کارها را میکند ...

سیدنیا - من ، بکلی چیز دیگری فهمیده بودم .

ریپامونتی - ساکت ، خرخاکی ، فقط صدای توشنیده میشود . دوستان من ،
باید شورائی ترتیب داد و یجنگ مرگ رفت .

لورانزو - آیا میل دارید عقب فوستینا بروم ؟

ریپامونتی - لزوسی ندارد . مازحضور این کبوتر کوچولوی عزیز خیس
شده از اشگ (غصه دار) صرف نظر خواهیم کرد .

لورانزو - شاید ناخوش باشد ؟

ریپامونتی - درین صورت کاری برای او نمیتوانیم بکنیم . (کاری از
دست ما ساخته نیست .) بخودمان برسیم . (بفکر خودمان باشیم)

مارگریتا (حریصانه) - بله ، بله ، بفکر خودمان باشیم . من در شکه چی
خودم را در تالار عمومی دیدم . او میگفت که یک وسیله برای
دفع بلاهست . خدمه تگاران و گماشتگان تصمیم گرفته اند دور قصر

procession autour du château.

RIPAMONTI, *d'un air dégoûté*. - Les domestiques?

MARGHERITA. - Qu'est-ce que cela peut faire? Pas de fausse fierté! Nous devons nous joindre aux domestiques. Pour mon compte, j'y suis résolue.

SOMAGLIO. - Vous?

MARGHERITA. - Moi.

LORENZO. - Je n'ai aucune prévention contre notre cocher, Margherita, mais tu me permettras de mettre en doute l'efficacité de son conseil.

MARGHERITA. - Notre cocher a été douze ans au service d'un médecin astrologue qui lui a enseigné les diverses façons de combattre la colère de Dieu.

RIPAMONTI. - Ceci est important.

SOMAGLIO. - Et qu'ordonne votre cocher?

MARGHERITA. - Il faut que tous les habitants du château se déchaussent, couvrent leur tête d'un voile et partent en procession autour de la maison.

دسته‌ای راه بیندازند.

ریپامونتی (بحال نفرت و افاده) - نوکرها؟

مارگریتا - مگر چه عیبی دارد؟ غرور بیجا را کنار بگذارید. ما باید بخدمه ملحق بشویم. من بسهم خود کاملاً مصمم.

سوماگلیو - شما؟

مارگریتا - من

لورانزو - مارگریتا - من هیچ غرضی با درشگه‌چی‌مان ندارم. اما بمن اجازه خواهی داد که درباره مؤثربودن نصیحتش (راه چاره‌اش) مشکوک باشم.

مارگریتا - درشگه‌چی مادوازده‌سال در خدمت طبیب ستاره‌شناسی (طالع بین) بوده که با و طرق مختلفه سوارزه با خشم خداوندی رآموخته است.

ریپامونتی - این سواله سهم است.

سوماگلیو - درشگه‌چی شما چه دستوری بیدهد؟

مارگریتا - باید له تمام ساکنین قصر پا برهنه شوند و سرشان را باتفاقی پیوشانند و دورخانه دسته راه بیندازند.

RIPAMONTI. - Quoi?

MARGHERITA. - Nous tiendrons des cierges à la main. Nous chanterons des formules magiques. Devant nous, deux serviteurs porteront la tête de saint Roch. Et les autres battront la mesure sur des lèchefrites

RIPAMONTI. - Nous avons un guitariste.

MARGHERITA. - Les lèchefrites sont, paraît-il, indispensables.

SOMAGLIO. - Votre cocher est un plaisantin.

MARGHERITA. - Vous refusez de le croire?

RIPAMONTI. - Cela m'ennuie surtout de me déchausser. Les allées sont semées de cailloux pointus. . . .

MARGHERITA. - En somme, vous hésitez entre la crainte d'une écorchure et celle de la mort.

LORENZO. - Nous hésitons à nous couvrir de ridicule.

MARGHERITA. - Devant qui?

، پیامونتی - چه؟

مارگریتا - ما شمعهائی بدست خواهیم گرفت. و فرمولهای سحرآمیز (عبارات رمز سحرانگیز) خواهیم خواند. پیشنهاد پیش ما دونفر از نوکرها سرسنرش را حمل خواهند کرد و دیگران با مقام مخصوصی سینی زنی خواهند نمود. (سنچ خواهند زد)

ریپامونتی - ما یک گیتاریست داریم.

مارگریتا - از قرار معلوم، سینی لازمه است.

سوماگلیو - در شگهچی شما مردشوحی است (میل دارد سربسرما بگذارد، میل دارد مارا دست بیندازد)

مارگریتا - آیا دریغ دارید بحروفهای او باور کنید؟

ریپامونتی - پا بر هنره شدن بخصوص سرا ناراحت میکند. خیابانهای باع پراز سنگریزه های نوک تیز است...

مارگریتا - روی هم، شما بین ترس یک خراشیدگی و ترس سرگ تردید دارید.

لورانزو - ما از اینکه خود را مورد مضحكه و مسخره قرار بدھیم تردید داریم.

مارگریتا - در مقابل کی؟

LORENZO. - Devant nous-mêmes.

MARGHERITA. - Mais, pauvres fous, s'il existait la moindre chance de survivre et qu'il vous fallût pour cela marcher à quatre pattes et tout nus à travers Florence, vous le seriez !

LORENZO. - Non.

MARGHERITA. - Si, vous le seriez.

RIPAMONTI. - Peut-être.

MARGHERITA. - Toutes les chances sont à prendre. Nous n'avons pas le choix. Je ne veux pas mourir. J'ai mes raisons.

RIPAMONTI. - Moi aussi, J'ai mes raisons.

SIDONIA. - Et moi donc !

SOMAGLIO. - Et moi !

MARGHERITA. - Alors, qu'attendez-vous pour me suivre ?

RIPAMONTI. - Margherita est dans le vrai. Je vote pour la procession. Mais je garde mes souliers.
(Entrent les deux serviteurs portant une civière et un candélabre garni de cierges).

PREMIER SERVITEUR. - On vient pour la tête.

لورانزو - در مقابل خودمان.

مارگریتا - اما ای بیچاره‌های مجذون، هرگاه کمترین شانس زنده‌ماندن وجود داشت و اگر برای آن لازم بود که با بدنش عربیان و چهار دست و پا وسط فلورانس راه بروید، با کمال میل آنرا انجام می‌دادید!

لورانزو - نه.

مارگریتا - البته، می‌کردید.

ریپامونتی - شاید.

مارگریتا - تمام شانس‌ها را باید گرفت. (ب تمام احتمالات و وسائل باید مستشبث شد) انتخاب بدست ما نیست. من دلم نمی‌خواهد بمیرم. ویرای اینکار دلایلی دارد.

ریپامونتی - من هم، دلایلی دارم.

سیدنیا - و من نیز!

سوماگلیو - و من!

مارگریتا - بنابرین منتظر چه هستید که بدنیال من بیائید؟

ریپامونتی - سارگریت راست می‌گوید. من له دسته رأی میدهم. اما من کفشهایم را بیانگاه خواهم داشت.

دوگماشته وارد می‌شوند درحالیکه حامل یک برانکار و یک جار

و چند شمع هستند

گماشته اول - ما برای سرآمدہ‌ایم.

RIPAMONTI. - Quelle tête?

DEUXIEME SERVITEUR. - Pas la vôtre, parbleu.
Celle de saint Roch.

RIPAMONTI. - C'est exact. Elle est à vous, mes enfants.
(Les deux serviteurs chargent la tête sur la civière. Ripamonti distribue les cierges).

RIPAMONTI. - Prends un cierge, Lucia. Et vous,
Somaglio. Et vous, Lorenzo. Et vous, Margherita
Et toi, Sidonia.

PREMIER SERVITEUR, (calant la tête de Saint
Roch sur la civière.) - Comme elle est devenue
lourde!

RIPAMONTI. - Ne la bousculez pas ainsi, que diable!
On dirait que vous maniez un sac de son. Il s'
agit d'un envoyé de Dieu, d'un martyr, d'un
saint... Là, Là... Doucement... (Il caresse saint
Roch.) Ce bon saint Roch... Je crois que nous
devrions tous nous signer.

SOMAGLIO. - Pourquoi?

RIPAMONTI. - On ne prend jamais trop de pré-
cautions.

(Il se signe. Tous l'imitent.)

ریپامونتی - چه سری ؟

گماشته دوم - البته نه سرشما . سرسن رش .

ریپامونتی - درست است . سرسن رش مال شماست، بچه های من .

دو گماشته سر را بروی برانکار میگذارند. ریپامونتی شمع ها را

توزیع میکنند

ریپامونتی - لوسیا این شمع را بگیر . سوما گدیو، این مال شما . لورانزو، این مال شما . مارگریتا، این شمع شما وسیدنیا این هم مال تو .

گماشته اول (در حالیکه سر سن رش را روی برانکار قرار میدهد) -
این سرچقدر سنگین شده !

ریپامونتی - آنرا این طور بالا و پائین نیندازید، نعوذ بالله ! گونی که شما با یک گونی سبوس و رسبروید . سروکار شما با یک رسول خدا ، یک شهید و یک مقدس است ... یواش . آرام ... (سرسن رش را نوازش میکند) این سن رش خوب ... فکر میکنم که ما همه باید در مقابل اوروی سینه علامت صلیب رسم نییم .

سوما گدیو - برای چه ؟

ریپامونتی - انسان هیچ وقت آن اندازه که لازم است احتیاط نمیکند .
(احتیاط شرط عقل است .)

او بروی سینه اش علامت صلیب رسم میکند . سایرین از او تقلید میکنند)

SOMAGLIO. - C'est une entreprise grotesque. Mais il ne coûte rien d'essayer.

LORENZO. - Si ce cocher avait raison. !

LE GUITARISTE. - On ne sait jamais.

MARGHERITA. - Dieu nous assiste. !

RIPAMONTI. - Dépêchons-nous. Que les domestiques ne commencent pas en notre absence. Je passe devant. Je suis le maître.

MARGHERITA. - Tout à l'heure, si vous le permettez, c'est mon cocher qui prendra la tête du cortège, car lui seul est au courant de ce qu'il faut chanter.

RIPAMONTI. - Bien. Allons. L'un derrière l'autre. Une, deux! Une, deux! Vous venez, Lorenzo?

(Les deux serviteurs sortent, solennellement, portant la tête de saint Roch sur une civière).

LORENZO . - Je vous suis

RIPAMONTI. - Une, deux! Une, deux! Contre la mort! Une, deux. ! Une, deux!

سوما گلیو - این اقدام مضحك و سخن‌های است، ولی عمل با آن ضرری ندارد.

لورانزو - احیاناً اگر در شگه‌چی درست گفته باشد!

گیتاریست - انسان هیچ وقت نمیداند (کسی چه میداند)

مارگریتا - خدا بما کمک می‌کند! (پناه می‌بریم بخدا)

ریهامونتی - عجله کنیم. گماشتنگان در غیاب ما شروع نکنند. من جلو میروم. من ارباب (ویزرن خانه) هستم.

مارگریتا - اگر اجازه بد همید در شگه‌چی من جلو دسته قرار خواهد گرفت. زیرا او تنها در جریان آنچه که باید خوانده شود، هست.

ریهامونتی - بسیار خوب - برویم یکی پشت دیگری (پشت سرهم) یک، دو! یک، دو! لورانزو آیا می‌آئید؟

دو گماشته با تشریفات خارج می‌شوند در حانیکه سرسن رش را روی برانکار حمل می‌کنند

لورانزو - بدنال شما می‌آینم.

ریهامونتی - یک، دو! یک، دو! علیه سرگ! (مردبهاد سرگ!) یک، دو! یک، دو!

Ils sortent tous, accompagnés par le guitariste qui joue pour marquer le rythme. Lorenzo feint de les suivre. Puis, au dernier moment, il fait demi-tour et revient dans la salle. On entend le chant qui s'éloigne, qui baisse. Lorenzo se précipite vers la porte de droite, crie:

LORENZO. - Faustina ! Faustina !

Elle apparaît sur le seuil de la porte et recule instinctivement.

LORENZO. - Je vous ai fait peur ?

FAUSTINA. - Peur ? Quelle fatuité ! Il y a longtemps que vous ne faites plus peur à personne, mon pauvre Lorenzo. Même pas aux femmes seules. Que signifie ce vacarme ? Où sont nos amis ?

LORENZO. - Ils tournent autour du château en tapant sur des lèchefrites.

FAUSTINA. - Pourquoi ?

LORENZO. - Pour chasser la mort.

FAUSTINA. - Je vais les rejoindre.

LORENZO. - Vous croyez donc aussi qu'il suffit de taper sur une lèchefrite pour chasser la mort ?

همه خارج میشوند. گیتاریست برای موزون کردن حرکت، گیتار میزند. (مثل مارش نظامی). لورانزو وانمود میکند که بدبال آنها میرود. بعد در آخرین لحظه، عقب گرد میکند و به تالار بر میگردد. آوازی که دور و خفیف میشود شنیده میشود. لورانزو با عجله بطرف دردست راست میدود، و فرباد میزند:

لورانزو - فوستینا ! فوستینا !
فوستینا جلو آستانه در ظاهر میشود و بی اختیار عقب میرود.

لورانزو - آیا شما را ترساندم ؟
فوستینا - ترس ؟ چه از خود راضی ! لورانزو بیچاره من مدت‌ها است که شما دیگر سوجب ترس هیچکس نیستید. حتی زنهای تنها را. این همه‌مه و غوغای چیست ؟ دوستان ما کجا هستند ؟

لورانزو - آنها بدور قصر میگردند و (باچوب) بسینی میزند

فوستینا - برای چه ؟
لورانزو - برای دور کردن سرگ .
فوستینا - من هم میروم بآنها ملحق شوم .
لورانزو - شما نیز معتقدید که برای دور کردن مرگ کافی است چوبی را بسینی بزنند ؟

FUASTINA. - Ma place est auprès de Ripamonti .
Laissez-moi passer.

Musique. Faustina essaye de passer. Lorenzo la retient par le bras.

LORENZO. - Je vous ai trop souvent laissé passer, Faustina. Ne bougez plus. Mon Dieu, vous êtes plus belle que jamais. Parée, coiffée et fardée pour la dernière fois.

FAUSTINA. - Pour la dernière fois? Mais je n'ai nullement l'intention de mourir.

LORENZO. - Dieu ne vous demandera pas votre avis.

FAUSTINA. - C'est ce qui vous trompe. Je suis en très bons termes avec Dieu. Moi, avec mon joli visage, mes mains soignées, mes douces habitudes et, tout à coup, plus rien. Non. Sur le moment, devant ces portes ouvertes, j'ai eu peur, comme tout le monde. Mais, très vite j'ai compris que cette menace ne me concernait pas. Vous perdez votre temps, Lorenzo, et me faites perdre le mien.

Elle tente une seconde fois de passer.

LORENZO. - Vous tenez tellement à Ripamonti.

فوستینا - جای من پهلوی ریپامونتی است. بگذارید بگذرم.

صدای موسیقی. فوستینا سعی میکند بگذرد. لورانزو دست او را میگیرد و نگاه میدارد.

لورانزو - فوستینا، من اغلب شما را گذاشته‌ام بگذرد. دیگر تکان نخورید. خدای من، شما از همیشه زیباتر هستید. برای آخرین بار زروزیور کرده، سررا اصلاح کرده ویزک کرده.

فوستینا - برای آخرین بار؟ اما من هیچ قصد سردن ندارم.

لورانزو - خداوند عقیده شما را نخواهد پرسید.

فوستینا - اشتباه شما در همینجا است. من با خداروابط کاملاً خوبی دارم من، با صورت زیبایم، بادستهای مواظبت شده‌ام (دستهای لطیفم) و با عادات ملایم (بارفتار نیکویم) ناگهان فانی شوم. نه. آن موقع، جلو این دربار. من هم مثل سایرین ترسیدم. اما خیلی زود فهمیدم که این تهدید بمن مربوط نمی‌شود. شما. لورانزو، وقت خود را تلف می‌کنید، و باعث اتلاف وقت من هم می‌شوید.

برای بار دوم سعی میکند بگذرد.

لورانزو - آیا شما این قدر به ریپامونتی علاقه مندید؟

FAUSTINA. - Cela ne vous regarde pas.

LORENZO. - L'idée que ce vieux bouc puisse approcher ses lèvres violâtres de vos lèvres, l'idée qu'il puisse porter ses pattes ridées et crochues sur votre peau, l'idée qu'il puisse vous rouler dans un lit me donne la nausée.

FAUSTINA. - Vous voilà bien délicat soudain. !

LORENZO. - Faustina, vous épousez cet homme pour son argent.....

FAUSTINA. - Peut-être. Mais je l'épouse aussi parce qu'il m'admiré, parce qu'il m'entoure de soins, et parce que je ne veux pas rester veuve.

LORENZO. - Ripamonti ne vous aime pas. La seule idée de la mort l'a dessaoulé comme un baquet d'eau froide. Il ne pense plus qu'à ses sous. Regardez ces livres de comptes. . . Des chiffres. . . des chiffres. . . Vous n'existez plus pour lui!....

FAUSTINA. - Je me sens de taille à lutter même contre des chiffres.

LORENZO. - Vous mentez mal, Faustina.

فوستینا - بشم مربوط نیست.

لورانزو - تصور اینکه این بز پیر بتواند ابهای بنفسن رنگش رانزدیک ابهای شما بکند، تصور اینکه او بتواند پنجه های (انگشتان) چروکیده و کج و کوله خود را روی پوست شما قرار دهد، تصور اینکه او بتواند شما را در بستری بغلطاند مرا بتهوع میاندازد.

فوستینا - یک هو چقدر ظریف و مشکل پسند شده اید!

لورانزو - شما با این مرد بخاطر پوش ازدواج میکنید....

فوستینا - شاید. اما برای این هم با او ازدواج میکنم که او سرامیستاید، زیرا که او همه جور از من مراقبت میکند، و بالاخره برای اینکه نمیخواهم بیوه بمانم.

لورانزو - ریپامونتی شما را دوست ندارد. فکر تنها میگ اورا هوشیار کرده است مانند یک طشت آب سرد (مانند اینکه یک طشت آب سرد روی سرش ریخته باشند) او فقط بفکر پولهایش است. این دفاتر حساب ر نگاه کنید... ارقام... ارقام... شما دیگر برای او وجود ندارید ! ..

فوستینا - من خود را آنقدر قوی میدانم که بتوانم حتی در مقابل ارقام مبارزه کنم.

لورانزو - شما ناشیانه دروغ میگوئید، فوستینا.

FAUSTINA. - En somme, il a suffi d'une menace de mort pour que Ripamonti m'oublie et pour que Lorenzo se souvienne de moi?

LORENZO. - Je n'ai jamais cessé de penser à vous, Faustina.

FAUSTINA. - Vous cachiez bien votre jeu, mon ami.

LORENZO. - Que pouvais-je faire de mieux? M'avez-vous aidé quand j'avais tous les créanciers de Florence à mes trousses? Non, n'est-ce pas? Margherita, elle, a payé, payé, payé, jusqu'au dernier sou.

FAUSTINA. - Et, pour ces derniers sous, vous n'avez pas hésité à rompre nos fiançailles. A la veille du mariage, vous avez fui Florence, comme un pleutre. Vous êtes allé vous réfugier chez cette femme que vous n'aimiez pas. On riait de moi dans les rues, à cause de la messe décommandée et des cadeaux inutiles. Les gamins me montraient du doigt. De vieilles sorcières venaient me proposer leurs philtres d'amour dans des ampoules. C'était grotesque.

LORENZO. - Je vous répète que j'étais obligé à ce mariage. Les dettes d'honneur. . .

فوستینا - پس از این قرار تهدید سرگی کافی بود که ریامونتی مرا فراموش
کند ولورانزو هم دوباره بیاد من افتاد ؟

لورانزو - من هیچوقت شما را از خاطر محو نکرده‌ام، فوستینا.

فوستینا - اما دوست من، شما بازی خود را خوب پنهان میکردید.
لورانزو - چه کاری بهتر از آن سیتوانستم بکنم؟ آیا آنوقتی که تمام
طلبکاران فلورانس بدنیال من بودند، کمکی بمن کردید؟ نه .
نکردید. اما مارگریتا، اوتا آخرین شاهی را پرداخت، پرداخت،
پرداخت.

فوستینا - و برای این چند شاهی شما تردید نکردید که نامزدی من را
بگسلید. شب پیش از ازدواج، منند یک آدم بی قابلیت، از -
فلورانس فرار کردید و پیش زنی رفتید پناهنده شدید که او را
دوست نداشتید. در کوچه‌ها بعلت اینکه تشریفات مذهبی را
در کلیسا پس خواندم ویعات اینکه هدایای (عروسوی)، دیگر
بی فایده بود، بمن میخندیدند. بچه‌ها سرا با انگشت نشان -
میدادند (من مشار بالبنان شده بودم). زنان پیر جادو گرمیامند
و بمن تکلیف میکردند که از شربتهای آنها (برای بازگرداندن
عشق ازدست رفته‌ام) استفاده کنم. مضحک و مسخره بود.

لورانزو - باز تکرار میکنم له من مجبور باین ازدواج بودم. قرضهائی
که شرافتم در گرو آنها بود....

FAUSTINA. - Elle ont fini par vous faire perdre la notion de l'honneur. Votre visage même porte les signes de votre déchéance. Là, au coin de la lèvre et à la pointe du menton.

LORENZO. - Je suis sûr de mon visage lorsque je vous regarde.

FAUSTINA. - Je ne suis pas sûre du mien lorsque vous me regardez. Il doit exprimer un immense dégoût.

LORENZO. - Détrompez-vous, Faustina. Malgré nos rancunes, malgré notre éloignement, nous n'avons pas cessé de nous attendre l'un l'autre. Je me souviens du jour où vous m'êtes apparue pour la première fois. C'était aux fêtes de la Saint-Jean, pendant une course de chevaux. Je me trouvais placé derrière vous dans la tribune. Lorsque les chevaux sont passés en trombe devant nous, vous avez reculé d'un pas, et j'ai reçu le poids de votre corps sur ma poitrine. Alors, rappelez-vous, j'ai saisi votre main. Cette main. (*Il lui serre la main.*) Et déjà un même sang circulait dans nos doigts enlacés.

فوستینا - آن قرضاها عاقبت معنی شرافت را ازیاد شما بردند. حتی قیافه شما علائم انحطاط را نشان میدهد. آنجا، در گوشه لب و در نوک چانه.

لورانزو - من وقتی بشما نگاه میکنم از قیافه خود مطمئنم.

فوستینا - وقتیکه شما بمن نگاه میکنید من از قیافه خود مطمئن نیستم. از قیافه من باید نفرت عظیمی هویدا باشد.

لورانزو - از اشتباه بیرون آئید، فوستینا. با وجود کدورتها یمان، با وجود دوری مان از یکدیگر، ما همیشه منتظر همدیگر بوده‌ایم. من - بخوبی اولین دفعه‌ای را که شما بمن ظاهر شدید بخاطر دارم. هنگام عید (سن ژان) ورزاسب‌دوانی بود. من در تریبون پشت سرشما قرار گرفته بودم. وقتیکه اسپها بسرعت باد از جلو ما گذشتند، شما یک قدم بعقب برداشته‌ید، و سنگینی بدن شما بر سینه‌ام قرار گرفت. آنوقت، بخاطر بیاورید، من دست شمارا گرفتم این دست را. (او دست او را فشار میدهد.) واژه‌مان آن، یک خون واحد در انگشت‌های بهم پیچیده ماجریان پیدا کرد.

FAUSTINA. - A quoi bon remuer cette cendre? Ma vie est faite. La vôtre aussi.

LORENZO. - Mais elles vont, d'un instant à l'autre, se défaire.

FAUSTINA. - Je ne le crois pas.

LORENZO. - J'en suis sûr, Faustina. Nos heures sont comptées. Tant de battements de coeur, tant de clignements de paupières, tant de souffles. L'addition n'est pas longue. Il faut profiter du sursis.

FASTINA. - Je ne vous aime pas.

LORENZO. - Ce n'est plus la saison des coquetteries. Nous devons brûler les étapes. Chaque seconde perdue est un manque à gagner. Chaque hésitation est un gage donné à l'ennemi sans figure. Unissons-nous, une dernière fois, contre la mort.

FAUSTINA. - Je ne pense pas à la mort.

LORENZO. - Elle pense à vous, cela suffit. Je la vois qui avance sur votre visage. Que deviendront, dans deux ou trois mois, ces quelques livres de chair, de sang et de cheveux? Dissoutes, liquéfiées, évaporées dans le monde.

فوستینا - بهم زدن این خاکستر (خاطره) چه فایده دارد؟ زندگی من
جريانی پیدا کرده. زندگی شمانیز بهم چنین.

لورانزو - اما در هر لحظه این زندگیها از هم خواهد پاشید.

فوستینا - باور نمی کنم.

لورانزو - من باین موضوع کاملاً اطمینان دارم، فوستینا. ساعات ما
شمرده شده‌اند (ساعات زندگی سام‌حدود است). همچنین تعداد
خریبان قلب، تعداد بهم‌خوردن پلکها و تعداد نفس‌های ما -
(معلوم است که چندبار دیگر قلب‌مان خواهد زد، چندبار،
چشم‌های مان را بهم خواهیم زد و چندبار نفس‌خواهیم کشید).
جمع‌زدن این اعداد طولانی نیست. باید از این مجال استفاده کرد.

فوستینا - من شما را دوست ندارم.

لورانزو - دیگر وقت عشوی و ناز نیست. ما باید مراحل عقب مانده را
بسرعت طی کنیم. هر ثانیه‌ای که از دست‌رفته وقتی است که باید
دوباره بدست آورد. هر تردیدی جریمه‌ای است که بدشمن نامرئی
داده می‌شود. برای آخرین بار علیه سرگ با یکدیگر متحد بشویم.

فوستینا - من بفکر سرگ نیستم.

لورانزو - او بفکر شما است و این کافی است. من آنرا می‌بینم که روی
صورت‌شما پیش می‌آید. (که آثارش روی صورت‌شما ظاهر می‌شود.)
این چند کیلو گوشت و خون و زلف پس از دو سه ماه چه خواهد
شد؟ آنها حل می‌شوند، تبدیل بمایع می‌گردند، بعد در دنیا بخار

Mais, pour l'instant, elles sont assemblées encore et vivent dans la beauté, et s' appellent Faustina. Faustina, je t'aime. Faustina, j'ai envie de ton corps pour mon dernier repas.

Les voix s'approchent. Musique barbare.Faustina se réfugie dans les bras de Lorenzo.

FAUSTINA. - Ils croient enterrer la mort.

LORENZO. - Laisse-les jouer. Tu es chaude, tu sens bon, tu es vivante. Tu es mille fois plus précieuse et plus désirable d'être condamnée. Et moi, comme je suis pur, comme je suis fort, puisque je vais mourir. Toutes nos laideurs sont effacées dans la lumière nouvelle. Nos âmes ont grandi avant de quitter notre corps. Cette rencontre exceptionnelle ne se retrouvera plus. Plus jamais, plus jamais... Oh! cette égratignure sur ton cou...

FAUSTINA. - C'est en mettant mon collier.

LORENZO. - J'aime ce signe humain. Ce signe vivant. En mettant ton collier? Tout à l'heure, tu ôteras ton collier devant moi et ta robe, et tu apparaîtras nue. Et je te froisserai, je te mordrai pour que tu emportes la marque de mes ongles et de mes dents jusque dans la mort.

میشوند. اما فعلا آنها هنوز باهم دریک‌جا جمعند، ویصورتی زیبا زندگی میکنند، وبنام فوستینا نامیده میشوند. فوستینا، من تورا دوست دارم. فوستینا، من برای آخرین غذای خود احتیاج بدن تو دارم.

صداها نزدیک میشوند. موسقی‌ای خشن و گوش‌خراش. -
فوستینا باخوش لورانزو پناه میبرد.

فوستینا - آنها خجال میکنند که سرگ را دفن میکنند.
لورانزو - بگذار بیازی خود مشغول باشند. تو گرمی، بوی خوبی میدهی وزنده هستی. ازاینکه محکوم بمرگی هزاربار عزیزتر و خواستنی تر هستی. من هم چون باید بمیرم، چقدر پاک و چقدر قوی هستم. تمام رشتی‌های (پلیدی‌ها) مادرنور جدید محو شده‌اند. ارواح ساقبل ازترکت ابدان مابسی بزرگ شده‌اند. این ملاقات استثنائی وغیرمنتظره ما هیچوقت دیگر تجذید نخواهد شد. هیچوقت دیگر هیچوقت دیگر... اه! این خراش روی گردنت..

فوستینا - این ازموقعي است که میخواستم گردن بندم را بهبندم.
لورانزو - من این علامت انسانی واین نشازه زنده را دوست دارم.
هنگامی که میخواستی گردن بندت را بگردنت بیندازی؟ همین الان تو گردن بندت را جلو من از گردن برخواهی داشت. لباست رادرخواهی آورد و عریان ظاهر خواهی شد. و من تورا مچاله و کنفت خواهم کرد، تورا گاز خواهم گرفت برای اینکه علامت انگشتان و دندانهای مرا تامرسک باخود همراه ببری.

FAUSTINA. - La mort! La mort! Tu n'as que ce mot
à la bouche.!

Ne parle plus, je t'en prie.

LORENZO. - Je n'ai plus rien à te dire.

FAUSTINA. - Et enlève tes mains de mes épaules.
Elles sont lourdes. Ta voix est étrange. (Elle se cache le visage dans les mains.) Mon Dieu! Se-
rait-ce vrai?

LORENZO. - C'est vrai, Faustina. Nous sommes ras-
semblés là comme un gibier. Et on va nous ti-
rer, l'un après l'autre. Ou tous ensemble.

FAUSTINA, (égarée.) - Je suis belle, n'est-ce pas? Re-
garde mes yeux. Regarde mes dents. Est-ce qu'on
va m'ôter tout cela?

LORENZO. - Tout cela.

FAUSTINA. - Je veux me peindre les lèvres, me par-
fumer, me vêtir et me devêtir pour les hommes
pendant des années, des années encore.

LORENZO. - Compte les secondes et non les années.

فوستینا - مرگ ! مرگ ! توجز این کلمه چیز دیگری دردهان نداری !

خواهش دارم دیگر حرف نزن .

لورانزو - دیگر چیزی ندارم بتو بگویم .

فوستینا - دستهایت را هم ازشانه های من بلند کن . دستهایت سنگین است . صدایت عجیب است . (او صورت خودرا با دستها پنهان میکند .) خدای من ! آیا این چیزها راست است ؟

لورانزو - راست است ، فوستینا . ساهمه اینجا مانند حیوانات شکاری جمع شده ایم . یکی بعد ازیکی ، سارا هدف تیر قرار خواهند داد . یا همه را با هم ...

فوستینا (با حالتی منقلب) - من زیبا هستم ، چنین نیست ؟ بحشمهای من بنگر . بدنداها یم نگاه کن . آیا همه این چیزها را از من خواهند گرفت ؟

لورانزو - همه اینها را .

فوستینا - من سالهای سال ، هنوز میل دارم برای مرد ها ، لبها یم را نگین کنم ، خود را معطر کنم ، لباس بپوشم و لباس بکنم .

لورانزو - ثانیه ها را بشمار ، نه سالهارا (دم از ثانیه بزن نه از سال .)

FAUSTINA. - Mais ce n'est pas juste. Sauve-moi, Lorenzo.

LORENZO. - Je suis fier de te voir pleurer.

FAUSTINA. - Sauve-moi, et je t'appartiendrai.

LORENZO. - Je ne peux pas te sauver, et le pourrais-je, que ne le ferais pas.

FAUSTINA. - Tu ne m'aimes donc plus?

LORENZO. - Je te connais et tu me connais, Faustina. A peine libérée de tes craintes, tu oublierais ta promesse pour te jeter au cou du premier banquier venu. Et moi, je reviendrais à la servitude qui me fait vivre.

FAUSTINA. - Non, non, ce n'est pas possible...

La procession repasse en chantant.

LORENZO. - Ils vont venir, Faustina, ne me résiste plus.

FAUSTINA. - Si. Il le faut... Tu est trop sûr de toi, Lorenzo.

LORENZO. - Quel jeu prétends-tu m'imposer?

فوستینا - اما این عادلانه نیست. لورانزو، سرانجات بده!

لورانزو - چقدر خوشوقتم که تورا می‌بینم گریه می‌کنی.

فوستینا - سرانجات بده و من بتو تعلق خواهم داشت.

لورانزو - من نمیتوانم تورا نجات بدهم، وبالفرض هم که میتوانستم، این کار را نمیکردم.

فوستینا - پس دیگر سرا دوست نداری؟

لورانزو - من تورا میشناسم و تو مرا میشناسی، فوستینا. همینکه ازترس آزاد شدی (موضوع ترس منتفی شد) قول و قرار را فراموش می‌کنی و خود را بگردن (درآغوش) اولین بانکداری که سر - راهت پیدا شود میاندازی. و من هم، بحال بندگی که باعث امراض معاشر من است برخواهم گشت.

فوستینا - نه. نه. این غیرممکن است.....

دستهٔ نوحه‌خوانان از جلو اطاق دوباره می‌گذرد.

لورانزو - آنها بزودی خواهند آمد. فوستینا، دیگر بمن مقاومت مکن.

فوستینا - چرا. لازم است... لورانزو، توجه‌دار ارخودت خاطر جمعی.

لورانزو - چه بازی ای مدعی هستی برمن تحمیل کنی؟ (با زچه حقه‌ای، چه دوزو کلکی می‌خواهی جور کنی؟)

FAUSTINA, (avec une sorte de coquetterie pécuseuse, lamentable.) - Tu ne t'es même pas demandé si tu me plasais encore. Je n'aime pas la forme de tes lèvres.

LORENZO. - Par le sang, par le corps, vas-tu te taire?

FAUSTINA. (même jeu.) - Autrefois, tu n'avais pas besoin de crier pour que je tremble devant toi. Maintenant, tu cries et je ne tremble pas. C'est dommage.

LORENZO. - Je ne te demande pas de trembler, je te demande de te soumettre.

FAUSTINA, (même jeu.) — Et moi, je ne peux pas me soumettre avant d'avoir tremblé. D'ailleurs, tu ne m'aimes pas autant que tu l'imagines. Me serais-tu la cour si je n'étais pas la seule femme disponible dans le château?

LORENZO. - Je te jure qu'aucune autre femme...

FAUSTINA. - Ah! ne jure pas, Lorenzo. Je ne suis plus une novice. J'ai beaucoup appris à fréquenter les hommes.

LORENZO. - Que t'ont-ils donc enseigné, les vieillards

فوستینا (بایک قسم عشه و ناز ترسناک و ترحم انگیز) - توحثی از خودت سوال نکرده‌ای که آیا هنوز مورد پسند من هستی. (آیا هنوز از تو خوشم می‌آید). من شکل لبها یت را دوست ندارم.

لورانزو - تورا بخون، تورا ببدن قسم (تراب‌خدا)، آیا ساکت می‌شوی؟

فوستینا (با همان حالت بالا) - سابقًا تو احتیاج بدادزدن نداشتی برای اینکه جلو تو بذرزم. اما حالا تو فریاد می‌زنی و من نمی‌لرزم . . حیف است.

لورانزو - من از تو نمی‌خواهم که بذرزی، تقاضا دارم تسلیم شوی.

فوستینا (با همان حالت بالا) - من هم تا نلرزم نمی‌توانم تسلیم شوم . بعلاوه تو آنقدر که تصور می‌کنی سرا دوست نداری. اگر من تنها زن موجود درین قصر نبودم، آیا باز بمن توجهی میداشتی (نامن عشق سیورزیدی)؟

لورانزو - قسم می‌خورم که هیچ زن دیگر . . .

فوستینا - آه ! قسم نخور، لورانزو. من دیگر آدم تازه‌کاری نیستم . من در معاشرت با سردان خیلی چیزها آسوخته‌ام.

لورانزو - چه چیزها ، این پیرمرد‌های زوار در رفتہ که همیشه ملتزمن

croulants qui formaient ton escorte?

FAUSTINA. - Je ne parle pas de feu mon mari, ni de Ripamonti. Je pense aux autres, aux jeunes, aux vigoureux, aux vaillants. A ceux qu'on reçoit en cachette, et qui s'ensuivent à l'aube, en laissant leur chaleur dans les draps. Tu ne les connais pas tous... Le dernier s'appelait...

LORENZO. - Comment s'appelait-il?

FAUSTINA. - Je l'ai oublié.

LORENZO. - Tu mens. Je veux savoir.!

FAUSTINA. - Et pourquoi?

LORENZO. - Il s'agit d'Angelo?

FAUSTINA. - J'ai dit le dernier, et non l'avant dernier.

LORENZO. - Son nom?

FAUSTINA. - Serais-tu jaloux?

LORENZO. - Son nom?

FAUSTINA. - C'est bien que tu sois jaloux. Tu es jaloux, n'est-ce pas, et tu souffres?

LORENZO. - Oui, je souffre.

و مصاحبین تو بوده‌اند، بتو آموخته‌اند؟

فوستینا - من راجع بمرحوم شوهرم و نه از ریپامونتی، از هیچ‌کدام حرف نمی‌زنم. من بدیگران فکر می‌کنم. بجوانها، به نیرومندها، به آنها که شب سخیانه در منزل پذیرفته بشوند و بعد صبح زود فرار می‌کنند، در حالیکه هنوز حرارت بدنشان در ملافه‌ها باقی است. تو همه آنها را نمی‌شناسی.... آخرین آنها موسوم بود به

لورانزو - ناشن چه بود؟

فوستینا - فراموش کردہ‌ام.

لورانزو - تو دروغ می‌گوئی. من می‌خواهم بدانم.

فوستینا - برای چه؟

لورانزو - آیا منظورت «آنژلو» است؟

فوستینا - من گفتم آخرين، و نه ماقبل آخرين.

لورانزو - اسمش؟

فوستینا - احياناً حسودیت می‌شود؟

لورانزو - اسمش؟

فوستینا - خوبست که تو حسود باشی. تو حسودی و رنج می‌کشی. چنین نیست؟

لورانزو - بله. رنج می‌کشم.

FAUSTINA. - Tu me trouves si jolie que tu voudrais me frapper?

LORENZO. - Oui, à coups d'étrivière, comme une gracie.

FAUSTINA. - Tu admireras la finesse de ma peau? Elle est lisse et dorée. Potelée et ferme.

LORENZO. - Tais-toi! .

FAUSTINA. - Et as-tu remarqué comme mon haleine est parfumée?

LORENZO. - Par pitié, Faustina.

FAUSTINA. - Si je me refuse à toi, tu es capable de me tuer?....

LORENZO. - Je te tuerai, je me tuerai, avant que la peste ne nous défigure.

FAUSTINA, rompant le jeu. - Tu comprends, mon chéri, c'est affreux, mais il me faut en quelques minutes parcourir tout le chemin de l'amour. Je dois me rassasier, encore une fois, des menus plaisirs de la pudeur, du refus et de l'abandon. Ainsi, tu me tuerais?

فوستینا - تو مرد اینقدر زیبا میباشی که بیخواهی کتکم بزنی؟

لورانزو - بله، بابندر کاب. مانند یک زن هرجائی.

فوستینا - تواز ظرافت پوستم حظ سیری؟ پوستم صاف و طلائی است.
گوشتنالو و محکم است.

لورانزو - ساخت شو!

فوستینا - آیا ملاحظه کرده‌ای چقدر نفسم خوشبو است؟

لورانزو - رحم داشته باش. فوستینا!..(ترا بخدا بس است.)

فوستینا - اگر خودرا بتودریغ ننم (اگر تسلیم نشوم)، آیا قادر هستی
مرا بکشی؟..

لورانزو - تو را خواهم کشت، خودم را خواهم کشت، قبل از اینکه
طاعون مارا از شکل و رو بیندازد.

فوستینا (بازیها و عشوه‌گریهای بالا را کنار میگذارد). - عزیزم، بیفهمی،
وحشتناک است. من در عرض چند دققه باید تمام راه عشق را
به پیمایم. من باید یک بار دیگر خودرا ازلذائذ شرم و حیا، مضائقه
(دلشکنی) و بعد تسلیم سیر ننم. لپس تو مرا بیکشتبی؟

LORENZO. - Viens. !

FAUSTINA. - S'il te plaît, mon chéri, fais-moi encore la cour avant que je meure. Vite, vite, avec des mots tendres, des pressions de mains, des soupirs languides. . .

LORENZO. - Viens. !

FAUSTINA. - Ton visage est dur. Ton regard me fait mal dans la poitrine.

LORENZO. - Faustina, j'ai peur que la mort ne devance nos désirs. Il ne faut pas qu'elle t'ait avant moi.

FAUSTINA. - Encore un instant, Lorenzo. . . Un petit instant. . . Ma main dans ta main. . . Comme n'importe quels amoureux paisibles, dans n'importe quel jardin paisible de la terre.

LORENZO. (Il la caresse.) - L'odeur de ton sang me tourne la tête. J'ai soif. J'ai faim. Et toi seul peux me rassasier.

FAUSTINA. - Ah ! tu trembles. Tes doigts tremblent... Lorenzo. (Il l'embrasse.) Mon chéri. Caresse-moi encore, (*Soudain, changeant de ton.*) Et si tout cela

لورانزو - بیا !

فوستینا - خواهشمندم، عزیزم، فبل ازاینکه بمیرم، باز از عشق حرف بزن
زود، زود، با کلمات دل انگیز، با فشار دست، و آههای عاشقانه ..

لورانزو - بیا !

فوستینا - قیافه‌ات خشن است. نگاه تو سینه‌ام را بدرد می‌آورد.

لورانزو - فوستینا، می‌ترسم که مرگ بر امیال ما پیش‌دستی کند. نباید که
او تو را قبل از من برباید.

فوستینا - یک لحظه دیگر (صبر کن) لورانزو... یک لحظه دوچک...
دست من در دست تو... مانند هر عاشق و معشوق بی خیال و
آرامی و در هر باغی از باغهای بی سروصدای زمین.

لورانزو (او را نوازش می‌کند) - بوی خون تو سرمه را بدوار می‌اندازد .
تشنه‌ام است. گرسنه‌ام است. و تونها می‌توانی مرا سیر کنی .

فوستینا - آه ! تو می‌لرزی . انگشت‌هایت می‌لرزد . . . لورانزو
(لورانزو او را می‌پرسد.) عزیز من . باز هم مرا نوازش کن . -
(ناگهان ، لحن خود را عوض می‌کند .) اگر همه اینها

était faux? Si la peste n'était qu'un leurre? Si tu te servais de cette menace pour obtenir mon consentement? ... Je ne peux pas mourir! ... Je suis Faustina, l'immortelle, l'éternelle Faustina... Qu'est-ce que c'est?

Entrent Somaglio et le premier serviteur portant une civière. Sur la civière, est étendu le deuxième serviteur, le corps et le visage recouverts d'un manteau.

SOMAGLIO. - Marco, un valet de Ripamonti qui s'est évanoui pendant la procession.!

LORENZO. - Mort?

SOMAGLIO. - Il râle. Il étouffe. Sans doute est-ce le commencement pour tous.

LORENZO, (soulève le manteau.) Regarde, Faustina.

Faustina se rejette dans les bras de Lorenzo. Somaglio et le premier serviteur emmènent le corps. Un silence.

FAUSTINA. - Viens.

Ils montent lentement par l'escalier qui conduit à la chambre de Faustina. Le rideau tombe, tandis qu'au loin retentissent encore les psaumes rythmés de la procession.

Rideau

دروع باشد؟ اگر طاعون فقط بهانه‌ای باشد برای فریب؟ ... اگر
برای جلب رضایت من تو این تهدید (خطر) را مورد استفاده
قرارداده باشی؟ ... من ممکن نیست بمیرم! ... من فوستینا هستم،
فوستینای جاویدان، فوستینای ابدی! ... این چه چیز است؟

سوما گلیو و نوکر اولی با برانکار وارد می‌شوند. روی برانکار،
نوکر دومی دراز کشیده و صورت و بدنش بوسیله مانتوئی پوشیده شده.

سوما گلیو - این مار کو پیشخدمت ریپامونتی است که هنگام حرکت
دسته غش کرده است!

لورانزو - سرده است؟

سوما گلیو - او خس خس می‌کند. او دارد خفه می‌شود. لابد مقدمه‌ای
است برای همه.

لورانزو (مانتورا بلند می‌کند). - نگاه دن، فوستینا.

فوستینا خود را بآغوش لورانزو می‌اندازد. سوما گلیو و نوکر اولی
جسد را می‌برند. سکوت
فوستینا - بیا.

آنها یواش، از پلکانی که با طاق فوستینا می‌رود، بالا می‌روند.
پرده می‌افتد در حالیکه صدای موزون نوحه خوانان دسته هنوز
از دور شنیده می‌شود.

پرده می‌افتد

ACTE TROISIÈME

پرلہ سوم

ACTE III

Même décor

*Les portes sont toujoutrs ouvertes. Ripamonti à sa table
compulse des livres. Margherita marche de long en large.
Dans le jardin bourdonne la guitare. Entre Somaglio.*

پرده سوم

همان دکور پرده‌های قبل

در کما کان باز است. ریپامونتی سرمیز دفاتر ش را رسید گی و تفحص می‌کند. سارگریتا از چپ و راست قدم می‌زند. در باغ، گیتار زمزمه می‌کند.

سوما گلیو وارد می‌شود.

RIPAMONTI. - Avez-vous vu Marco?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Comment se porte-t-il?

SOMAGLIO. - Mal.

RIPAMONTI. - Il est fièvreux, haletant, agité?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Ses prunelles sont injectées de sang?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Un renflement déforme son aisselle, et des taches roses crèvent en liqueur sur sa peau?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Il n'y a plus de doute possible Il sera le premier à partir. Et je serai le second.
(Un silence.) Je serai le second, entendez-vous?

SOMAGLIO. - J'entends.

RIPAMONTI. - Et cela ne vous émeut pas davantage?

ریپامونتی - آیا مارکو رادیدید؟

سوماگلیو - بله.

ریپامونتی - حالش چطور است؟

سوماگلیو - بد.

ریپامونتی - آیا تبدارد، نفس نفس میزند، انقلاب دارد؟

سوماگلیو - بله.

ریپامونتی - آیا تخم چشمانش قرمز است؟

سوماگلیو - بله.

ریپامونتی - آیا برآمدگی ای زیربغلش را تغییر شکل داده (زیربغلش بادکرد)، ولکه های قرمز روی پوستش بیتر کنده و آب پس میدهند؟

سوماگلیو - بله.

ریپامونتی - دیگر هیچ جای شک نیست. او اولین کسی خواهد بود که ازین دنیا خواهد رفت. و من دوین نفرخواهم بود (سکوت) آیا میشنوید، من دوین نفرخواهم بود؟

سوماگلیو - بله، میشنوم.

ریپامونتی - و این شما راییش ازین متأثر نمی کنند؟

SOMAGLIO. - Comme je me dis que je serai peut-être le troisième! . .Ah! je payerais cher pour reculer de quelques rangs. Le numéro sept ou huit, par exemple, ferait bien mon affaire. Songez donc, avec un peu de chance, j'aurais le temps d'achever mon chef-d'oeuvre.

MARGHERITA. - Pour moi, le plus tôt serait le mieux.

SOMAGLIO, à *Ripamonti*. - Vous plaîrait-il d'entendre le début de mon poème?

RIPAMONTI. - Allez au diable avec votre poème.!

SOMAGLIO. - Et vous, madame?

MARGHERITA. - Laissez-moi. Je suis occupée.

SOMAGLIO. - A quoi?

MARGHERITA. - A bien mourir.

SOMAGLIO. - Votre idée de la procession était inopportune. Je me demande si elle n'a pas irrité le Seigneur au lieu d'apaiser son courroux.

سوماگلیو - چون بخود میگوییم که شاید من سومین نفر باشم ! ... آه !
حافظم پول زیادی پردازم که چندنوبت عقب تر بیفتم . مثل ،
نمره هفت یا هشت ، برای من مناسب تر خواهد بود . فکر کنید
که با کمی شانس ممکن است فرصت اتمام شاهکارم را داشته -
باشم .

مارگریتا - برای من ، هرچه زودتر باشد بهتر است .

سوماگلیو (به ریپامونتی) - آبا میل دارید ابتدای قطعه شعرم را بشنوید ؟

ریپامونتی - بروید گم شوید باشурتان !

سوماگلیو - شما چطور ، خانم ؟

مارگریتا - سرا بحال خود گذارید . مشغولم .

سوماگلیو - به چه ؟

مارگریتا - باینکه خوب بمیرم (راحت بمیرم)

سوماگلیو - فکر شما راجع برآهانداختن دسته بیمورد بود . از خود مشوال
میکنم آیا این موضوع خدارا خشمگین نکرده بجای اینکه غضبش
راتسکین داده باشد ؟ (آیا این موضوع بجای تسکین غضب الهی بدتر
آنرا تشدید نکرده است .)

MARGHERITA. - Laissez-moi, vous dis-je.

SOMAGLIO. - Si je récitas mon poème, je suis sûr que Dieu serait plus sensible au charme de ma langue qu'au tintement des lèchesfrites et au beuglement des valets.

RIPAMONTI., *après s'être regardé dans une glace.* - Margherita, regardez mes yeux. N'y observez-vous pas des filaments de sang, des globules vermeils? . . . Un grand frisson vient de me prendre les épaules. . . Et j'entends un bruit singulier dans mon cœur. . .

MARGHERITA. - Moi, toute ma peau est calme. Mais j'ai l'impression que mon âme est en travail d'agonie.

RIPAMONTI. - L'âme, ce n'est pas grave. Et ma langue, elle brûle. (*il tire la langue.*) Regardez, regardez... A. . . aâ. .

MARGHERITA. - j'ai à vous parler, Ripamonti.

RIPAMONTI., *tirant toujours la langue.* -A...Aaâ. .Aaâ...

MARGHERITA. - Ripamonti, Somaglio, tous, tous, il faut que vous entendiez ma confession.

مارگریتا - بشما گفتم سراحت بگذارید.

سوما گلیو - اگر اشعارم را میخواندم، یقین دارم که خداوند، بلطف انسان من، بیشتر حساس میبود تا بصدای سینی‌ها و یا نعره‌خدمتگزاران

ریپامونتی (پس از آنکه خود را در آئینه نگاه میکنند) - مارگرینا، بچشم ان من خوب نگاه کنید. آیا در آن رگه‌های خون و گویجه‌های قرمز نمی‌بینید؟ ... لرزش شدیدی بشانه‌ها یم افتاده ... و صدای - غریبی در قلبم میشنوم

مارگریتا - من، تمام پوستم آرام است. (جسم‌آیینی ندارم) اما حس - میکنم که روح‌م درحال احتضار است.

ریپامونتی - روح، مهم نیست. اما زبان من، زبانم میسوزد (زبانش را بیرون میکشد) نگاه کنید، نگاه کنید ... آآآآ....

مارگرینا - من حرفی باشما دارم، ریپامونتی.

ریپامونتی (در حالیکه زبانش همواره بیرون است) - آآآآ... آآآآ...

مارگریتا - ریپامونتی، سوما گلیو، همه همه، باید که اعتراف مرا بشنوید

RIPAMONTI. - Aâ... Tâtez d'abord mon aisselle. Ne sentez-vous rien?

Il prend la main de Margherita et la glisse sous son aisselle.

MARGHERITA. - Je me sens écrasée de honte.

RIPAMONTI. - Je vous demande si vous ne sentez pas une boule sous mon bras?

MARGHERITA. *retire la main.* - Comment ai-je pu porter la main sur cette chair innocente?

RIPAMONTI. - Ne vous excusez pas, je vous l'avais demandé.

MARGHERITA. - Comment ai-je pu attenter à cette blondeur, à cette pureté?

RIPAMONTI. - Est-ce que vous vous moquez de moi?

MARGHERITA. - Moi, Margherita.!

SOMAGLIO. - Oh! La paix!

MARGHERITA. - Dieu exige de moi que je confesse publiquement mes erreurs.!

ریپامونتی - آآ... اول زیربغل مرادست بمالید. آیا هیچ چیز حسن نمیکنید؟

او دست مارگریتا را میگیرد و بزیر بغلش میبرد.

مارگریتا - حسن میکنم که از شرم دارم خرد میشوم (دارم آب میشوم.)

ریپامونتی - من از شما سؤال میکنم آیا گنولهای زیربغل من حسن نمیکنید؟

مارگریتا (دستش را عقب میکشد) - چطور توانستم دستم را بروی این بدنه بی گناه دراز ننم؟

ریپامونتی - معذرت نخواهید. من از شما خواسته بودم.

مارگریتا - چطور توانستم باین وجود موبور، باین وجود معصوم، سوء قصد بکنم؟

ریپامونتی - آیا سراسخره میکنید؟

مارگریتا - من، مارگریتا!

سوما گلیو - اه! سکوت!

مارگریتا - خداوند از من بیخواهد که من در ملاع عام بخطاهای خود اعتراض کنم!

RIPAMONTI. - Pas de boule?

MARGHERITA. - Non. Pas de boule...

RIPAMONTI. - Et la langue? Saine? Rose?

MARGHERITA. - Saine... rose.... Il s'agit de mon frère, Claudio.

SOMAGLIO. - Que voulez-vous que cela nous fasse?

RIPAMONTI. - Pourtant, je suis bien sûr de n'être pas dans mon état normal.

MARGHERITA. - Il avait une liaison... Une liaison indigne...

RIPAMONTI. - Peut-être me suis-je habillé trop chaudement? Croyez-vous que je sois habillé trop chaudement?

MARGHERITA. - Cette créature lui avait donné un fils. Un infâme petit bâtard. Non, un ange, un ange... Claudio était si naïf! Il crevait d'orgueil à l'idée de sa misérable paternité. Il parlait d'installer la femme et l'enfant sous notre toit. Il divaguait. J'étais inquiète. Mais un accident salutaire nous a délivrés de notre grand souci....

ریپامونتی - گلوه‌ای نبود؟

مارگریتا - نه. گلوه‌ای نبود...

ریپامونتی - وزبان؟ سالم؟ گلی؟

مارگریتا - سالم... گلی... منظورم برادرم لاودیو است.

سوماکلیو - این کار بما چه مربوط است؟

ریپامونتی - با این همه، یقین دارم که در حالت طبیعی خود نیستم.

مارگریتا - او (بازنی) رابطه‌ای داشت... رابطه نزگی‌شی...

ریپامونتی - شاید لباس گرم زیاد پوشیده‌ام؟ فکر می‌کنید لده من زیاد لباس گرم پوشیده‌ام؟

مارگریتا - این موحد پست برای او پسری آورده بود. یک بچه حرامزاده. نه یک فرشته، یک فرشته... گلودیو این قدر ساده بود! او از اینکه با این طرز ننگ آور پدر شده بود، از غرور داشت سیتر کید. (او از ذوق اینکه پدر شده بود در پوست خود نمی‌گنجید.) او می‌گفت که می‌خواهد، زن و بچه را زیر بام ما (درخانه ما) سکنی دهد. او پرت و پلا می‌گفت. من مضطرب بودم. اما پیش آمد نیکوئی مارا ازاندیشه بزرگمان نجات داد....

SOMAGLIO. - Vous en faites des histoires pour peu de choses !

MARGHERITA. - Peu de choses ?

SOMAGLIO. - Tout le monde sait que vous avez fait noyer le marmot.

MARGHERITA. - Tout le monde sait ? Mais ce n'est pas vrai. ! C'est une calomnie ! ... (*silence.*) Si, c'est vrai. Oh ! il est plus difficile d'avouer que d'agir ! Oui, j'ai donné l'ordre. Mais c'était dans l'intérêt de Claudio. Il m'aurait remerciée plus tard.

RIPAMONTI. - Allons, bon, voilà que j'ai des picotements aux extrémités.

MARGHERITA. - Claudio ne s'est douté de rien. Mais, à dater de cette mort, il a subitement changé à mon égard. Il est devenu tête, hargneux, mesquin. Depuis longtemps, il avait été convenu qu'il me céderait sa part d'héritage. Cela formait une enclave dans mes jardins. Brusquement, il n'a plus voulu, il s'est buté. . .

SOMAGLIO. - Et vous l'avez fait empoisonner avec une discrétion qui vous honore.

سوماگلیو - شما برای موضوع کوچک و بی اهمیتی چقدر داستانسرائی میکنید.

مارگریتا - موضوع کوچک و بی اهمیت؟

سوماگلیو - همه کس سیداند که شما این پسربچه را سفروق ساختید.

مارگریتا - همه کس میدانند؟ اما این راست نیست! ... این تهمت است!
.... (سکوت) اما جرا، راست است. اه! اعتراف کردن مشکلت
از عمل کرد نست. بله. من دستوردادم. اما این بنفع کلودیو بود
بعد این این سأله موجب تشکر او از من میگشت.

ریپامونتی - عجب! مثل اینکه دارم احساس سوزش‌های خفیفی در
انهای دست و پایم میکنم.

مارگریتا - کلودیا بچیزی ظنین نشد. اما از تاریخ این سرگ، ناگهان وضعش نسبت بمن تغییر کرد. اول جوج، بدخو ولئیم شد. از مدتها قبل قرار بود که سهم ارثیه‌اش را بمن واگذار کند. سهم او توی اراضی باغهای من قرارداشت (محاط باراضی من بود). ناگهان دیگر نخواست، و بلاحاجت افتاد.

سوماگلیو - و شما هم اوراچنان محismanه مسموم کردید که باعث سرفرازی و افتخار شماست.

MARGHERITA. - Quoi, quoi? Ne me retirez pas les mots de la bouche. Ne me volez pas le mérite de mon aveu. Vous n'avez pas le droit! Moi seule, je dirai tout. Ecoutez... Mais écoutez-moi donc. (Elle secoue Ripamonti) Je désirais simplement endormir mon frère. Et le serviteur a dépassé mes instructions.. Ou plutôt, le drogue s'était épaissie à cause de la chaleur. .De simple narcotique, elle était devenue poison. . .Indépendamment de ma volonté, n'est-ce pas? Tout à fait indépendamment de ma volonté. Les médecins eux-mêmes vous le diraient . . .(Silence.) Ah! Je ruse et Dieu me regarde à travers les mailles du mensonge. Vous êtes là comme des soliveaux! Aidez-moi à vomir ce qui me monte aux lèvres! Aide-moi, toi aussi, Claudio.

SOMAGLIO , *récitant:*

*Ton visage est enseveli
Dans le sable de la mémoire.*

Excellent: *Le sable de la mémoire.* Excellent!

MARGHERITA. - Le jour pâlissait à peine. Les premiers oiseaux s'éveillaient au bord des feuillages. L'air était doux et parfumé. Je m'avancais pas

مارگریتا - چه؟ چه؟ کلمات را زدهان من بیرون نکشید. افتخار اعتراف
مرا ازمن نرباید. شما حق آن را ندارید! من تنها، همه را خواهم گفت
گوش کنید... آخر گوش کنید! (اور یه‌امونتی را تکان میدهد)
من فقط میخواستم برادرم را خواب کنم. ولی خادم از دستورات
من تجاوز کرد... یا درستش را بخواهید دو اسباب گرما غلیظ
شده بود... از حالت مخدوش ساده بسم تبدیل شده بود... بدون دخالت
اراده من، چنین نیست؟ کاملا بدون دخالت اراده من. خود اطبا
هم بشما این مطلب را میگفتند.... (سکوت) آه! من مکر میکنم
و خداوند مرا از میان تارو پود رو غهایم نگاه میکند. شما همه اینجا
مانند تیرهای خشک ایستاده اید! بمن کمک کنید که هر چه به
لبها یم میرسد استفراغ کنم (هر چه در دل دارم بزبان آرم). تلویو
تو هم بمن کمک کن.

سو ما گلیو (اشعار خود را میخواند):

صورت تو مدفونست

زیر خاک خاطره.“

چقدر این کلمه (زیر خاک خاطره) عالی است. عالی!

مارگریتا - سپیده صبح تازه میدمید. اولین پرنده گان در کنار شاخ و برگ
درختان بیدار میشندند. هوام لایم و معطر بود. من قدم بقدم -

à pas vers la chambre de Claudio. (*Elle fait quelques pas.*) Ainsi. Exactement ainsi. Dans ma main droite, je tenais le flacon. Non, dans ma main gauche. Vous me suivez bien? Voici la porte. Je l'ouvre. (*Geste.*) Elle grince. Oh! Un tout petit peu. Juste pour m'effrayer. Mais je n'ai pas peur. Claudio s'est assoupi, ivre de faiblesse et de pâleur. Sur la table, près de lui, une coupe est préparée avec du vin. Je ne respire plus. Je verse le poison dans la coupe. (*Geste*) Goutte à goutte... Une, deux, trois, quatre. Quelle liqueur méchante! Comme elle scintille en gemmes vertes avant de se défaire dans le vin! (*Elle avance la main comme pour toucher l'épaule d'un dormeur.*) Claudio! Réveille-toi. Il est tard. Tes valets étrillent les chevaux dans la cour. Bois un peu: tu es si pâle! C'est du vin nouveau, coupé d'eau fraîche. Bois... (*Se tournant vers les autres*) Vous voyez, il boit. Sagement. Comme un bébé aux grosses lèvres, aux yeux sucrés de sommeil. Il boit. (*Soudain, elle crie*): Non, ne bois pas. Claudio, mon petit frère, ne bois pas! (*Silence.*) Il a bu et il me regarde. Ce regard paisible. Je le sens collé là, en plein front, entre mes sourcils,

(آهسته) بطرف اطاق کلودیا پیش میرفتم. (او چند قدم بر میدارد) اینطور. عیناً اینطور. درست راستم شیشه را بدست داشتم. نه درست چیم. خوب بمن توجه دارید؟ بدر میرسم. آنرا باز میکنم (ژست باز کردن) در کمی صدای میکند. اه! خیلی کم. فقط آنقدری که مرا بترساند. اما من نمیترسم. کلودیو ارشدت ضعف ورنگ پرید گی بی هوش و گوش خواهد است. روی میز، نزدیک او جام پراز شراب آماده است. من دیگر نفس نمیکشم. سه راد رجام میریزم (ژست). قطره قطره... یک، دو، سه، چهار. چه ساعت خطرناکی! قبل از اینکه در شراب حل شود سانند جواهر سبزی روی شراب میدرخشد. (او دستش را پیش میبرد مانند کسیکه میخواهد شانه شخص خوابی را لمس کند) کلودیو! بیدارشو. وقت دیراست. - نوکرها یت در حیاط مشغول تیمار اسبها هستند. کمی بنوش: تسو چقدر رنگ پریده ای! این شراب تازه است که با آب خنک مخلوط شده بنوش... (در حالیکه رویش را بطرف دیگران میکند) می بینید، او می نوشند. معقولانه. سانند طفل شیرخواره لب کافتنی که چشمانش هنوز خواب آلود است. او می نوشد (فاسکهان او فریاد میزند): نه، - نوش! کلودیو، برادر کوچولویم، نوش! (سکوت) اونوشید و بمن نگاه میکند. این نگاه آرام. حسن میکنم که نگاهش مانند حلزون، وسط پیشانی من، میان دوا بر ویم چسبیده.

comme une limace. Est-ce le regard de Claudio ou le regard de Dieu? Mais Claudio, c'était Dieu. J'ai tué Dieu. Pardonnez-moi, mon Dieu, de vous avoir tué! Je ne le ferai plus! Je ne le ferai plus!

Un temps.

Que dois-je tenter pour que Dieu me pardonne? Combien de Pater et combien d'Ave? La bouche me saigne de prières. Mes genoux sont écorchés par les genuflexions. Mais je suis prête à tout. Je ramperais sur le ventre, je mangerais du su-mier, je me laisserais fustiger et violer par des domestiques, si cela devait me gagner sa clémence Dites! Dites! Que faire?

RIPAMONTI. - Je vais tâter mon pouls. Cela ne guérit pas, mais cela donne confiance... Oh!... je le sens qui baisse... A boire....

SOMAGLIO. - Vous ne pouvez donc pas crever sans embêter votre entourage?

MARGHERITA. - Il avait dix-neuf ans. Il était beau. Sans doute se trouve-t-il parmi les anges qui vous entourent?

آیا این نگاه کلودیو است یا نگاه خدا؟ اما کلودیو، خدا بود من خدا را کشتم. خداوند از اینکه شما را کشته‌ام سرایب خشید. دیگر چنین نخواهم کرد! چنین کاری نخواهم کرد!

چند لحظه می‌گذرد.

چه باید بکنم که خدا سرایب خشد؟ چقدر تسبیح بگردانم و چقدر دعای فرشتگان بخوانم. دهانم از زور دعا خواندن بخون افتاده (مجروح شده). پوست زانوهایم از بسی از بزانو افتاده‌ام، خراشیده و مجروح شده است. اما من بهر کاری حاضرم. اگر خداوند رحمتش را بمن ارزانی میداشت، حاضر بودم روی شکم بخزم، فضولات (کود) بخورم، بدست نوکرها تازیانه بخورم و یا هتک عصمت شوم. بگوئید! بگوئید! چه باید کرد؟

ریپامونتی - من الان نبضم را خواهم گرفت. این کار شفافیتی بخشد ولی سرا مطمئن می‌سازد... اه! حس می‌کنم که نبضم ضعیف می‌شود... نوشیدنی بیاورید...

سو ما گلیو - آیا بدون اینکه مزاحم اطرافیان خود شوید نمیتوانید بمیرید؟

مار گربیا - اونور زده‌مال داشت. او زیبا بود. بلاشک او میان فرشتگانی است که الان دور ویر ماهستند؟

SOMAGLIO..- Allez-vous vous taire, sale pie radoteuse?

RIPAMONTI. - J'ai perdu le compte de mes pulsations
Où en étais-je? Cinquante-deux,cinquante-trois..

MARGHERITA. - Ripamonti, crachez-moi à la figure

RIPAMONTI. - Je n'ai plus de salive.

MARGHERITA. - Et vous, Somaglio?

SOMAGLIO. - Avec plaisir.!

Il crache.

MARGHERITA. - Oh! scélérat, je vous ferai étriper..
(Soudain, d'une voix brisée.) Merci . . . Je me présente à vous ruisselante de crachats, mon Dieu.
Humiliée, bafouée. (A Somaglio.) Frappez-moi,
maintenant . . .

SOMAGLIO. - Je ne frappe jamais les femmes.

MARGHERITA. - Je ne suis pas une femme. Je suis
une sorcière, une ordure. . .Allons, frappez. Fort!
Fort! Pour que ça saigne. Pour que j'expie avec
ce sang, avec cette bave. . .Frappez. . .

سوماں گلیو - آیا ساکت بیشوید۔ ای زاغچہ کثیف مہمل گوی؟

ریپامونتی - من حساب نبضمها یم را گم کرده‌ام. کجا بودم؟ پنجاه و دو.
پنجاه و سه ...

مارگریتا - ریپاسونتی، بصورت من تف بیندازید.

رپامونتی - من دیگر آب دهان (بzac) ندارم ...

مار گھویتا - پس شما، سوما گلیو؟

سو ما گلیو - با کمال میل !

(اوتف میکند.)

مارگریتا - اه ! ای رذل پست . سیدهم دل ورودهات را دربیاورند ...
(ناگهان با صدای شکستهای). منونم ... ای خدای من . من
با صورتی غرقه به تف در محضر حاضر بیشوم . تحقیرشده، مسخره
شده و هو شده (به سوماگلیو) حالا مرا بزنید ...

سوماگلیو - من هیچوقت زنان را نمیزنم.

مارگریتا - من زن نیستم . من جادوگرم ، جزء فضولاتم ! .. یا الله بزنید .
قایم ! قایم ! برای اینکه از بدنم خون بیاید . برای اینکه با
این خون ، با این کفی که ازدهانم بیرون می‌اید ، بتوانم تقاض
گناهانم را پس بدهم و بسزای خود برسم ... بزنید ...

SOMAGLIO, (il la gifle.) - Vous l'aurez voulu.

MARGHERITA, (tombe à genoux.) - Je me sens déjà plus légère.

Il lui donne un coup de pied.

SOMAGLIO. - Charogne! Carcasse! Et je lui rends service encore, au lieu de travailler! (Il récite en lui donnant des coups de pied en cadence:)

..... Le visage de la mort

Le visage de la vie. . .

Se sont enfin mis d'accord. . .

MARGHERITA se redresse à demi. - Arrêtez-vous!...
Je vous donne l'ordre de vous arrêter.!

SOMAGLIO. - Dommage. . .

MARGHERITA. - Comme je vais bien prier, maintenant. Jésus, Marie, Joseph, et vous Archanges des milices célestes. . .

Elle prie à genoux.

RIPAMONTI. - Soixante-quinze. . . Soixante-dix-sept . . . Je compte les battements de mes artères comme des pièces d'or qui tomberaient dans un coffre. Soixante-quinze plusations, ou soixante-quinze florins? Et les intérêts des pulsations? Deux colonnes. Doit. Avoir. (*Il a un hoquet.*) Oh! le hoquet!

سوما گلیو (باو سیلی میزند) - خودتان خواستید.

مار گریتا (بزانو میافتد) - از هم اکنون خودم را سبکتر حس میکنم.

سوما گلیو باول گلدی میز تد.

سوما گلیو - ای لاش مرده کنیده ! ای مرده متحرک ! و بن عوض
اینکه دار کنم باز دارم باو خدمت میکنم. (در ضمن اینکه اشعار

خود را میخواند بامکث های مرتبی باول گلد میزند:)

چهره مرگ

چهره زندگی

بالآخره باهم توافق پیدا کرده اند....

مار گریتا (نیم خیز میشود) - متوقف شوید ! (بس کنید). من بشما امر
میکنم که بس کنید !

سوما گلیو - حیف....

مار گریتا - چقدر حالا خوب دعا خواهم کرد ! ای حضرت عیسی، ای
حضرت سریم. ای یوسف و شما ای ملائک مقریین از سپاههای
آسمانی....

روی دو زانو دعا میکند

ریپامونتی - هفتاد و پنج ... هفتاد و هفت ... من ضربانهای شرائینم را
مانند سکه های طلا که در صندوقی بیفتند میشمaram. هفتاد و پنج
ضربان بیض، یا هفتاد و پنج فلورن؟ و منافع نهضانها؟ دوستون.
سدیون. داین. (یک سکسکه میکند). اه ! سکسکه !

Est-ce qu'on a la hoquet avant de mourir ? (.4
Somaglio.) Je vous demande si on a le hoquet
avant de mourir? (*Pas de réponse.*) Il est sourd.
Déjà! Soixante - dix - sept. . . . Je pose sept et je
retiens trois. J'ai soif. Je palpite. La mort approche,
Somaglio!....

SOMAGLIO. - Quoi?

RIPAMONTI. - La mort approche.

SOMAGLIO. - Ne vous inquiétez pas. Je serai bientôt
prêt.

SIDONIA, (arrivant avec une écuelle à la main. Elle
éclate de rire et Ripamonti sursaute, épouvanté.)
Je l'ai cue, ma petite bouillie, mais ce n'était
rien de sameux. C'est bon pour tous les jours, la
bouillic. La veille de mourir, on a bien le droit
de se gâter un peu. Non? (*Avec gourmandise.*) J'ai
bu trois gobelets de vin aux épices. Et j'apporte
là un petit morceau de mouton assaisonné au
gingembre, à la girofle et au safran. La bouche
m'en brûle. Et j'ai du soleil dans le ventre.

Elle mange gloutonnement.

آیا قبل از مردن انسان سکسکه میکند؟ (به سوما گلیو) از شما سؤال
میکنم آیا انسان قبل از مردن سکسکه میکند؟ (جوابی نمی
شنود) او کراست. ازحالا ! هفتاد و هفت ... من هفت رامینویسم
و سه را نگه میدارم . تشهه ام است . قلبم می تپد . سرگ نزدیک
میشود . سوما گلیو !

سوما گلیو - بله ؟

ریپامونتی - سرگ نزدیک میشود .

سوما گلیو - مضطرب نباشد . من بزودی حاضر خواهم شد .

سیدنیا (با کاسه‌ای بدهست وارد میشود . قاه قاه میخندد . و ریپامونتی
وحشت‌زده از جا می‌خیزد) - من حریره‌ام را گرفتم ، اما چندان تعریفی
نداشت . حریره برای روزهای معمولی خوبست . شب سردان ،
انسان حق دارد کمی بخود پردازد . (شکمی ازعزا درآورد .)
نه ؟ (مانند شکموها) من سه جام شراب ادویه‌دار خوردم . وحالا
هم یک تکه گوشت گوسفند که با زنجبیل و تخم میخک و
زعفران زده‌ام آورده‌ام . دهانم از آن آتش گرفته . و خورشید در
شکمم میباشد .

با حرص مانند اشخاص دله بخوردن مشغول است .

RIPAMONTI. - Toute ma fortune à qui m'expliquera l'approche de la mort. Est-ce une nageoire aux écailles sombres qui, tout à coup, vous cache le soleil? Est-ce une voix qui vous appelle au bout d'un couloir de lumières? Est-ce un vide soudain qui s'ouvre à vos pieds et vous aspire? Comment est-ce la mort? Dites. A quoi la reconnaît-on? A quelle odeur? A quel son? A quel frôlement? A quelle absence? (*Un court silence.*) Mon miroir. (*Il tire un miroir de sa poche et souffle dessus.*) La buée de mon haleine ternit encore l'éclat de la glace. C'est bon signe. Quand je ne verrai plus ce petit rond trouble devant moi, c'est que je serai mort. Mort. On me fourrera dans une caisse. On me clouera dedans pour que je ne puisse plus en sortir. A grands coups de marteau. Vlan! Vlan! Pitié, mes amis! Et puis, je serai livré au lent travail de tous les vermisseaux nocturnes. Gras et blancs. Agiles et patients. Tenaces! Tenaces! Je ne veux pas que les vers me rongent les narines et m'entrent dans les yeux. Là, là. Sur le siège des fauteuils. Sur les dalles. Dans les plis des rideaux. Par grappes, par ruisseaux, par tribus annelées. Les vers! Ils approchent! Oh! à mon pied... et sur ma main!.... Ce baiser gluant!..

ریامونتی - تمام ثروتم متعلق بکسی که بمن نزدیکی مرگ را توضیح دهد. آیا چیزی مانند بال ماهی (آلتن شنای ماهی) است که فلسفهای تیره‌ای دارد و ناگهان خورشید را از شما مخفی نمی‌کند؟ آیا آوانی است که شمارا از انتهای دالان پرنوری صدا می‌کند؟ آیا خلا ناگهانی است که زیرپای شما باز می‌شود و شما را در خود فرمی‌برد؟ مرگ چگونه است؟ بگوئید. بچه وسیله می‌توان آنرا شناخت؟ با چه بوئی؟ با چه صدائی؟ با چه تماسی؟ با چه فقدانی؟ (سکوت کوتاهی). آینه من. (آینه‌ای از جیب شدمیا ورد و روی آن فوت می‌کند.) بخار نفس من، هنوز درخشنده‌گی آینه را تار می‌کند. علامت خوبی است. وقتیکه من دبگر این دایره کوچک کدررا جلو خود نهیں آنوقت مرده‌ام. مرده . مرا در صندوقی خواهند طیاند. صندوقم را می‌خکوب خواهند کرد، برای اینکه دیگر نتوانم از آن پرون یا ایم. با ضربات قایم چکش . تاق ! تاق ! رحم، دوستان من ! وبعد واگذار خواهم شد بکار بطئی تمام کرم‌های خاکی شبانه. کرم‌های چاق و سفید. چست و چالاک و با حوصله. سمج ! سمج ! دلم نمی‌خواهد که کرمها پرهای بینی (منخرین) مرا بجوند و در چشمها یم داخل گردند. آنجا . آنجا . روی نشیمن صندلی‌ها . روی کاشیها . لا بلای پرده‌ها . خوشة خوشة . جوی جوی . دسته دسته از این جانوران حلقه دار . کرمها ! آنها نزدیک می‌شوند ! اه ! روی پاهایم ... روی دستم این بوسه چسبناک ! ...

Va-t'en, sale bête!.. J'ai peur!. Nourrice! J'ai peur!.. Chasse les vers!....

SOMAGLIO. - Qui parle de chasser les vers alors que j'improvise?

RIPAMONTI. - J'en suis couvert, je ruisselle...

SOMAGLIO. - Ah! le fichu métier.! Ecrire pour les vivants, ce n'est rien. Mais écrire pour les générations futures, quelle corvée.! Songez-y, messieurs, songez-y, mesdames.

RIPAMONTI. - J'en ai plein la bouche. J'étouffe.

SIDONIA, (mangeant.) - Mange un peu, mon caneton joli, cela te passera.

SOMAGLIO. - Demain, viendront d'autres poètes dont j'ignore le visage, le nom et le génie. Des blonds, des bruns, des roux, des grands, des petits, des tordus, des Florentins, des Français, des Anglais ... Ces milliers d'inconnus chanteront comme moi les femmes, les fleurs, les fruits et les orages. Ces milliers d'inconnus puiseront dans le même sac à paroles que le pauvre Somaglio. Je dois, dès à présent, les dépasser et les décourager par mon

برو گمشو، حیوان کثیف ! ... میترسم ! دایه ! میترسم ! ...
کرمهها را دور کن ! ...

سوما گلیو - کی صحبت از دور کردن اشعار (۱) میکند در حالی که من دارم
بالبداهه شعر میسازم ؟

ریپامونتی - من از آن پوشیده شده ام و غرقه بآن هستم. (کرم سراسربند نم
را پوشانده) ...

سوما گلیو - آه ! چه حرفة مزخرفی. برای زندگان نویسنده گی کردن
چیزی نیست (نه نیست). اما برای نسلهای آتیه چه بیگاری ای !
بدان بیندیشید، آقایان، بدان بیندیشید، خانمها.

ریپامونتی - دهانم از آن (از کرم) پراست. دارم خفه میشوم.

سیدنیا (درحال خوردن) - چیزی بخور. اردک کوچولوی من. خواهد
گذشت (حالت بهتر خواهد شد).

سوما گلیو - فردا شعرای دیگری خواهند آمد که من از قیافه واسم و
نبوغشان بی اطلاعم. (شعرای) بور، گندم گون، قرمز مس، بزرگ،
کوچک، کج و کوله، فلورانسی، فرانسوی، انگلیسی و ... این
هزاران سردم ناشناس. مانند من کلمات زن و گل و میوه و طوفان
را خواهند سرود. این هزاران شعرای ناشناس از همان انبانی که
سوما گلیوی بیچاره حرفهای خود را بیرون کشیده سخنان خود را
بیرون خواهند کشید. من از همین حالا باید از آنها جلو بیفتم و
با آثار خود آنها را ناممید ویزار سازم.

Les vers - ۱ دو معنی دارد یکی بمعنی کرمها و جمع Le vers است و دیگری بمعنی
شرهای که جمع Le vers میباشد.).

œuvre. Je dois être plus fort que tout ce qui fut et tout ce qui sera. Et, pour cette lutte contre ceux qui sont morts et contre ceux qui se préparent à vivre, je dispose de combien de temps? Deux jours? Un jour? Deux heures? Une heure? Quelle tâche surhumaine! Aidez-moi, mon Dieu, vous et vos saints, et vos anges, et vos diables, et toute la clique. Soufflez-moi les ultimes mesures de mon chant. Comment? Vous dites? Je n'entends rien... Un vers... un vers encore, et je suis prêt à mourir. Sacrée cervelle défaillante! Trouve, mais trouve donc.!

SIDONIA. - Je vois un gros piment rouge, tout au fond du plat. Je vais le croquer. Oh,! délices.!

RIPAMONTI. - Il n'y a plus de doute possible. J'agonise.

SOMAGLIO. :

Avant que tes beaux yeux ne tournent leur pensée...

ça boîte, ça boîte. Et le temps passe.!

Avant que tes beaux yeux...avant que ton regard...

Non. Me voici arrêté à cause d'un seul vers. Hé là.! Mes années de purgatoire pour un bon vers. Mon paradis pour une rime riche.!

من باید قوی تراز آنچه که تا حال بوده و بعد ها نیز خواهد بود باشم .
و برای این سبازه علیه آنهائی که سرده اند و آنهائی که خود را آماده
زندگی میکنند چقدر وقت در اختیار دارم ؟ دوروز ؟ یک روز ؟ دو ساعت ؟
یک ساعت ؟ چه وظیفه فوق انسانی ! (چه وظیفه سهمگین و ملاطاقی)
خدای من ، بمن کمک کنید ، شما و مقدسانتان و فرشته های تان و
ابلیس هایتان و تمام دارودسته های تان . وزنها و بحرهای لازم
نعمات مرا آهسته بگوشم برسانید . چطور ؟ چه میگوئید ؟ من
چیزی نمیشنوم ... یک شعر ... باز یک شعر دیگر و من حاضر
نمیرم . ای سیخ عاجز ضعیف ! پیدا کن . آخر پیدا کن !

سیدنیا - من ، ته سینی ، یک فلفل درشت قرمز میبینم . من الان آنرا
خواهم جوید . اه ! چه لذتی !

ریامونتی - دیگر جای شک نیست . من درحال احتضارم .

سوما گلیو :

قبل از اینکه چشمان زیبای تو فکرشان را بجای دیگر
برگردانند (معطوف دارند) ...

این شعر که میلنگد . میلنگد (سکته دارد .) وقت هم دارد میگذرد !

قبل از اینکه چشمان زیبای تو ... قبل از اینکه نگاه تو ...

نه . من بعلت فقط یک شعر متوقف مانده ام . سالهائی که برای

تنزیه و تطهیر من تعیین شده درازای یک شعر خوب . بهشت من

بعوض یک قافیه غنی ! (یک قافیه زیبا و دلپسند .)

RIPAMONTI. - Riche? Moi seul suis riche! Même sur mon lit de mort.

SIDONIA. - Mords, Sidonia, mords dans le beau piment rouge.

MARGHERITA. - Le rouge au front, le rouge au front, je me prosterne.

SOMAGLIO. - Je me prosterne... Terne! Terne!

Mais Dieu n'aura de toi qu'un masque au regard terne.

Ta, ta, ta, ta, ta, ta, at, ta, ta, ta, ta!. je le tiens!
je le tiens.!

RIPAMONTIA. - Compagnons, je vous annonce que j'ai cessé de vivre.

SOMAGLIO. - Et moi, que je suis immortel! Je puis donc mourir.! Ne me félicitez pas, mes amis, c'est bien naturel. Somaglio. Avez-vous lu Somaglio? Avez-vous connu Somaglio? Quel genre d'homme était-il, ce Somaglio? (*Il frappe dans ses mains.*) Les contemporains de Somaglio! Le siècle de Somaglio! (*Il rentre la tête dans les épaules.*) Et si mon poème devait se perdre? Un pillage. Un

ریپامونتی - غذی؟ من تنها غذی هستم. حتی در بستر مرگم.

سیدنیا - گازبزن، سیدنیا، فلفل قرمز قشنگ را گازبزن.

مارگریتا - با پیشانی سرخ (از شرم) با پیشانی سرخ. بخارک می‌افتم

سوما گلیو - بخارک می‌افتم (۱)

اما خداوند از تو نخواهد داشت مگر ماسکی که دارای نگاهی
تیره و تار است.

تا، تا، تا، تا، تا، تا، قافیه را پیدا کردم! پیدا کردم!

ریپامونتی - رفقا، بشما اعلام می‌کنم که زندگیم دیگر با خر رسیده.

سوما گلیو - و من (اعلام می‌کنم) که جاویدان هستم! بنا بر این سیتوانم
بمیرم! دوستان من، بمن تبریک بگوئید. این امری طبیعی است.
سوما گلیو... آیا سوما گلیو را خوانده اید؟ آیا سوما گلیو را
شناخته اید؟ این سوما گلیو چه نوع آدمی بود؟ (دستهایش را
بهم می‌زند). معاصرین سوما گلیو! قرن سوما گلیو! (او سرش
را در شانه هایش فرو می‌برد) و اگر اتفاقاً منظومه من مفقود
می‌شدم؟ غارت و چپاولی.

(۱) کلمه «Je me prosierne» بمعنی «بخارک می‌افتم» متهم می‌شود به «terne» که بمعنی «تیره و تار» است و این قافیه ایست که شاعر عقب آن می‌گردد.

incendie. Et mon mon tomberait à l'oubli. Je vais le graver dans l'écorce des arbres, dans les murs du château, dans votre chair à tous. Somaglio!

Il prend un morceau de craie et écrit sur le mur: Somaglio.

RIPAMONTI, (râlant.) - Adieu. . . adieu, mes frères et mes socurs. (*Brusquement, il aperçoit Somaglio et se redresse.*). Je vous défends d'abîmer cette muraille.

SOMAGLIO. - Je l'enrichis. (*Il continue d'écrire sur les murs.*) Somaglio a passé ici sa dernière journée... Sur cette table, Somaglio composa son célèbre poème dédié à la mort d'une jeune patricienne . . . Voici le tapis que soula l'immortel Somaglio....

RIPAMONTI. - Sortez d'ici....

SOMAGLIO, (le bras tendu.) - Par ici, la chambre où reposa Somaglio. . . Plus loin, dans les jardins, le tombeau de l'immortel Somaglio.

Il sort en courant.

RIPAMONTI. - Il est fou! (Il se saisit d'un chiffon et commence à effacer les inscriptions.) Aide-moi, Sidonia.

حریقی . در این صورت نام من بفراموشی سپرده خواهد شد . من الان آنرا روی پوست درختان ، روی دیوارهای قصر ، در گوشت همه شما ، حکم خواهم نرد . سوما گلیو !

تکه گچی بر میداود و روی دیوار مینویسد : سوما گلیو .

ریپامونتی (خس خس کنان) - الوداع ... الوداع . برادران من و - خواهران من (ناگهان سوما گلیو را می بیند و بلند می شود .) من بشما قد غن می کنم که این دیوار را لثیف و خراب نماید .

سوما گلیو - من آنرا پربهای می کنم (او بنویشتن روی دیوار ادامه میدارد) . سوما گلیو آخرین روزش را اینجا گذرانده ... روی این میز ، سوما گلیو منظوه شهر خود را که باحترام سرگیک دوشیزه اصیل زاده جوان سروده تنظیم نمود ... اینست آن فرشی که سوما گلیوی جاودان آنرا لگدمال کرد ... (روی آن راه رفت)

ریپامونتی - از اینجا خارج شوید ...

سوما گلیو (در حالیکه بازوی خود را دراز کرده) - در این طرف ، اطاقی که در آن سوما گلیو استراحت کرد ... دورتر ، در باغها ، آرامگاه سوما گلیوی جاودان ...

با حال دواز اطاق خارج می شود

ریپامونتی - او دیوانه است ! (کنهای بر میدارد و شروع می کند بهائ کردن نوشه ها) سیدنیا ، بمن کمک کن .

SIDONIA. - Non.

RIPAMONTI (saisit l'écuelle.) - Vas-tu m'obéir, vieille truie?

Sidonia le mord au poignet.

Oh! (*Il recule.*) Elle m'a mordu. Avec ses vieilles gencives chauves et mouillées! Sidonia! Ma nourrice!

SIDONIA. - C'est bien fait. Laisse-moi finir ma viande.

RIPAMONTI. - Toi qui m'as élevé. . .

SIDONIA. - Justement. Il est temps que je m'occupe de moi, après quatre-vingt-quatorze ans de service.

RIPAMONTI. - Toi en qui j'avais déposé mon coeur...

SIDONIA. - N'approche plus, ou je te mordrai encore.

RIPAMONTI. - Non, je ne t'approcherai plus. Ah,! cataracte d'infortunes! Que deviendra ce château après ma mort? Tu vois ça, Sidonia, de lointains cousins qui coucheront dans mon lit, qui crache -

سیدنیا - نه.

ریپامونتی (کاسه خوراک را از دست او میگیرد) - بمن اطاعت میکنی یانه،
ای خوک ساده؟

سیدنیا مج او را گماز میگیرد

اه! (او عقب میرود) او را گاز گرفت. بالله های پیر بی دندان و خیش! سیدنیا! دایه من!

سیدنیا - خوب شد. بگذار گوشتمن را تمام کنم.

ریپامونتی - تو که سرا تربیت کرده ای... (سرا بزرگ کرده ای)

سیدنیا - بهمین دلیل وقت آن رسیده که پس از نود و چهار سال خدمت،
کمی هم بخود برسم.

ریپامونتی - تو که نزد قلبم را نهاده بودم.... (تورا که خیلی دوست
داشتم)

سیدنیا - دوباره نزدیک نشو. یاباز گازت خواهم گرفت.

ریپامونتی - نه. دیگر نزدیک نخواهم شد. آه! آبشار بد بختی ها.
(چقدر بد بختی و بدبیاری) این قصر پس از مرگ من چه
خواهد شد؟ تو اینرا می بینی (آیا میتوانی فکر کنی) سیدنیا،
خویشان بسیار دوری که در تخت خواب من خواهند خوابید، در

ront dans mes vasques de mosaïque, qui siroteront le vin que j'ai fait vieillir avec amour. Mon vin à moi. Et, pendant ce temps-là, je n'existerai plus, ou je serai un sobre chérubin dans l'azur céleste. Non. Ce n'est pas possible. Les héritiers sont des voleurs. Tous les vivants sont des voleurs. Je suis contre les vivants. Mon testament? Où est mon testament?

Il se fouille.

SIDONIA. - Tu me laissais quelque chose dans ton testament?

RIPAMONTI. - Je léguais tout à Faustina. Mais elle est capable de me survivre. Elle n'aura rien. Après moi, le vide! (*Il sort en courant.*)

SIDONIA. - Une bouchée pour la sainte Vierge! Une bouchée pour saint Roch. ! (Elle crache.) Non, pas pour saint Roch! Il est un mauvais saint! Il ne nous a pas protégés.! Une bouchée pour saint Fructueux... Oh! il n'y a plus rien pour saint Fructueux! Et pour saint Antoine? Et pour saint Marc? Et pour tous les saints du calendrier? Faut chercher une autre portion aux cuisines...

حوضچه‌های موزائیک من تف خواهند کرد و شرابی را که من باعشق و علاقه‌کنه کرده‌ام مزه‌منه خواهند کرد. شراب‌مرا شرابی‌که مال من است! و در آن موقع، من دیگر وجود نخواهم داشت. ویا یکی از کرویان کم‌خور و کم‌آشامی خواهم بود در آسمان نیلگون. نه. این غیر ممکن است. ورثه دزدند. تمام زندگان دزدند. من مخالف زندگان هستم. وصیت‌نامه‌من؟ وصیت‌نامه من کجا است؟

او همه جای خود را می‌گردد.

سیدنیا - آیا در وصیت‌نامه‌ات چیزی (سهمی) برای من قائل شده‌ای؟

ریپامونتی - من همه را به فوستیننا و اگذار کرده بودم، اما او ممکن است بعد از من زنده بماند. او هیچ چیز نخواهد داشت. بعد از من، خلا! (همه چیز فانی باد)

با حال دو خارج می‌شود

سیدنیا - یک لقمه برای با کرده مقدس! یک لقمه برای سن رش! (اوتف می‌کنند) نه. برای سن رش، نه! او یک مقدس بدی است! اوما راحمایت نکرده است. یک لقمه برای سن فروکتوئو! ... اه! برای سن فروکتوئو چیزی دیگر باقی نمانده! و برای سنت آنتوان؟ و برای سن مارک؟ و برای تمام مقدسات تقویم؟ (مقدسانی که نامشان در تقویم ذکر شده) باید بی‌مقدار دیگری غذا باشپزخانه رفت....

Elle sort. Faustina et Lorenzo redescendent dans la salle. Vêtements défaits, visages hagards.

FAUSTINA, (apercevant Margherita en prières.)-Comme elle est misérable.!

LORENZO. - Comme tu est belle, Faustina.

FAUSTINA. - Nous étions faits l'un pour l'autre, Lorenzo, et nous avons gâché notre vie.

LORENZO. - Pas tout à fait, Faustina. Pas tout à fait. Nous aurions pu rendre l'âme dans des lits différents, sous des ciels différents. Il a fallu beaucoup de chance pour que nous nous rejoignions ici, libres et amoureux.

FAUSTINA. - Beaucoup de chance? Pourquoi? Il m'eût été facile de mourir si je ne t'avais pas retrouvé. Maintenant, tout me devient injuste et douloureux. Je sais enfin ce que je perdrai en me séparant du monde. Non plus de l'argent, des robes un château, mais toi, ton amour, ton visage, ton haleine, cette petite cicatrice à ton front, cette façon que tu as de pencher la tête.... Oh! Lorenzo, pourquoi m'as-tu rendue heureuse? J'étais si tranquille avant, si brave.!

او خاوج میشود. فوستینا ولورانزو بتالار پائین میآید. بالباسهایی نامرتب و صورتهایی خشن و وحشی.

فوستینا (که مارگریتا را در حال دعا میبیند) - چقدر او سیه روز و واژگون بخت است!

لورانزو - تو چقدر زیبا هستی، فوستینا!

فوستینا - ما برای یکدیگر درست شده بودیم، لورانزو. ولی زندگیمان را تباہ کردیم.

لورانزو - نه کاملا، فوستینا. نه کاملا. ما ممکن بود در بسترها مختلف، وزیر آسمانهای مختلف روح خودرا ازدست دهیم (چشم ازین جهان بربندیم). چقدر بخت باما یاری کرد که دوباره در اینجا یکدیگر ملحق شدیم، درحالیکه آزادیم و عاشق یکدیگر.

فوستینا - خیلی شانس داشتیم؟ چرا؟ برای من مردن آسان میبودا گر تو را دوباره پیدا نکرده بودم. حالا، همه چیز برای من غیرعادلانه و دردناک است. بالاخره سیدانم که با جداسدن از این دنیا چه چیز را ازدست میدهم. پول و لباس و قصر، نه. اما تو را، عشق تو را، چهره تو را، نفس تو را و این جای زخم کوچک روی پیشانیت و این طریقه‌ای که توعادت داری سرترا خم کنی... اه! لورانزو. چرا مرا خوشبخت ساختی؟ من قبل از این چقدر آرام و چقدر پر دل بودم!

LORENZO. - Moi aussi, Faustina, j'étais brave, négligent, avec un coeur qui battait pour rien.

FAUSTINA. - Ripamonti ne veut pas mourir parce qu'il est riche de son or.

LORENZO. - Et nous, de notre amour.

FAUSTINA. - Mais lui, comme nous, devra tout rendre, tout, tout. . .

LORENZO. - Il ne faut plus y penser, Faustina.

FAUSTINA. - Je ne peux pas. Je songe à tous les mots que les amants, depuis des siècles, prononcent à la venue du soir, et qui ne signifient plus rien pour nous. Des mots si simples. Des mots dont je riais, autrefois. Ecoute, Lorenzo: « L'avenir. . » C'est joli: « L'avenir».

LORENZO. - L'avenir. . .

FAUSTINA. - Nous n'aurons pas d'avenir, Lorenzo. Ce mot-là n'est pas fait pour nos lèvres. Et encore, quand des amants s'endorment, enlacés, dans leur lit, souvent ils disent: « A Demain, mon chéri, à demain, ma chérie. » Je ne peux même pas te dire: « A demian, Lorenzo... »

لورانزو - من هم، فوستینا، بی باک و بی اعتنا بودم و قلبی داشتم که بی خودو بیجهت می طپید.

فوستینا - ریپاسونتی، چون پولدار و ثروتمند است دلش نمیخواهد بمیرد.

لورانزو - و ما هم چون عشق داریم.

فوستینا - اما او، مانند ما، باید همه چیز را از دست بدهد. همه چیز را...
همه چیز را....

لورانزو - دیگر باین چیزها نباید فکر کرد. فوستینا.

فوستینا - نمیتوانم. من بفکر کلماتی هستم که عشق، ازابتدا قرون،
هنگام فرارسیدن شب، میگویند و دیگر برای ما هیچ معنی ندارند.
کلماتی اینقدر ساده. کلماتی که سابقًا من بآنها میخندیدم. گوش
کن، لورانزو: «آینده....» زیبا است: «آینده»

لورانزو - آینده....

فوستینا - ما آینده نخواهیم داشت. لورانزو. این کلمه برای لبهای، ما
ساخته نشده. و باز عشق، وقتیکه در بستر شان، در آغوش هم، بخواب
میروند. غالباً میگویند: «باید دیدار فردا، معشوق عزیزم. تا فردا
صبح، خدا حافظ معشوقه عزیزم» من حتی نمیتوانم بتو بگویم
: «باید دیدار فردا، لورانزو....)

LORENZO. - Faustina, donne-moi ta bouche, au lieu de parler.

FAUSTINA. - Attends. Dis-moi seulement : « Je t'aimerai toute ma vie, Faustina. »

LORENZO. - Je t'aimerai toute ma vie, Faustina.

FAUSTINA. - Dis-moi encore : « Nous vieillirons côté à côté, unis et calmes. »

LORENZO. - Nous vieillirons... Ah! Faustina, ne me torture pas davantage. Mets ta tête sur mon épaule. Et attendons la mort sans bouger. Comme le poids de ton corps repose bien sur moi. ! Comme ta chaleur complète ma chaleur! Je voudrais mourir en serrant dans mes bras ton cadavre. Au jour du jugement dernier, nous nous réveillerons ainsi, accouplés, accolés, engourdis. Avec nos ongles et nos cheveux qui auront poussé et nous auront cloués et cousus l'un à l'autre. Dieu même ne pourra plus nous séparer, ni le diable.

RIPAMONTI (rentre en coup de vent. Il est ivre. Il titube. Sidonia le suit en traînant un panier de hardes et de bijoux.) - J'ai débondé toutes les barriques de vin! La cave est inondée. !

لورانزو - فوستینا، در عوض حرف زدن دهانت را بمن بده.

فوستینا - صبر کن. فقط بمن بگو: «فوستینا، من تمام عمر تورا دوست خواهم داشت.»

لورانزو - فوستینا، من تمام عمر ترا دوست خواهم داشت.

فوستینا - باز بمن بگو: «ما پهلوی یگدیگر. آرام ویگانه. پیر خواهیم شد»

لورانزو - ما پیر خواهیم شد... آه فوستینا، بیش از این مرا شکنجه مده. سرت را روی شانه ام بگذارو بی حرکت با منتظر امرگ بمانیم. چقدر وزن بدن تو خوب روی بدنم قرار میگیرد! چقدر حرارت توحرا رت بدن مراتکمیل میکند! میل داشتم در همان حالیکه جنازه ات را در بغلام میپشارم، میمردم. در روز قیامت بهمین صورت بیدار خواهیم شد یعنی بهم هفت شده. بهم چسبیده و هردو بیحس و بی حرکت. باناخنهای مان و بازلفها یمان که روئیده اند و مارا بیکدیگر میخکرده و بهم دوخته اند. نه خداوند، نه شیطان، هیچ کدام دیگر قادر نخواهند بود مارا از یکدیگر جدا سازند.

ریپامونتی (وارد میشود. مست است و تلو تلو میخورد. سیدنیا، در حالیکه یک سبد پراز اشیاء مختلف و جواهر بدست دارد بدنبال او میآید) من تو پی تمام بشکه های شراب را کشیدم! زیرا زین پراز شراب شده!

Les bouchons flottent.!

SIDONIA, (complètement grise.) - C'est la fête

RIPAMONTI. - Pas une goutte!.... Pas une goutte, il n'en restera pas une goutte après ma mort.! Et j'ai bu tout mon saoul dans les flaques. (*Il heurte Faustina et Lorenzo.*) Oh! pardon, dame Faustina.! Je vous salue et je vous annonce que vous ne toucherez pas un florin de ma succession. (*Faustina, indifférente, ne répond pas.*) D'ailleurs, vous n'avez pas bonne mine. Vous mourrez avant moi. La mort est posée sur leurs têtes, et ils ne pensent qu'à se lécher. Quelle inconscience.!

SIDONIA. - Laisse-les se cajoler, puisque ça les amuse.

RIPAMONTI. - Qu'espérez-vous, tous les deux? Exaspérer ma jalouse? Mais je me moque de vous, mes petits crapauds. Je me moque de vous et de votre amour. (*A Faustina.*) Et d'abord... rendez moi cette bague. (*Il prend la bague et la passe à son doigt.*) Nourrice ! (*Il enfile deux vestes, charge ses doigts de bijoux, coiffe ses chapeaux l'un sur l'autre.*) On m'enterrera comme ça. Avec mes bijoux, mes chapeaux, mes fourrures. On brûlera tout le reste. Ça fera un beau feu de joie.!

دربطريها همه روی شراب شناورند !

سيلنيا (کاملاً مست) - جشن است !

ريپامونتى - نه يك قطره ! (حتى يك قطره !) ... بعد از مرگ من، حتى
يك قطره هم باقى نخواهد باند. من هر قدر دلم خواست از گودالى ها
شراب نوشيدم. (تنه اش به تنه لورانزو و فوستينا مي خورد) آه !
بي خشيد، خانم فوستينا ! بشما سلام مي بكنم و اعلام مي بكنم که شما يك
فلورن از ماتر كمن وصول نخواهيد کرد (فوستينا، بي اعتنا، جواب
نميمده). بعلاوه شما قيافه خوبى نداريد. شما قبل از من خواهيد
مرد. مرگ بروي سرشان قرار گرفته و آنها فقط بفکر ليسيدين هم
هستند. چه بي شعوري !

سيلنيا - بگذار همديگر را نوازش کنند، حالا که اين باعث تفريح و سرور
آنها است.

ريپامونتى - هر دوی شما بچه چيز اميدداريد؟ حسادت سرا تحرير گ و تهیچ
کنيد؟ اما وزغ های کوچک من، من شمارا خيلي حقير ميشمارم ،
من شما و عشق شمارا با بي اعتنائي می نگرم . (به فوستينا) واولا ...
اين انگشتري را بمن پس بد هييد . (انگشت را ميگيرد و با انگشت خود
ميکند.) دايه ! (و دونيم تنہ روی هم می یوشد، انگشتانش را پراز
جواهر ميکند، و کلامها يش را روی هم سرش ميگذارد؛) . سرا
همين طور دفن خواهند کرد . با جواهراتم، با کلامها يم، بالباسهاي
پوستم . وبقيه، همه را خواهند سوزاند . آتشباري قشنگی خواهد شد !

SIDONIA. - Si tu crois que saint Pierre te laissera entrer avec toutes ces hardes ! Tu seras peur aux anges. Ils t'accrocheront dehors comme un épouvantail. Hou ! Tu es laid... .

RIPAMONTI. - Ah ! si le monde entier pouvait disparaître avec moi, je mourrais tranquille. Mais les épidémies sont mal organisées. Il y a toujours, dans quelque coin de l'univers, un couple qui subsiste pour fabriquer de la chair fraîche. En cet instant même, des femelles sentent grouiller dans leur ventre la race de ceux qui pisseront sur ma tombe.

Il s'écroule dans un fauteuil et s'endort. Sidonia se laisse choir à ses côtés, ferme les yeux et ronfle.

SOMAGLIO, (qui est entré pendant le discours de Ripamonti.) - Je l'espère bien. Sinon, qui donc, dans l'avenir, chanterait mes louanges Je compte beaucoup sur les générations futures. (*Il regarde le mur.*) Vous avez effacé mon nom ? Vous êtes jaloux de ma renommée ? Vermisseaux ! J'ai récité mes vers aux cuisines. Et vos valets ont pleuré ! Puisqu'il me reste encore un peu de temps, je vais composer un récit sincère de ma vie. La

سیدنیا - اگر تو فکر میکنی که سن پیر تورا خواهد گذاشت (اجازه خواهد داد) که با این بساط و این البسه وارد آن دنیا شوی! توابعث ترس فرشتگان خواهی شد. آنها تورا در خارج مانند یک مترسک خواهند آویخت. هو! تو چقدر رشتی....

ریپامونتی - آه! اگر تمام عالم میتوانست با من نابود شود من با کمال آرامی میمدم. اما امراض ساریه بد جوری متشكل شده‌اند. همیشه در گوشه‌ای از دنیا جفتی باقی میماند که گوشت تازه درست میکنند. (که زادوولد میکنند). حتی در همین لحظه ماده‌هائی غستنده که در شکم خود حرق کتبچه‌هائی راحس میکنند که در آتیه روی قبر من ادرار خواهند کرد.

بروی صندلی می‌افتد و بخواب می‌رود. سیدنیانیز پهلوی او می‌افتد، چشم‌هارا می‌بندد و خرخر می‌کند.

سوما گلیو (که هنگام صحبت ریپامونتی وارد شده) - امیدوارم که چنین باشد والا در آتیه کی زبان مدح من خواهد گشود؟ سن روی نسلهای آتیه زیاد حساب نمکنم. (او دیوار رانگاه می‌کند) اسم مرا پاک کرده‌اید؟ شما نسبت بشهرت من حسادت می‌ورزید؟ ای کرمهای خاکی! (ای موجودات ضعیف و رشت!) من اشعارم را در آشپیزخانه خواندم و نونکرهای شما گریه نکردند! چون هنوز کمی وقت برایم باقی مانده الان بتحریر سرگذشت صادقانه زندگی خود می‌پردازم.

postérité m'en saura gré. (*Il prend un papier, une plume.*) Le poète Somaglio naquit le 16 avril 1315, à Naples. Dès son plus jeune âge, son front hardi et dégagé annonçait un pensée souveraine...

Il continue d'écrire.

Ripamonii somnole sous son harnachement.

Sidonia cuve son vin. Margherita prie. Faustina et Lorenzo se tiennent enlacés. Entrent le guitariste et Lucia.

LUCIA. - Mon Dieu! Ils ne bougent pas. Ils ne nous voient pas.

LE GUITARISTE. - Chacun poursuit son aventure personnelle, sans un regard pour l'aventure du voisin. Maintenant, ils sont sincères. Sincères comme des cadavres.

LUCIA. - C'est qu'ils ont tous peur de l'enfer.

LE GUITARISTE. - Ils ont tort.

LUCIA. - Ils n'iront pas en enfer?

LE GUITARISTE. - Ils y sont déjà.

LUCIA. - Comment cela, monsieur le guitariste?

اعقاب و احفاد از من سمنون خواهند شد (قلم و کاغذی بدست میگیرد) سوما گلیوی شاعر در ۱۶ آوریل ۱۳۱۵ در ناپل متولد شد. از همان اوان کودکی جبین جسورو گشاده اش یک فکر عالی را اعلام میگرد.... (از همان اوان جوانی آثارهوش و ذکاوت از ناصحیه او پیدا بود....)

او بنوشتن ادامه میدهد. ریمامونتی همچنان با ساز و بیرگن مضحك خود خواهید. سیدنیا سخت خمار است. مارگریتا دعا میخواند. لورانزو و فوستینا همدیگر را در آغوش دارند. گیتاریست ولوسیا وارد میشوند.

لوسیا - ای خدای من ! آنها حرکت نمی کنند. آنها مارا نمی بینند.

گیتاریست - هر کسی ساجرای شخصی خود را تعقیب میکند، بدون نگاهی بساجرای همسایه. حالا همه صادقند. صادق مانند نعش.

لوسیا - برای اینست که همه از جهنم میترسند.

گیتاریست - اشتباه میکنند.

لوسیا - آیا آنها بجهنم نخواهند رفت ؟

گیتاریست - هم اکنون درجه نمند.

لوسیا - چطور، آقای گیتاریست ؟

LE GUITARISTE. (désignant Margherita.) - L'enfer de cette femme est d'être obsédée par l'idée de son crime. Jusqu'à la consommation des siècles, elle souffrira dans l'espoir d'un châtiment qui ne viendra jamais. Quelle torture égalerait la seule attente de la torture?

LUCIA. - Je ne sais pas. Je ne suis pas très douée. Et Somaglio?

LE GUITARISTE. - Son enfer est de penser qu'il portait en lui une oeuvre solennelle, et qu'il a perdu son temps en travaux honteux.

LUCIA, (montrant Faustina et Lorenzo.) - Et ces deux-là?

LE GUITARISTE. - L'enfer des amants est de ne pouvoir dépasser leur amour.

LUCIA. - Et mon oncle?

LE GUITARISTE. - Il souffre pour l'éternité d'avoir amassé tant d'or qui se dispersera entre des mains indignes.

LUCIA. - Et Sidonia, quel est son enfer?

LE GUITARISTE. - La nourriture.

گیtarیست (مار گریtar انشان میدهد) - جهنم این زن اینست که فکر جنایتش
ذهنش را شوب ساخته . تا خاتمه قرون (تا بدال آباد) ، او بامید
مجازاتی که هیچ وقت نخواهد آمد رنج خواهد کشید . چه عذابی
با تنها عذاب انتظار برابری میکند ؟

لوسیا - من نمیدانم . من چندان با هوش و با قریحه نیستم . و سوما گلیو ؟

گیtarیست - جهنم او اینست که فکر میکند که در خود یک اثر فکری باعظامتری
سراغ داشته ولی وقتی را بکارهای شرم آور به درداده است .

لوسیا (فوستینا ولورانزورا نشان میدهد) . - و این دوتا ؟

گیtarیست - جهنم عشاق اپنست که نمیتوانند از عشق خود تجاوز کنند

لوسیا - و عمومیم ؟

گیtarیست - او از اینکه اینقدر طلا جمع کرده و طلاها یش بین دستهای
بی قابلیت متفرق خواهد شد ، تا ابد رنج میکشد .

لوسیا - و سیدنیا ، جهنم او کدام است ؟

گیtarیست - غذا .

LUCIA. - Et mon enfer à moi, monsieur le guitariste?

LE GUITARISTE. - Vous n'irez pas en enfer, mademoiselle.

LUCIA. - Qu'en savez-vous?

LE GUITARISTE. - Vous êtes trop simple.

LUCIA. - Il n'y a donc que des gens compliqués en enfer?

LE GUITARISTE. - On le dit.

LUCIA. - Qui?

LE GUITARISTE. - Ceux qui en reviennent.

LUCIA. - Je ne vous comprends pas. Mais cela n'a pas d'importance. Autrefois, je n'aurais jamais osé me promener avec vous dans le jardin. Mon oncle m'aurait chassée. Mais, aujourd'hui, il ne pense qu'à lui-même. Alors, je suis heureuse. Vous avez une jolie voix. Et vos yeux sont graves.

LE GUITARISTE. - Je vous aime, Lucia.

LUCIA. - Moi aussi, je crois que je vous aime. Et c'est un sentiment bien nouveau pour moi. Jusqu'à ce jour, je n'ai aimé que des fleurs, des feuilles, des

لوسیا - آقای گیتاریست. جهنم من کدامست؟

گیتاریست - مادموازل، شما بجهنم نخواهید رفت.

لوسیا - چه خبر دارد؟

گیتاریست - شما خیلی ساده هستید.

لوسیا - پس فقط درجهنم اشخاص غیرсадه وجوددارند؟

گیتاریست - چنین میگویند.

لوسیا - کی‌ها؟

گیتاریست - آنهایی که ازآنجا برミگردند.

لوسیا - من ازحرف شما چیزی نمیفهمم. اما این اهمیت ندارد. سابقاً،
من هرگز جرات نمیکردم باشما تنها درباغ گردش کنم. عمومی
من مرا از خانه خود بیرون میکرد. اما امروز، اوفقط بفکرخویش
میباشد. درینصورت من خوشحال و خوشبختم. شما صدای زیبائی
دارید و چشمها یتان و قورومتین است.

گیتاریست - لوسیا، من شما رادوستدارم.

لوسیا - من هم خیال میکنم که شما رادوستدارم و این احساس کاملاً
برای من. تازه است من تابامروز فقط گلهای ویرگها

chevaux, des étoiles. Les hommes me faisaient peur. Mais vous êtes différent. Est-ce que je vais vous perdre si je meurs?

LE GUITARISTE. - Non.

LUCIA. - Comment cela?

LE GUITARISTE. - Prenez patience.

LUCIA. - Vous me suivrez dans la tombe?

LE GUITARISTE. - Oui.

LUCIA. - Oh,! merci. Ainsi, je suis plus tranquille.

LE GUITARISTE. - Vous n'avez pas peur de mourir?

LUCIA. - Si, un petit peu.

LE GUITARISTE. - Pouquoi?

LUCIA. - Parce que c'est la première fois.

LE GUITARISTE. - Il ne faut pas craindre la mort.
Elle n'est pas une ennemie.

LUCIA. - On raconte tant de choses à son sujet!

واسبها و ستاره ها را دوست داشته ام . مردم باعث ترس من بودند .
اما شما فرق دارید . اگر بیمیرم آیا شما را زدست خواهیم داد ؟

گیتاریست - نه .

لوسیا - چطور ؟

گیتاریست - صبر داشته باشید .

لوسیا - شما در قبر بدنبال من خواهید آمد ؟

گیتاریست - بله .

لوسیا - آه ! تشکر می کنم . بدین طریق من آرامترم .

گیتاریست - آیا از مردن نمی ترسید ؟

لوسیا - چرا ، کمی .

گیتاریست - برای چه ؟

لوسیا - برای اینکه اولین دفعه است .

گیتاریست - نباید از مرگ ترسید . سرگ ک دشمن نیست .

لوسیا - چقدر چیز ها که درباره آن می گویند !

LE GUITARISTE.- Dans la vie, deux êtres ne peuvent jamais se rejoindre. Il sont enfermés dans leur enveloppe de chair et de sang.

LUCIA. - Il paraît que les gens mariés, tout de même...

LE GUITARISTE. - Ils sont encore plus à plaindre que les autres. Ils se parlent. Ils se caressent. Ils se serrent corps à corps, comme pour détruire entre eux les frontières de la peau. Et puis, après une brève illusion, ils se retrouvent chacun dans leur prison particuliére. C'est triste.

LUCIA. - Tandis que dans la mort... .

LE GUITARISTE, (qui se tient derrière Lucia et la domine.) - La mort est une délivrance. Dépouillé de ses ossements, de ses chants funèbres et de ses voiles noirs, elle apparaît comme le suprême espoir qu'un esprit d'homme puisse rêver. Elle est belle. Elle est fascinante. (*il pose une main sur le front de Lucia.*) Les sons baissent. Les couleurs s'effacent. La vie sort par le sommet du front.

LUCIA. - Ma tête est lourde.. .

LE GUTARISTE. - L'âme s'élève comme la dernière

گیتاریست - در زندگی دو سوجه هرگز نمیتوانند بهم ملحق شوند. آنها در قالب گوشت و خون خود محبوسند.

لوسیا - معهذا بنظر میآید که اشخاص ازدواج کرده

گیتاریست - آنها بیشتر از سایرین قابل ترحمند. آنها با هم حرف میزنند. همدمیگر را نوازش میکنند. بدنها خود را بهم میفشارند، بامید اینکه سرزپوستی بین خود را از بین ببرند. و بعد، پس از وهم - زودگذری (پس از پنداخت خوش ساخته شده)، آنها دوباره هر یک خود را در زندان مخصوص خود میباشند. حزن آور و اسفناک است.

لوسیا - در صورتیکه در مرگ ...

گیتاریست (که پشت سر لوسیا ایستاده و مشرف بر او است) - سرگنجات است. مرگ، هرگاه از استخوانهای لخت و خشکیده (از تشریفات آن،) از آوازهای حزن انگیز عزا، واژروندها و حجاجهای سیاه خود عاری شود، مانند آخرین امیدی که یک فکرانسانی بتواند آرزو کند، ظاهر میشود. آن زیبا است. آن افسونگر و جذاب است. (او دستی روی پیشانی لوسیا میگذارد) صداها فرومی نشینند. رنگها محظوظ شوند. زندگانی از بالای پیشانی خارج میشود. (جان انسان از نوکسر بدزمیرود.)

لوسیا - سرم سنگین است ...

گیتاریست - روح مانند آخرین

sumée d'un bûcher qui s'éteint. Elle monte, elle dépasse les sociétés pourries, les maisons oblitérées de crasse, les visages et qui transpirent, les bouches qui crachent, les mains qui tuent, les papiers qui mentent. Elle se hausse à travers des pays d'étoiles et de vapeurs. Elle voit se multiplier les systèmes solaires dans les espaces interdits. Elle entend la musique ineffable des métiers qui tissent le temps. Et, soudain, elle n'est plus seule. . . .

LUCIA. - Plus seule?

LE GUITARISTE. - Non. Dans une clarté de lac, de neige et de soleil, des attractions et des ré pulsions très douces la sollicitent. D'autres âmes se joignent à elle, se fondent en elle. Et une volonté totale naît de cette confusion.

LUCIA. - Que c'est beau.!

LE GUITARISTE. - La langage des hommes est impuissant à traduire les délices que j'évoque.

LUCIA. - Mais qui vous a dit cela. Des gens sérieux?

LE GUITARISTE. - Très sérieux.

دود کنده هیزمی که خاموش میشود
صعود میکند. آن بالامیرود و از جماعت پوسیده، از خانه هائی که
زیر چرک و کثافت محوش شده اند، از صورتهایی که عرق میکنند، از
دهانهایی که تف میکنند، از دستهایی که میکشنند و از کاغذهایی که
دروغ میگویند، میگذرد. آن خود را تا کشورهای ستارگان و
نواحی بخارها بالا میبرد. آن می بیند که منظومه های شموس در
فضاهای منوع تکثیر میگردند. آن موسیقی غیرقابل توصیف
کارگاههایی که رشته های زمان را بکدیگر میباافند، می شنود.
ونا گهان دیگرا و تنها نیست.....

لوسیا - دبگر تنها نیست ؟ ...

گیتاریست - نه. در روشنایی ای مانند روشنایی در باجه و برف و خورشید،
قوای جاذبه و دافعه خیلی ملایمی آنرا بخود جذب میکنند.
روحهای دیگری با آن ملحق میشوند و با آن توأم میشوند و از این
اختلاط و امتزاج بکنوع صفا و نشاط کاملی پیدا میشود.

لوسیا - چقدر زیبا و دل انگیز است !

گیتاریست - لسان انسان قاصر از ترجمه (بیان) لذاتی است که من از آن
نام میبرم.

لوسیا - اما کی بشما اینرا گفته است؟ آدمهای جدی و حسابی؟

گیتاریست - خیلی حسابی.

LUCIA. - J'aime le vie et j'aime la mort. Comme c'est étrange. !

LE GUITARISTE. - Laissez-moi vous embrasser, Lu - cia. . .

LUCIA. - Volontiers. Mais pas devant tout le monde.

LE GUITARISTE. - Ils ne nous verront pas.

LUCIA. - Moi, je les verrai. Et ils sont laids. Ils me font de la peine.

LE GUITARISTE. - Venez.

LUCIA. - Oui, dans le jardin. Sur le banc de marbre. Après votre baiser, je me regarderai dans l'eau pour voir si vous m'avez changée. Et puis, nous reviendrons ici, et vous leur annoncerez à tous que nous sommes fiancés. Ils vont en faire une tête. !

Elle rit. Ils sortent par les grandes portes.

RIPAMONTI, (réveillé en sursaut.) - Lucia. . . Il me semble qu'elle était près de moi à l'instant. Ai -je rêvé? Sidonia! N'as-tu point vu ma nièce

SIDONIA. - Si.

لوسیا - من زندگی را دوست دارم و سرگ را هم دوست دارم. چقدر عجیب است!

گیتاریست - بگذارید شما را بپرسم، لوسیا....

لوسیا - با کمال میل. اما نه جلو همه.

گیتاریست - آنها مارا نخواهند دید.

لوسیا - من آنها را خواهم دید. آنها زشت و پسست خویند. آنها باعث خصمه من هستند.

گیتاریست - بیا ثیمد.

لوسیا - بله، بیاغ. روی نیمکت مرمر. بعداز بوسه شما، من خودرا در آب نگاه خواهم کرد، برای اینکه بینم شما مرا تغییر داده اید. و بعد دوباره باینجا برخواهیم گشت و شما بهم اعلام خواهید کرد که ما نامزد شده ایم. آنها چه تعجبی خواهند کرد!

او میخندد و از در بزرگ خارج میشود.

ریپامونتی (سراسیمه از خواب میبرد) - لوسیا.... بنظرم میآید که الان او پهلوی من بود. آیا خواب دیدم؟ سیدنا! آیا برادرزاده مراندیدی؟

سیدنا - چرا (دیدم).

RIPAMONTI. - Où est-elle?

SIDONIA. - Elle est partie se becqueter avec le guitariste dans le jardin. Ils doivent être bien occupés, puisqu'on n'entend plus la guitare.

RIPAMONTI, (il se lève.) - Ils vont me voler des fruits. Je leur défends.... (en passant, il donne un coup de pied aux portes.) Maudites portes! (Et les portes se referment en grinçant. Un long silence. Avec mille précautions, Ripamonti tâte les battants, les rouvre, les referme. Puis, il se met à danser sur place en hurlant.) Eh! les amis, regardez, regardez vite, on peut les ouvrir, les fermer, les ouvrir, les fermer.

Un moment de stupeur. Les personnages sortent un à un de leur léthargie, poussent des cris et se ruent vers les portes en bousculant le banquier au passage.

Margherita, Lorenzo, Faustina, Sidonia parlant ensemble :

MARGHERITA. - Laissez, que j'essaie moi-même!

LORENZO. - Le sort est conjuré.!

FAUSTINA. - Ce n'est pas possible.!

ریپامونتی - کجا است؟

سیدنیا - او با گیتارزن بیان رفته برای اینکه با منقار هم دیگر را نوازش کنند (برای اینکه با هم عشق بازی کنند) آنها باید خوب شغول باشند زیرا که دیگر حدای گیتار شنیده نمیشود.

ریپامونتی (از جا بلند میشود) - آنها میوه های مرا خواهند دزدید. من بآنها قد غن میکنم... (هنگام گذشتن لگد محکمی بدزمیزند.) ای درهای ملعون ! (درها جیرجیر کنان دوباره بسته میشوند.) سکوت طولانی. با هزار احتیاط ریپامونتی لنگه های در رالمس میکند. آنها را دوباره باز میکند و دوباره می بندد. بعد زوزه کنان، شروع میکند سرجا بر قصیدن آه ! دوستان نگاه کنید. زود نگاه کنید. میتوان لنگه های در را بست و باز کرد. بست و باز کرد.

(یک لحظه بہت وحیرت. اشخاص یکی بعد از یکی از حالت - بیحسی و ترخی بیرون می آیند. فرباد میکشند و بطرف در هجوم میآورند، در حالیکه جلو راه خود بانکدار را باین طرف و آن طرف هول می دهند)

(مارگریتا - لورانزو - فوستینا - سیدنیا با هم حرف میزند.)

مارگریتا - بگذارید من خودم استخان کنم.

لورانزو - سرنوشت عوض شد ! (بل دفع شد.)

فوستینا - غیر ممکن است.

SIDONIA. - Jésus, Marie, Joseph!

RIPAMONTI. , (dansant.) - Les ouvrir, les fermer! Les fermer, les ouvrir.!

Tous ouvrent et referment les portes.

PREMIER SERVITEUR, (qui entre en courant.)

Seingeur, un grand miracle! Marco est guéri.
Rose et joyeux comme la veille, il prend le frais devant la fenêtre.

RIPAMONTI. - Il s'agit bien de Marco!... Je suis vivant. C'est ma main qui remue, c'est mon pied qui bouge. Mes braves pieds, mes bonnes mains, mes chers amis. Vous êtes là tout ahuris!Embrassons - nous, puisque nous sommes vivants. Sur mon coeur, je vous veux tous sur mon coeur.

Tous s'embrassent dans une rumeur de paroles joyeuses.

Margherita, Lorenzo, Faustina, Ripamonti parlant ensemble:

MARGHERITA. - Lorenzo.! Vivants, nous sommes vivants.!

Comme le ciel est bleu! Comme les fleurs embaument.!

سیدنیا - ای عیسی، ای سریم، ای یوسف !

ریپامونتی (درحالیکه میرقصد) - بازگردن آنها، بستن آنها، بستن آنها،
بازگردن آنها !

همه، لشکه‌های در رابازمی کشند و می‌بندند

گماشتہاول (درحال دو وارد می‌شود) - ارباب یک معجزه بزرگ !
مارکو شفا یافته. گلگون و شاد (چاق و چله) مانند دیشب، او
دارد جلو پنجره هواخوری می‌کند.

ریپامونتی - کی درین موقع بفکر مارکو است ! ... من زنده هستم ! این
دست من است که حرکت می‌کند. این پای من است که حرکت
می‌کند ! پاهای بی‌بال من، دستهای خوب من. دوستان من !
شما همه، اینجا مات و بیهوت ایستاده‌اید ! هم‌دیگر را درآغوش
بگیریم، زیرا که همه زنده هستیم. روی قلبم، هم‌شما را روی
قلبم می‌خواهم. (می‌خواهم همه را درآغوش خود بفشارم)
(همه هم‌دیگر را درآغوش می‌گیرند و با حرفهای سرورآمیز همه‌ای
براه انداخته‌اند).

مارگریتا - لورانزو - فوستینا - ریپامونتی باهم حرف می‌زنند :

مارگریتا - لورانزو ! زنده، ما زنده هستیم ! آسمان چه آبی است !
گلها چقدر معطرند !

LORENZO. - Je t'aime, Faustina,

MARGHERITA. - Je t'aime, Lorenzo.

FAUSTINA. - N'est-ce pas que nous allons être heureux puisque les portes sont fermées

RIPAMONTI. - Ma tourterelle convalescente, j'aurais été inconsolable de votre mort.

SOMAGLIO. - Que ferons-nous demain, mes amis?
Et dans un an? Et dans dix ans? L'avenir nous est rendu. Les guichets du ciel sont ouverts.!

SIDONIA., (sautillant sur place.) - Nous allons vrire vieux! Quelle chance! (Et soudain, elle hurle.) O!
Vierge sainte.! O! martyrs innombrables.!

RIPAMONTI. - Qu'y a-t-il encore?

SIDONIA. - La viande aux épices. J'en ai mangé parce que je croyais mourir, et maintenant que je vis, voilà que je suis malade.! Oôh.! Aïe! Une purge.! Une purge.!

Elle sort, accompagnée pas les rires de l'assistance.

لورانزو - فوستینا، من ترا دوست دارم.

مارگوریتا - لورانزو، من تورا دوست دارم.

فوستینا - آیا راست نیست که بعد از این ساخوش بخت خواهیم بود، زیرا که درها بسته شدند؟

ریپامونتی - ای قمری نقیه من، من از مرگ شما تسلی ناپذیر می‌ماندم.

سوماگلیو - دوستان من. فردا چه کار خواهیم کرد؟ یک سال دیگر؟ ده سال دیگر؟ آینده بما بازگشت داده شد! باجه‌های آسمان باز شده‌اند!

سیدنا (در حالیکه سرجاجست‌های کوچکی می‌زنند) - ساختی عمر خواهیم کرد! چه اقبالی! (و زانهان زوزه می‌کشد) اه! ای باکره مقدس! ای شهدای بیشمار!

ریپامونتی - بازچه خبر است؟

سیدنا - گوشت پرادویه. من ازان زیاد خوردم زیرا فکر می‌کردم که خواهم مرد وحالا که زنده هستم ناخوش شده‌ام! اه! آیی! سهل! سهل!

(خارج می‌شود. در صورتیکه حضار باو می‌خندند)

LORENZO. - Quoi qu'il en soit, nous avons été bien naïfs de nous affoler pour une vulgaire histoire de portes.

RIPAMONTI. - Vous trouvez?

LORENZO. - Hier, pendant l'orage, un éclat de rocher a dû, en se détachant, fausser les charnières. Mais, cette nuit, vos serviteurs ont réparé le dommage.

PREMIER SERVITEUR. - Non, seigneur.

RIPAMONTI. - Tu oses contredire le seigneur Lorenzo?

PREMIER SERVITEUR. - Personne d'entre nous n'a touché à la porte.

RIPAMONTI. - Tais-toi, croquant... Je... j'ai vu la chose de mes yeux.

SOMAGLIO. - Bref, il n'y a pas eu de miracle, c'est l'essentiel.

RIPAMONTI. - Non, non, pas de miracle. (*Avec fier-té.*) Chez moi, il n'y a jamais de miracles. Ah.! Faustina, laissez-moi baiser vos mains fraîches qui

لورانزو - هرچه باشد مایخیلی ساده و ابله بوده‌ایم که برای یک موضوع ساده‌دری دیوانه شدیم. (دست‌وپای خود را گم کردیم)

ریپامونتی - آیا چنین می‌باشد؟ (آیا راستی چنین تصور می‌کنید؟)

لورانزو - دیروز، هنگام بادو طوفان لابد تکه‌سنگی از جائی جدا شده و لولاه را از کار انداخته است. اما شب گذشته گماشتگان شما عیوب را مرتفع کرده‌اند.

گماشته اول - نه، ارباب.

ریپامونتی - تو اینقدر جسوری که برخلاف فرموده آقای لورانزو حرف می‌زنی؟

گماشته اول - هیچ‌کدام ازما دست بدرنزده است.

ریپامونتی - خفه‌شو، ای آدم بی‌سرپا... من... من موضوع را با چشم خود دیدم.

سو ما گلیو - خلاصه، سعجه‌ای در کار نبوده. مهم‌هیمن است.

ریپامونتی - نه. نه. سعجه‌ای نبوده (با غرور) در منزل من هیچ وقت - سعجه نیست. آه! فوستینا، اجازه بدھید که دستهای لطیف

faillirent m'être volées. Comment disiez - vous, Somaglio? Si tu craches par terre.... (*l baise les mains de Faustina, puis s'arrête, interdit, et recule.*) Mais où est donc la bague dont je vous avait fait présent? (*Il contemple sa propre main.*) Oh.! (*Il se tâte, enlève les chapeaux qui le coiffent.*) Qu'est- ce que tout cela? (*Un très long silence. Tous se dévisagent avec quelque inquiétude. Scène muette. Lorenzo répare le désordre de ses vêtements, regarde Faustina, puis Margherita, hésite et vient prendre la main de sa femme qui pousse un profond soupir, Faustina sourit au banquier, et il s'avance en boitant vers elles. Le serviteur s'incline devant son maître qui lui remet la lettre pour Bologne. En échange, le serviteur lui rend la bourse. Somaglio s'approche de Ripamonti, déchire son poème et dit:*)

SOMAGLIO. - Seigneur Ripamonti, vous m'aviez parlé d'une épigramme contre Guidobaldo. Puisque j'ai du temps devant moi, je remettrai à plus tard les poèmes immortels que je voulais écrire. Votre proposition me paraît intéressante, mais il faudrait me payer cher, car Guidobaldo a des valets nombreux et musclés.

RIPAMONTI. - Nous discuterons chiffres après souper.

شما را که نزدیک بوداز من ربوده شوند بپوسم . سوما گلیو، شما چه نحو میگفتید؟ اگر تو تف بر زمین اندازی ... (او دستهای فوستینا را میبوده، بعد متوقف میشود و حیرت زده بعقب میرود.) پس انگشتتری که بشما هدیه کرده بودم کجا است؟ (او بdest خود مینگرد) اه ! (او تن خود دست میمالد و کلاههاش را از سر بر میدارد.) اینها چیست؟ (سکوت طولانی . همه هم دیگر را با اضطراب و رانداز میکنند . صحنه ساکتی است . لورانزو لباسهای خود را مرتب میکند . اول فوستینا بعد مارگریتارا نگاه میکند . پس از کمی تردید میآید دست زنش را که آه عمیقی میکشد میگیرد . فوستینا به بانکدار ترسم میکند و بانکدار لنگان لنگان بسوی او پیش میرود . گماشته جلو اربابش تعظیم میکند و ارباب نامه ای باو میدهد که به بولونی بيرد . در مقابل ، گماشته کیسه پول را باورد میکند . سوما گلیو ب瑞پامونتی نزدیک میشود اشعارش را پاره میکند و میگوید:)

سوما گلیو - عالیجناب ریپامونتی، شما بمن فرموده بودید اشعار هجوآمیزی علیه گیدو بالدو درست کنم . چون بعد ازین وقت بسیار دارم ، اشعار جاویدانی را که میخواستم بسرایم ، ببعد واگذار میکنم . پیشنهاد شما بنظر من جالب میباشد، اما باید حق الزحمه آنرا گران تر بپردازید ، زیرا گیدو بالد و نوکرهای زیاد و پر عضله ای (قوی) دارد.

ریپامونتی - راجع بارقام بعد از شام بحث خواهیم کرد .

Vous m'écrirez aussi une petite ode en l'honneur de Faustina.

SOMAGLIO. - Avec joie, seigneur Ripamonti.

RIPAMONTI. - A la bonne heure. .Hum. .Mes amis... . .En souvenir des heures graves que nous avons vécues. . .

MARGHERITA., (soudain redevenue hautaine, comme au premier acte.) - Quelles heures graves. Que voulez-vous dire?

RIPAMONTI.- Mon Dieu... il me semblait qu'après le départ de ce moine....

MARGHERITA., (le foudroyant du regard.) -En bien?

RIPAMONTI. - Rien. .Rien. .Vous avez raison. . .

MARGHERITA. Les hommes de votre espèce, seigneur Ripamonti, sont facilement bavards, et je n'aime point cela. Pour ma part, j'estime qu'il ne s'est rien passé depuis mon arrivée chez vous. Quelqu'un prétend-il le contraire?

RIPAMONTI. - Non. . .Non. . .Il ne s'est rien passé. . .

یک غزل عاشقانه هم با فتخار فوستینا برای من خواهید نوشت.

سوما گلیو - با کمال میل، عالیجناب ریپامونتی.

ریپامونتی - سرخبا. آفرین... هوم... دوستان من... بیاد ساعات سختی
که گذراندیم...

مارگریتا (ناگهان پر افاده و متکبر میشود مانند پرده اول) - کدام ساعات
سخت؟ مقصود تان چیست؟

ریپامونتی - خدای من... بنظرم می‌آمد که پس از عزیمت آن کشیش...

مارگریتا (در حالیکه با او چشم‌زهره می‌رود.) - بله؟ چه؟

ریپامونتی - هیچ... هیچ... حق باشما است...

مارگریتا - سردانی از نوع شما، آقای ریپامونتی، بأسانی فضول و پرچانه
هستند، و من این را دوست ندارم. من بسیم خود عقیده دارم
که از ابتدای ورودم به منزل شما چیز مخصوصی اتفاق نیفتاده
است. آیا کسی برخلاف آن ادعا می‌کند؟

ریپامونتی - نه... نه... هیچ اتفاق چیز نیفتاده است...

A ce moment, on entend un hurlement atroce. La nourrice rentre en trottinant, le visage décomposé par la peur. Elle désigne du doigt le fond de la scène. Le ciel s'obscurcit, comme si un lourd nuage venait de masquer le soleil.. Paraît le guitariste. Il tient Lucia, morte, dans ses bras. Une lueur livide l'auréole. Tous les assistants se massent en groupe épouvanté, sur la droite.

RIPAMONTI. - Lucia. .Elle. .elle n'est pas morte?

LE GUTARISTE. . - Je choisis toujours les meilleurs.

Tous passent en courant vers la gauche de la scène. Le guitariste leur tourne le dos et sort par les portes ouvertes, entouré de la même clarté surnaturelle, tandis que le rideau descend avec lenteur.

FIN

(درین لحظه صدای خجه دلخراشی شنیده میشود. دایه با قدسهای کوچک و تند و با صورتی پریشان وارد میشود. با انگشت ته صحنه را نشان میدهد. در همین موقع مثل اینکه ابر سنگینی جلوی خورشید را گرفته باشد آسمان تیره میگردد. گیتاریست ظاهر میشود. اولوسیا را که مرده، روی دودست دارد. نور کم رنگی هاله واردورادور اورا روشن میکند. تمام حضار، وحشت زده، طرف راست صحنه جمع میشوند.

ریپامونتی - لوسیا ! او.... او نمرده است؟

گیتاریست - من همیشه بهترین را انتخاب میکنم.
(همه باحال دو بطرف چپ صحنه میروند. گیتاریست پشتیش
بانها است واذر باز خارج میشود و آن نور خارق العاده همچنان
اورا احاطه میکند و پرده بتانی پائین میاید.)

پایان

Abréviations

adj.	adjectif.
adv.	adverbe.
f.	féminin.
fam.	familier.
n.	nom.
loc. adv.	locution adverbiale.
m.	masculin
n. f. pl.	nom féminin pluriel
pl.	pluriel.
v.	verbe.
s.	singulier.
v. pr.	verbe pronominal.
inter.	interjection
par ext.	par extension
fig.	figuré

A

Abondance n. f.	وفور - گشادگی
Abondant _ e adj.	فراوان - فراغ - باخیروبر کت
Abstraire	صرف نظر کردن - دست برداشتن - دست کشیدن
Abuser v.	سوء استفاده کردن - فریب دادن
Abuser (s) v. pr.	گول خوردن - اشتباه کردن
Accaparer v.	احتکار کردن - انبار کردن - (fig.) حرص زدن)
Accaparer qualqu, un	کسی را بخود انحصار دادن
Accouder (s') v. pr.	با آرنج تکیه دادن

Activer v.	سریع کردن - شتاب دادن
Admirer v	شکفتی کردن - غرق تماشا بودن - واله شدن - تحسین کردن -
	ستایش کردن
Affirmer	تایید کردن - اقرار کردن
Affronter v.	حقیر شمردن - مقابله کردن - رو برو شدن
Agencement n. m.	تشکیل - ترتیب
Agencer v.	جفت کردن (ماشین) - سوار کردن - مرتب کردن
Aigu-e adj	حاد - نوک دار - تیز
Aise n. f.	آسودگی - استراحت - خشنودی - رضایت
Alimenter v.	آذوقه رساندن - غذا دادن
Alouette n.f.	کاکلی
Amener v.	با دقت تهیه کردن - سبب شدن - رهبری کردن - باخود بردن
Anonyme	کسی که اسم خود را بروز نمهد - مجهولالمؤلف - بی نام
Aplomb n. m.	اعتماد بخود - تعادل - صافی - عمودی
Aplomb (d') loc. adv.	سرپا - سرراست - صاف - عمود
Appareiller v.	تدارک دیدن حرکت کشتنی - جفت و جور کردن
Apothicaire n. m.	دارو گر - دوا فروش - عطار
Arc-boutant	ستونی که انتهای آن نیم طاق دارد و برای نگاهداری دیوار است
Arc-bouter (s') v. pr.	راست ایستادن - تکیه کردن
Archange n. m.	ملک مقرب
Arche n. m.	(بشوخي) خانه ای که هر قسم آدم در آن زندگی میکند - کشتی نوح
Asile n. m.	مؤسسه خیریه - مفر - پناهگاه
Asile (salle d') n.	پتیم خانه
Assigner v.	جلب بمحکمه کردن - تعقیب جزائی کردن
Assoupir v.	چرت زدن - بی هوش کردن - نیم خواب کردن
Assoupir (s') v. pr.	بی هوش شدن - نیم خواب شدن
Atroce adj	وحشتناک - مدهش - بی رحم - خونخوار
Attraper v.	گیر آوردن - گرفتن (درتله) - fig - مبتلا شدن (مرض) - فریب دادن

Aubaine n. f.	نامت ناگهانی و غیرمنتظر
Audace n. f.	بیپروائی - دلاوری - شهامت
Authentique adj.	قانونی - قطعی - مثبت
Avé (Avé Maria) n. m.	دعای فرشتگان - دانه تسبیح که این دعا را با آن بخوانند

B

Bafouer v.	استهزا کردن - شوخی رکیک کردن - دست انداختن
Bastrer v.	با فراط خوردن
Balayer v.	جارو کردن
Balustrade n. f.	دست انداز - طارمی - نرد
Banquet n. m.	مهماںی بزرگ - ضیافت - ولیمه
Battant n. m.	لت - لگه در
Battant adj.	زننده - ضارب
Battre la campagne.	ولگردی کردن - ول گشتن
Bave n. f.	کف دهان بعضی از حیوانات - بzac
Becqueter v.	بانوک نوازش کردن - با منقار زدن
Bénévolement adv.	با ملاحظت و مهربانی
Bénir v.	ترک کردن - دعای خیر کردن
Biais n. m.	انحراف - اریبی
Biais (de) loc. adv.	مورب - منحرف - اریب
Bilan n. m.	حالت دارائی تاجر و رشکته - موازنہ دخل و خرج - حساب دخل و خرج تاجر
Bouillie n. f.	خمیر کاغذ و مقوای - فرنی - حریره
Bouquet (n. m.) d' arbres	فضای مشجر کوچک - بیشه کوچک
Bourdonnant-e adj.	طنین انداز - زمزمه کن
Bourdonner v.	آهسته حرف زدن یا آواز خواندن - طنین انداختن - زمزمه کردن
Brave adj.	شیر مرد - متھور - جری - جسور - شجاع - دلیر

Braver v.	اعتنا نگردن - تشجیع کردن - حقیر شمردن - اندک شمردن
Broder v.	زردوزی کردن - گل دوزی کردن - قلاب دوزی کردن
Bubbon (ou bubon) n. m.	خیارک
Buter v.	سکندری خوردن - تکیه دادن بچیزی - برخوردن بمانعی
Buter (se) v. pr.	تصاصم کردن - (fig) لجاجت کردن

C

Cadence n. f.	مکث درساز یا آواز بعده از لحنی - ترنم - وزن - آهنگ
Cadencer v.	هم آهنگ کردن - وزن دادن - آهنگ دادن - مو وزن کردن
Caler	با چوب نگاه داشتن - (fig) - تمکین کردن - تن در دادن
Canaille n. f.	مردم پست
Candidat n. m.	طالب - مایل - داوطلب
Caracoler v.	این طرف و آن طرف رفتن - اسب را بحرکت دور خود واداشتن - جست و خیز کردن
Carcasse n. f.	هیكل عظام - استخوان بندي حیوانات
Cardeuse n. f.	پنبه زن - حلاج - نداف
Carillon n. m.	زنگهای مختلف که آهنگهای متعدد داشته باشد
Carrière n. f.	محل استخراج سنگ - معدن سنگ - کسب و کار - حرفة
Cataracte n. f.	آب آوردن چشم - آب مروارید - آبشر
Catin n. f.	زن بداخل لاق
Chanson n. f.	تصنیف - ترانه (fig) - گفتار سبک و بی مغز)
Chanter v.	ستودن - ترنم کردن - نغمه سرو درن - آواز خواندن
Chanteur n. m.	آوازه خوان
(Maître - chanteur)	کسی که به هدید بخواهد پولی از کسی در آورد - هوچی
Charogne n. f.	جیوه - لاثه - جسد حیوان در حال تعزیه
Chausses n. f. pl.	قسمی از شلوار که از کمر تا نوک پنجه پا را می پوشاند
Chausser v.	چوراب پوشاندن
Chaussette n. f.	چوراب
Chaussure n. f.	کفش

Chauve adj.	طاس - بی مو (par ext.) - لخت - عربان)
Civière n. f.	تختی که آنرا چهار دسته باشد و مرضی و مجرو حین را با آن حمل کنند - (برانکار)
Client-e n.	خریدار - مشتری
Clientèle n. f.	مردمیت - مراجعین - خریداران - مشتریان
Clique n. f.	دسته اشخاص پست
Cloporte n. m.	خرخاکی
Coiffer v.	کلاه بسر گذاشتن - شانه کردن - اصلاح کردن سر
Colère divine.	غصب الهی
Compléter	بمعنی درجه رساندن - لبریز کردن - پر کردن
Commis n. m.	مستخدم ادارات یا تجارت خانه ها
Compatir v.	شفقت کردن - دل رحم بودن - دل سوختن
Compatissant adj.	شفیق - با مرمت - دل رحم
Compère n. m.	همدست در مواجهه و فتنه وغیره
Compliqué adj.	پر طول و تفصیل - در هم و بر هم - ممزوج - قاتی
Composer v.	ساختن (شعر یا موسیقی) - وضع کردن - ابداع کردن - ترکیب کردن
Compromettre v.	افتضاح در آوردن - رسوا کردن - متغیر کردن - بخطر انداختن
Compte n. m.	قروض - حساب - شماره (fig - فایده - نفع)
Conciliant -e adj.	سازش دهنده - آشتی دهنده
Concilier v.	سازش دادن - متفق کردن - صلح دادن
Concupiscible adj.	محرك رغبت - محرك ميل وشهوت
Concupiscence n. f.	میل استفاده از نعم ارضی و مخصوصاً ازلذات شهوانی - شهوت رانی
Concerner v.	نسبت داشتن - راجع بودن - مربوط بودن
Confiance n. f.	اطمینان - اعتماد - (fig - دلیری - ایمنی)
Confier v.	اعتماد داشتن - اعتماد کردن - سپردن
Conjurer v.	دعای دفع شیاطین واجنه خواندن - استرحا مکردن - درخواست کردن

Consommation n. f.	انجام - خاتمه - مصرف - صرف - مأکول
	ومشروبی که در مهمانخانه یا رستورانی صرف کنند .
Consumer v.	نیست و نابود کردن (fig. - ضعیف کردن - تحلیل بردن)
Contrebas adv.	در همان جهت و پائین تر
Contretemps n. m.	واقعه مزاحم و مخالفی که بنته رخ میدهد و برای نتیجه کاری مضر است - محظوظ - مانع
Contretemps (à) (loc. adv.)	بی موقع - بی مناسبت - بی خود
Convaincre v.	اسکات کردن - مجاب کردن - مقاعده کردن - قانع کردن
Corne (f.) d'abondance	غلاف پرازگل و میوه که نشانه فراوانی است
Cortège n. m.	موکب - حشم - ملزمین رگاب
Cour (faire la)	احترام گذاشتن و مرابت نسبت بزنان
Couronnement n. m.	فرجام - ختام - صرانجام - تاجگذاری
Couture n. f.	دوخت و دوز - دوختگی
Couturier-ère n. m. f.	خیاط
Cracher v.	تف کردن
Crachoir n. m.	تف دان - سلفدان
Créature n. f.	شخص قابل تحقیر - مخلوق - آفریده
Crever v.	ترک خوردن - پاره کردن - ترکاندن - ترکیدن
Crever d'orgueil	از غرور پر بودن
Crochu adj.	پیچیده - سرکج - خمیده
Croqunat n. m.	شخص پوچ - شخص بی سروپا
Croquant adj.	زیر دندان صدا کننده - غرج غرج کننده
Croquer v.	غرج غرج کردن - با شتاب نقاشی کردن
Crotter	گل آلود کردن - گلی کردن
Croulant - e adj.	در خطر خرابی - خراب شونده
Crouler v.	متزلزل شدن - ویران شدن - فرو ریختن fig. - نیست و نابود کردن
Croûton n. m.	یک تکه نان بر شته که در املت می گذارند
Cuver v.	درخم و تنفس تخمیر کردن
Cuver son vin	پس از افراط در شرب مسکر خوابیدن

Cynisme n. m.

وقاحت - دریدگی - بی حیائی

D

Débauché n. adj.	افراط‌کار - فاسق و فاجر - عیاش
Débonder v.	زیرآب زدن - توپی منبع آب را کشیدن
Déchaîner v.	بغضب آوردن - بهیجان آوردن - باز کردن زنجیر
Défaillant-e adj.	محذوف - ناقص - ضعیف - مفقود - فاقد
Défaillir v.	بی حال شدن - از پا درافتادن - ضعف کردن - مفقود بودن
Défaire v.	مغلوب کردن - ضعیف کردن - بهم زدن - خراب کردن
Défait adj.	ضعیف - لاغر - رنگ و رو رفته
Dégager v.	آزاد کردن - باز کردن (راه وغیره) - خلاص کردن - از گرودر آوردن
Délayer v.	خیس کردن در چیزی
Délectable adj.	بسیار مطبوع و پسندیده - دلپذیر
Délicat adj.	مشکل پسند - لطیف - نازک - خوش طعم - ترد
Delicatesse n. f.	رشاقت - نازک پسندی - نزاکت - ظرافت
Déranger v.	ریخت و پاش کردن - بی نظم کردن - زحمت دامن - مزاحم شدن
Dérober (se) v. pr.	قایم شدن - رهانیدن - خود را خلاص کردن
Désapprendre	از یاد بردن - چیزیاد گرفته را فراموش کردن
Désintéressé adj.	بی غرضانه - بی غرض - بی قید
Désordre n. m.	پریشانی - تشتن - بی نظمی
Dessin n. m.	شمایل - نقشه - تمثال - نقاشی - نقش
Destin n. m.	زنده‌گی - سرانجام - سرنوشت - قضاوقدر
Détacher v.	جدا کردن - لکه گیری کردن - fig. (کنندن - سلب علاقه کردن)
Détester v.	اکراه داشتن - نفرت داشتن - بدآمدن - بیزار بودن
Détendre v.	کم کردن بشار - شل کردن
Devancer v.	بیش افتادن - پیش دستی کردن - fig. (تجاوز کردن)
Diable n. m.	جن - اهریمن - ابليس
Diable! inter.	نمود بالله - بر شیطان لعنت

Discretéion n. f.	محرمیت - سر نگهداری
Disponible adj	نظامی منتظر خدمت - آماده - مهیا
Disputer v.	کشمکش کردن - مبایحه کردن - مشاجره و مکابره کردن
Douer v.	قریحه و ذوق دادن - استعداد دادن - ارث دادن بز ن پس از مرگ شوهر
Drôle adj.	بامزه - عجیب - خوشمزه - مضحك
Dommage n. m.	آسیب - آفت - خسارت - ضرر

E

Éclater v.	خرد شدن - ترکیدن - آشکارشدن - درخشیدن - برآشتن (fig)
Éclopé	کسیکه بزحمت راه میرود - شل - لنج
Éconduire v.	از سر خود باز کردن - دست بسر گردن
Écorchure	زخم سطحی جلد - خراشیدگی
Emballer (s') v. pr.	اوقات تلغی شدن - هوا برداشتن - فرار کردن اسب از دست کسی

Embrocher v.	بسیخ کشیدن
Emmener v.	از جانبی بجانی بردن - بردن
Émouvoir v.	تهییج کردن - شورزدن دل - متأثر کردن
Enclave n. f.	زمین یا ناحیه‌ای که در زمین یا ناحیه دیگر محاط باشد
Enfumer v.	با دود مزاحم شدن - دود دادن
Enrichir v.	غنى کردن par ext. - بزرگ کردن
Envergure n. f.	پهنهای بالهای گسترده مرغان - (fig) قدرت هوش وارد (fig)
Épanouir v.	باز کردن - بشاش کردن - شکفتن
Épanouissement n. m.	شکفتگی - (fig) اظهار شادی
Épargner v.	معاف کردن - دوری کردن - رعایت کردن - پس انداز کردن
Épidémie n. f.	مرض و اگیر - مرض ساری
Épigramme n. f.	هجویه - قطمه - کتیبه
Éponger v.	با اسفنج پاک کردن
Épuisement n. m.	به ته رسیدگی - ته کشی - (fig) اختتام قوى اضمحلال

Épuiser v.	خسته کردن - ناتوان کردن - بمصرف رساندن - به ترساندن
Escorte	ملتزمین و همراهان کسی - (fig) - همراهی - مصاحبت
Essouffler v.	نفس نفس زدن - نفس تنگ کردن
Estimer v.	عقیده داشتن - تقویم کردن - وقوع گذاشتن - قدردانستن
Etrivière n. f.	قاچش رکاب - بند رکاب
Étuve n. f.	حمامی که بوسیله لوله بخار یا بخار آب گرم میکنند و برای اینست که عرق بیاورد - گرمخانه
Évocation n. f.	تذکار - تذکر - دعوت - احضار ارواح - احضار
Évoquer v.	تذکر دادن - یادآوردن - توسل جستن - احضار کردن
Exaltation n. f.	جنب و جوش - تشجیع - تهییج - تشریف - تعظیم
Exaspérer v.	اوقات تلخ کردن - غضب آوردن - از جادربرون - متغیر کردن
Excrément n. m.	نجاست - مدفوع - فصله
Expier v.	مجازات شدن - بسزای خود رسیدن - کفاره پس دادن - تقاضا پس دادن
Exquis -e adj	اعلی - دلارام - دلپسند - گوارا - لذیذ
Exténuer v.	ازحال بردن - بی حال کردن - ضعف بسیار آوردن

F

Fâcheux n. m.	سرخر - مصدع - مزاحم
Fâcheux-euse. adj.	غم انگیز - غصب آورنده
Faner (se) v. pr.	کدر شدن - پژمرده شدن - خشک شدن
Fard n. m.	چیزی که با آن بزک کنند - سرخاب و سفیداب - (fig) تزویر و تلبیس - تصنیع)
Farder v.	آرایش کردن - مشاطگی کردن - بزک کردن
Fatuité n. f.	حبابت و خودپسندی
Faux-Fausse adj.	مصنوعی - تقلبی - قلابی - عوضی - دروغی
Feindre v.	جلوه دادن - تظاهر کردن - وانمود کردن
Félicité n. f.	سعادت لمیزلى - فلاح - سعادت - نیک بختی

Férénétiqe. adj.	خشمناک - سرسام دار - با حرص وولع
Festin n. m.	میهمانی - ولیمه - سور - ضیافت
Fichu-e adj.	بدروشکل - بد - بدقواره - بدتر کیب
Fief n. m.	ملک یا زمینی که رعیتی از ارباب خود دریافت میکرد بشرط آنکه بسته بارباب باشد
Fieffé_e adj	تیولدار
Fier - ère adj	بیباک - فخور - غره - مغزور - متکبر
Flaque n. f.	حوضچه - برکه (fig) - حفره - گودال
Foi n. f.	درست قولی - ایمان - قول وعده
(Ma foi, sur ma foi, par ma foi.)	راستی - فی الحقيقة
Fondre v.	درآب حل کردن - ذوب کردن (fig) - چند چیز را مخلوط کردن و یک چیز از آن ساختن)
Fondre (se) v. pr.	ذوب شدن
Fourbe n. adj.	دیسیسه کار - عیار - حیله گر - فریبند
Fourrer v.	طپاندن - چپاندن
Fresque	نقاشی بر روی دیوارهای نازه سفید کرده - نقاشی دیواری
Friand-e adj.	ولوع - خوش طعم - طالب - خوش خوراک
Fripouille n. f.	آدم پست و رذل
Frisson n. f.	لرز - سرما سرما - (fig) - تکانی که از ترس یا احساسات شدید فراهم شود
Frissonner v.	سرما سرما شدن - لرزیدن - (fig) - بشدت متأثر شدن
Froisser v.	رنجاندن - گرفت کردن - مچاله کردن - فرسودن - گرفتن
Frôlement n. m.	لمس مختصر - مس
Frôler v.	خراشاندن - مس کردن
Fustiger v.	با چوب و تازیانه و تر که زدن

G

درست رفتار - خوش مشرب - خوشرو نسبت بزنان

گ

Galette n. f.	نان شیرینی که از آرد و کره و تخم مرغ درست میکنند
Galeux-se adj.	جربدار - گر
Garce n. f.	دختر بدآخلاق فاسد (هرزه)
Gâter v.	پوساندن - گنداندن - حرام کردن - خراب کردن
Gâter un enfant	بچه‌ای را بنازپروردن - بچه‌ای را لوس و نتر کردن
Gemme n. f.	جواهر - گوهر
Généreux-se adj	باهمت - بلندنظر - کریم - سخن
Générosité n. f.	جوانمردی - بذل و بخشش - سخاوت
Gingembre n. m.	زنجیل
Girofle n. m.	تغم قرنفل - تغم میمختک
Glotte n. f.	فم خرخره - فم حنجره
Goberger v.	خوش خوار اکی کردن - نوش خواری کردن
Gratter v.	خراش دادن - خاریدن - خاراندن - با ناخن تراشیدن
Grave adj.	آنگ و صدای به - بردبار - رزین - سنگین - موقر
Gré n. m. (Bon gré, mal gré)	طیب خاطر - رضا و رغبت - خواهش - میل - اراده طوعاً و کرهاً - خواهی نخواهی
(Savoir bon gré.)	از گفتار و رفتار کسی راضی بودن
(Savoir mauvais gré)	از گفتار و رفتار کسی راضی نبودن
Grotesque adj.	مزخرف - مهمل - مسخره - مفسحک
Grouiller v.	حرکت کردن - جنب و جوش کردن
Grumeau n. m.	دلسه (خون و شیر)
Grumeler v.	دلمه بستن
Guichet n. m.	باجه
Hagard	سرکش - خشن - رمنده - وحشی - خشمگین
Haillon n. m.	ژنده - جل و چندره - لباس یا پارچه پاره
Haleter v.	نفس تنگی کردن - نفس نفس زدن - نفس تنگ شدن

Hardes n. f. pl.	مجموع اسباب و رختی که در استعمالات روزانه بکار میبرند
Harnachement n. m.	سازوبرگ - زین و برگ - زین و برآق -
	(fig. - اوازم سنگین)
Harnacher v.	بشكل عجیب و مضحک ساختن - زین و برآق کردن
Héberger v.	پذیرفتن و منزل دادن درخانه خود
Honnête adj.	مناسب - لایق - درستکار - باشرف
Hoquet n. m.	فواق - سک. سکه
Hoqueter v.	سک سکه کردن
Horreur n. f.	دهشت - بیزاری - نفرت
Humiliation n. f.	سرافکنندگی - سرشکستگی - توهین - تحقیر
Humilier v.	خجالت دادن - ذلیل کردن - اهانت کردن - تحقیر کردن

I

Illumination n. f.	روشنانی که ناگهان در ارواح اشخاص پیدا میشود - چراغانی
Impayable adj. fam.	بمتنه درجه خوب. افزون ارزقیمت - (مضحک و خنده آور)
Impertinent adj.	وقاحت آمیز - گستاخ - وقیع
Incarner (s') v. pr.	بعضد یا بشکل انسان در آمدن
Infâme adj.	قبیح - ننگین - مفتضح - رویاه - رسوا
Inquiéter v.	آزار رساندن - دل و اپس کردن - مصطرب کردن
Inquiéter (s') v. pr.	دل و اپس شدن - مصطرب شدن
Interdire v.	ضبط و توقیف دارانی کردن - متعجب کردن - معزول کردن - قدرن کردن .
Intervention n. f.	شفاعت - وساطت - مداخله - شرکت
Invasion n. f.	استیلا - هجوم - (fig. - ورود و مداخله ناگهانی)
Invoquer v.	استمداد جستن - یاری طلبیدن - (fig. - بنفع خود اقامه کردن)
Irracible adj.	قابل خشم - سریع الغضب

J

Joncher v.	پراکنده کردن روی چیزی - پراکنده بودن روی چیزی
Jouir v.	مالک بودن - سهم بردن - لذت بردن - بهره بردن
Jouisseur n. m.	کسی که جزلذت بردن فکری ندارد - خوشگذران - عیاش
Justement adv.	منصفانه - عادلانه - بدرستی

K

L

Languide adj.	ضعیف و ناتوان - کسالت دار - افکنده
Lechefrite n. f	طرف آشپزخانه که زیر سیخ میگذارند تا آب و چربی گوشت در آن بریزد
Leurre n. m.	چیز مصنوعی و طعمه برای فریفتن
Leurrer v.	بانمید فریبنده ای جلب کردن
Libellule n. f.	ستنجهاتک (حشره) - سینگک
Livre n. m.	کتاب
Livre n. f.	نیم کیلو
Louche adj.	احول - چپ چشم - fig.) - مبهم - دارای دو معنی متضاد)
Lustré adj.	با جلا - براق
Luth n. m.	طنبور - رباب - چنگک - عود

M

Magistral-e adj.	قاطع - آمرانه - استادانه - فضل فروش
Malhonnête adj. n.	برخلاف دیانت و درستکاری - دغل - نادرست
Maniaque adj.	مالیخولیائی
Marmot n. m.	آدمک بدشکل - پسر بچه
Méchant-e adj.	بدخلق - خبیث - شرور - بدخواه - بذات

Méditer v.	نقشه‌کشیدن - تفکر کردن - اندیشیدن
Méfier v.	بی اعتبار بودن - بی اعتماد بودن - سوءظن داشتن - بدین‌بودن
Même adj.	خویش - خود - همان - (adv - بازهم - باز - حتی)
(Tout de même, de même.) loc. adv .	با وجوداین - مذلک
(De même que) loc. conj.	شرح ایضاً - همین‌طور
Mener v.	منجر شدن - حمل کردن - بارگشی کردن - راهنمائی کردن - بردن
Mesure n. f.	میزان - بحر - قیاس - وزن - اندازه - مقیاس
Métamorphose n. f.	مسخ - تغییر صورت - استحاله
Milice n. f.	چریک - خیل - سپاه
Milicien n. m.	سرباز چریک
Moelleux-se adj.	گرم و نرم - نرم و راحت - پرمفرز
Moquer (se) v. pr.	وقع نگذاشتن - بی اعتمانی کردن - مسخره کردن - دست انداختن
Mortel-elle adj.	مهلک - هالک - بشری - گذران - فانی
Morve n. f.	ان دماغ - آب دماغ
Motif n. m.	دلیل - بهانه - جهت - علت - باعث - محرك

N

Nègre-resse. adj.	سیاه پوست - سیاه - زنگی
Négrillon-onne. adj.	بچه زنگی - غلام و کنیز سیاه کوچک
Net - Nette adj.	واضح - خالص - صیقلی - پاکی - پاک
Noeud de vipère n. m.	بندهای بدن افعی
Nourrice n. .	دایه
Nourricière adj.	خوراکی - مغذی

O

Oblitérer v.	هموار کردن - محو کردن - باطل کردن تمبر
--------------	--

Obséder v.	دهن کسی را مشوب کردن - و موسه کردن - (fig - بواسطه مراقبت بسیار خسته کردن)
Offrir v.	عرضه داشتن - تقدیم کردن
Ombre n. f.	سايه - تاریکی
Ordure n. f.	خاک کروبه - فصله - نجاست - کثافت بدن
Organiser v.	تشکیل دادن - ترتیب دادن - مجهز کردن

P

Palper v.	لمس کردن - دست مالیدن - (fam. - دریافت کردن پول)
Pamphlet n. m.	نوشته کوچک هجو آمیز و تند
Parer v.	زیور بستن - آرایش دادن - رایش کردن
Pas n. m.	تقدم - آستانه - یک قدم - جای پا - گام
(Pas à pas, à pas de loup)	پاورچین پاورچن - بی صدای پا
Pater n. m,	خطابه مذهبی - عدس تسبیح - دانه درشت تسبیح
Penaud-e adj.	خجلت زده - انگشت بدھان - سرگشته - متحیر
Personnifier v.	مجسم کردن - تجسم دادن - شخصیت دادن
Philtre n. m.	مشروبی که محراك عشق یا شهوت دیگر باشد
Piétiner v.	پابزمین زدن - لگدمال کردن - پا کوبی کردن - پای مال کردن
Plaisantin n. m.	کسیکه میل دارد شوخی بسیار کند
Plate-bande n. f.	مرز - کرت
Pleurnicher v.	بزو رگریه کردن - خود را بگریه زدن
Pleutre n. m. adj.	مرد بی قدر و قیمت و بی شأن
Pleutrerie n. f.	کار زشت و رذل
Pornographie n. f.	مطالعه در باب ادبیات رکیک و مستهجن
Potelé adj.	گوشت دار - چاق
Pou n. m.	شپش
Pouilleux-euse n. adj.	شخص مفلوک و تنهی دست - شپش

Pouls n. m.	نپص
Précipiter v.	پرست کردن - شتاب کردن
Préséance n. f.	حق تقدم و اولویت بر کسی
Présenter (se) v. p .	تجلى کردن - جلوه کردن - ظاهرشدن
Prévention n. f.	اتهام - عقیده بی مطالعه - غرض
Promiscuité n. f.	درهم و برهمی - اختلاط
Propos n. m.	گفتار بیهوده - مکالمه - صحبت - قصه - اراده
Prosterner v.	بسجده و اداشتن - بخاک انداختن - بتعظیم و اداشتن
Prosterner (se) v. pr	سجده کردن - کرنش کردن - تعظیم کردن
Provocant adj.	محرك - انگیزندہ
Provoquer v.	برانگیختن - وادار کردن - تحریک کردن
Prunelle n. f.	مردمک چشم
Psalmodier v.	خواندن زبور و مزامیر با تحریردادن صدا
Psaume n. m.	زبور - مزار
Puiser v.	برداشت مایعی بااظرفی
Pulsation n. f.	ضربان نپص- نپسان
Purgatoire n. m.	اعراف - ملهه - بروزخ - (fig - جانی که در آن رنجی باشد)
(Faire son purgatoire en ce monde.)	در این عالم بسیار بدبخت بودن -
Purger	مجازات خود را درین دنیا پس دادن پاک کردن از معایب اخلاقی - جلا دادن - خالص کردن - مسهل دادن

Q

• • • • • • • • • • • •

R

Radoteur لاطائلل گو - پاوه گو - مهمل گو

Raffiné-e adj.	شخصی که ذوق لطیفی در ادبیات و هنر دارد - مطهر - مصنفی - رقیق - لطیف
Rage n. f.	میل مفرط - هوی و هوس شدید - غیظ و غصب - دردشید - هاری
Râler v.	خر نام کشیدن - خس خس کردن - خر خر کردن
Ravager v.	زیان رساندن
Recouvrer	دریافت - اعاده دادن - استیفا کردن - پس گرفتن - بازیافتن
Recouvrir	فرا گرفتن - دوباره پوشاندن - (par ext) مخفی کردن - مستور کردن
Réjouir v.	خر می کردن - خوشحال کردن
Réjouir (se) v. pr.	خوشحال شدن
Relent n. m.	بدبوئی - بوی رطوبت - عفو نت
Renaitre v.	دوباره متولد شدن
Renifler v.	نفس بلند کشیدن - فن و فن کردن
Repos n. m.	خاموشی - سکوت - سکون - استراحت - آسایش
Représenter v.	جانشین بودن - نماینده بودن - بازی کردن نمایش - عرضه کردن - دوباره معرفی کردن
Réputation n. f.	ناموری - شهرت
Requête n. f.	ادعانامه - درخواست - عرض حال
Rêveur-euse adj.	آشته حال - شوریده خاطر - حواس پرت - خواب بیننده
Revirement n. m.	نقل و انتقال - تغییر کامل
Révulser v.	جاعوض کردن - جا بجا کردن
Robe n. f.	قبای بلند قضات و وکلای مرافقه - قبا و جامه زنان و اطفال - قبا -
Rôter v.	آروغ زدن
Ruisseau-e adj.	روان - ریزان - جاری - (fig) - غرقه - خیس - تر
Ruisseler v.	غرقه بودن - تربودن - ریزان بودن - مانند جوی جاری بودن

S

Sacré adj محترم - مقدس - (pop.) لعنتی - ملعون)

Sacripan n. m.	شخص بی سروپائی که قابل هر قسم تشدید باشد
Saoul (Soûl) adj.	ممتلی - مشبع - سیر - (pop. - لول - سرمست)
Saouler (Soûler)	سرخوش کردن - مست کردن - سیر کردن
(En avoir tout son saoul)	بقدرتی که میل داشته باشد از چیزی داشتن
Sauver v.	سالم بدربردن - شفا دادن - رهاندن - نجات دادن
Sauver (se) v. pr.	سالم در رفتن - جان بدربردن - گریختن
Séduire v.	دلربودن - شیفتن - فریفتن - اغوا کردن - گمراه کردن
Seigneur n. m.	شخص نجیب عالی مقام - آقا - ارباب
Semelle n. f.	تخت جوراب - تختکش
Sensible adj.	آشکار - دقیق القلب - احساساتی - سریع التأثر - حساس
Séquelle n. f.	دسته جمعی از اشخاص پست - سلسله چیزهای مزاحم
Séquestrer v.	بندهادن - توقيف کردن - زندانی کردن
Sieste n. f.	خواب بعداز ظهر
Signer v.	توقيع کردن - امضا کردن
Signer (se) v. pr.	بعلامت صلیب بچپ و راست مینه خود و سرخود با انگشت اشاره کردن
Sillage n. m.	پی - نقلیه - اثر - اثری که از شکافتن آب در دنبال کشتن میماند
Siroter v.	مزه مزه کردن - جرعه جرعه نوشیدن
Sobre adj.	بی جاه و جلال - قانع - کم آشام - کم خوراک - (fig - میانه رو - اعتدالی)
Solennel adj.	با عظمت - باشکوه - باتشریفات
Solliciter v.	متوجه کردن - وادار کردن - تمدن داشتن - اغوا کردن - برانگیختن
Scmme (en) loc. adv	من حیث المجموع - روی هم رفته - عاقبت الامر
Sommoler v.	خواب آسود بودن
Souffler v.	آهسته کلماتی را بگوش کسی گمتن که او ادا کند - نفس میزدن - دمیدن - فوت کردن
Soutenir v.	نگاه داشتن - از زیر نگاه داشتن - (fig - باری کردن - تکه ل کردن)
Stupide adj.	ابله - احمق - مات و مبهوت - حیرت زده - بی هوش

Subterfuge n. m.	حیله و تدبیر برای رهانی
Subtilité n. f.	رقت - عیاری - طراری
Succession n. f.	ترکه - ارث - سلسله جانشینان - جانشینی
Succomber v. (fig - تمکین کردن)	ازمیان رفتن - از پادرافتادن - از پادرآمدن - (fig - تمکین کردن)
Succulent adj.	خوشمزه - لذید - پرآب - شاداب
Sucer v.	مکیدن
Suer v.	عرق کردن
Sueur n. f.	عرق
Sursis n. m.	سرگردانی - مجال - مهلت
Surfaire v.	بعد افراط لاف زدن و نازیدن - قیمت زیاد خواستن

T

Taie n. f.	لکه سفید در قرنیه - رو بالش
Taire (se) v. pr.	ساکت شدن
Tiens !	عجب - مواظب باش - بیا - بنگر - گوش کن - بشنو - بگیر
Tort n. m.	آسیب - ضروریان - ظلم - عیب - خطأ - ناحق - ناروا
(Avoir tort)	حق نداشتن - غلط کردن - خطأ کردن
(Faire tort à)	ضرر رساندن
Tragique adj.	هولناک - میشوم - منحوس - شوم
Traite n. f.	معامله - حواله - برات - مرحله - مسافتی از راه را که بی توقف
	طی کنند
(Tout d' une traite)	بیکث نفس - بی توقف در راه - یک هو
Traiter v.	معالجه و تداوی کردن - بحث کردن - رفتار کردن
Traiter de v.	جلوه دادن - موسم کردن - عنوان دادن - خطاب کردن
Tribune n. f.	در محل اجماع مردم جای مرتفع مخصوص اشخاص ممتاز - کرسی نطق
Trombe n. f.	آب بشکل ستون و دارای حرکت سریع - گردباد - دیوباد
Trouble n. m.	انقلاب - اخلال - تکدر - آشوب - تیرگی - پریشانی

Trouble adj.	آشته - درهم - گل آود - تیره و تار - کدر
Trousse n. f.	بسته - دسته بسته - دسته
(Aux trousses de)	در پی - در دنبال

V

Vaillant-e adj.	بهادر - دلاور - دلدار - شجاع
Valetaille n. f.	دسته نوکران و چاکران
Vasque a. f.	حوضچه کوچک و کم عمق که آب سقاخانه در آن میریزد واز اطراف آن خارج میشود
Vautrer (se) v. pr.	در گل غلتیدن
Ventriloque n. adj	شخصی که مهارت دارد چنان حرف بزنده گمان برند صدا از شکم او بپرونمی‌آید
Venue n. f.	نشونما - رونیدگی - ورود - وصول
Vertige n. m.	غرفی - گیجی - دوران سر - دوار
Vermine n. f.	حشرات کثیف و مضر
Vermisseau n. m.	کرم خاکی کوچک - (fig - موجود ضعیف و زشت)
Verve n. f.	حرارت طبع - قریحه - هیجان
Vêtement n. m.	لباس
Vêtir v.	دربر کردن - تن کردن - پوشیدن - رخت پوشاندن
Veule adj.	پفیوز سمست - بی حال
Veulerie n. f.	بی ارادگی - پفیوزی - بی رگی
Vibration n. f.	لرزش سریع تارهای ساز که تولید صوت میکند - نوسان - اهتزاز
Vibrer v.	نوسان کردن - اهتزاز کردن - (fig - متأثر شدن)
Vilain_e adj.	شریر - قبیح - زشت - اشخاص پست و کمرتبه
Viole n. f.	سازی که دارای هفت سیم است و با آرشه میزند
Violent	جبیری - ناهنجار - شدید - سخت
Violer v.	تخطی کردن - بی احترامی کردن - هنک عصمت کردن

Vision n. f.	رؤیا - نظر - خیال واهی - بینش - دیدار - وحی
Virulent-e	مولد از ماده سمیه مسربه - (fig - دارای شدت و خشنونت بسیار)
Volée n. f.	یک سلسله ضربه های متوالی و متعدد - حالت ووضع - پرواز
Vrai-e adj.	درست قول - راست گفتار - درست - راست
Vulgaire adj.	پیش پا افتاده - متداول - مبتذل - عامیانه

U

انهانی - و اپسین - نهانی - آخرین **Ultimate.**

X

Y

z

• • • • • • • • • • • • • • •





HENRY TROYAT



LES
VIVANTS

PIÈCE EN TROIS ACTES.

Traduction littérale

de

Habib Ollah Sahihi

HENRY TROYAT
LES
VIVANTS
PIÈCE EN TROIS ACTES.

Traduction littérale

de

Habib Ollah Sahihi

Imprimerie de l'Université de Téhran